

شرح هداية الحكمة

تألیف

قاضی کمال الدین حسین بن معین الدین میبدی

(قرن نهم و دهم هجری)

مقدمه، تصحیح و تحقیق

علیرضا جوانمردی ادیب


بسم الله الرحمن الرحیم

میراث مکتوب

۳۵۷

علوم و معارف اسلامی

۷۶

سرشناسه : میبدی، حسین بن معین‌الدین، - ۹۱۱ ق.
Qadi Mir, Husayn Muin al-Din
عنوان قراردادی : هدایةالحکمة. شرح
عنوان و نام پدیدآور : شرح هدایةالحکمة / تألیف کمال الدین حسین بن معین الدین میبدی (قرن نهم و دهم هجری)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق علیرضا جوانمردی ادیب.
مشخصات نشر : تهران: مؤسسهٔ پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری : شصت و شش، ۲۲۴، 6 ص. : نمونه.
فروست : میراث مکتوب؛ ۳۵۷. علوم و معارف اسلامی؛ ۷۶.
شابک : 978-600-203-219-5
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت : عربی.
یادداشت : کتاب حاضر مقدمه‌ی فارسی دارد.
یادداشت : کتاب حاضر شرحی بر کتاب «هدایةالحکمه» تألیف اثیرالدین ابهری است.
یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۱۹]-۲۲۴.
یادداشت : نمایه.
موضوع : اثیرالدین ابهری، مفضل بن عمر، ۶۶۰؟ ق. . هدایةالحکمة - نقد و تفسیر
موضوع : فلسفه اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع : Islamic philosophy-Early works to 20th century
شناسه افزوده : جوانمردی ادیب، علیرضا، ۱۳۵۵- ، مقدمه‌نویس، مصحح
شناسه افزوده : اثیرالدین ابهری، مفضل بن عمر، - ۶۶۰؟ ق. . هدایةالحکمة. شرح
شناسه افزوده : مؤسسهٔ پژوهشی میراث مکتوب
رده‌بندی کنگره : BBR ۸۰۸
رده‌بندی دیویی : ۱۸۹/۱
شماره کتابشناسی ملی : ۷۴۴۶۷۴۵
وضعیت رکورد : فیپا

شرح هدایة الحکمة

تألیف

قاضی کمال الدین حسین بن معین الدین میبدی

(قرن نهم و دهم هجری)

مقدمه، تصحیح و تحقیق

علیرضا جوانمردی ادیب



شرح هداية الحكمة

تألیف: قاضی کمال‌الدین حسین بن معین الدین میبدی (قرن نهم و دهم هجری)

مقدمه، تصحیح و تحقیق: علیرضا جوانمردی ادیب

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

خط عنوان روی جلد: احمد عبدالرضایی

مدیر فنّی و امور چاپ : حسین شاملوفرد

چاپ اوّل : ۱۳۹۹

شمارگان : ۳۰۰ نسخه

بها با جلد شومیز: ۶۰۰۰۰ تومان

بها با جلد سخت: ۸۵۰۰۰ تومان

شابک: ۵ ـ ۲۱۹ ـ ۲۰۳ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

چاپ (دیجیتال): میراث

شماره فروش:

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

http://www.MirasMaktoob.ir



دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش‌های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیرعامل مؤسسهٔ پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب

به‌نام خداوند جان و خرد

مقدّمهٔ مصحّح

شناخت دقیق اندیشه‌های فلسفی و حکمی گذشتگان، و بیان صحیح سیر این اندیشه‌ها در بستر تاریخی خود، و نیز مشخص نمودن نقش و تأثیر هر یک از این حکما در پیدایش فلسفه و حکمتی که به‌نام «فلسفه اسلامی» شناخته می‌شود، نیاز به احیای آثار از نسخه‌های خطی به‌صورت نسخه‌های چاپی منقح دارد تا در راستای نقد و بررسی اندیشه‌های آنان توسط پژوهشگران این رشته، علاوه بر شناختن اندیشه‌های این حکما و تأثیر و تأثر آنها بر یکدیگر، نقش اندیشه‌های آنان در تطور فلسفهٔ اسلامی و مباحث و مسائل متعلّق بدان آشکار شود.

حجم مطالبی که در کتب تاریخ فلسفهٔ اسلامی به بیان اندیشه‌های سه حکیم مسلمان یعنی شیخ الرئیس، شیخ اشراق و صدرالمتألهین ـ به‌عنوان ارکان اصلی و بنیانگذاران سه مکتب مشاء و اشراق و متعالیه ـ اختصاص یافته در نسبت با سایر حکمای اسلامی قابل مقایسه نیست. بخش زیادی از این امر با توجه به اینکه این سه حکیم تأثیر قابل توجّهی در فلسفهٔ اسلامی داشته‌اند قابل قبول و توجیه است، ولی بخش دیگر به‌نظر می‌رسد ناشی از عدم دسترسی آسان پژوهشگران و مورخین به دیدگاه‌های حکمایی باشد که هنوز آثار آنها به‌صورت نسخ خطی در کتابخانه‌ها نگهداری می‌شوند بدون اینکه به‌صورت متنی منقّح و چاپی سزاوار در دسترس باشند.

اندیشه‌های حکمای مکتب شیراز که در تحول فلسفهٔ اسلامی و پیدایش حکمت متعالیه تأثیر غیر قابل تردیدی داشته‌اند از جملهٔ این آثار هستند. اغلب این اندیشه‌ها که به‌صورت مکتوب در قالب شروح و حواشی بر کتب قدما نوشته شده‌اند در زمرهٔ حلقهٔ

مفقوده و مغفولهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی قرار دارند که احیای آنان می‌تواند کمک شایانی به غنای فرهنگ اسلامی و به ویژه فلسفه و حکمت اسلامی نماید.

آشنایی با اندیشه‌های متفکرانی چون قاضی کمال‌الدین حسین بن معین‌الدین میبدی به‌عنوان بخشی از میراث فلسفی و حکمی ایران‌زمین در سدهٔ نهم هجری جز از طریق احیاء آثار برجای مانده از وی، همانند شرح *هداية الحكمة*، امکان‌پذیر نیست. اگرچه حفظ و نگهداری نسخ خطی و انتقال آنها به نسل‌های آینده به‌عنوان پیشینهٔ فرهنگی این سرزمین خود کاری‌است بس پسندیده و ارزشمند، ولیکن تا زمانی که این قبیل آثار به‌صورت نسخ خطی در کتابخانه‌های مختلف نگهداری شوند و به‌صورت چاپی منقّح همراه با تصحیحی انتقادی در دسترس اهل تحقیق و پژوهش قرار نگیرند، و جامعهٔ حکمی و فلسفی با اندیشه‌های مؤلفین آنها آشنا نشود، آنچنان که بایسته و شایسته است مورد استفاده قرار نگرفته‌اند. البته امروزه برخی از کتابخانه‌ها با استفاده از ابزار تصویربرداری و رایانه، تصویری از این نسخ را در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دهند ولی بهره‌جویی از این تصاویر تنها برای افرادی میسر است که علاوه بر تبحر کافی نسبت به رایانه، دارای دانش و تخصص لازم در امر خط‌شناسی و نسخه‌خوانی باشند تا بتوانند با صرف مدّت زمان زیادی به توفیق مطالعهٔ این نسخ خطی دست یابند.

هداية الحكمة اثیرالدین ابهری ـ که میبدی به شرح آن پرداخته ـ از جمله مهمترین متون فلسفی است که در سه قسم منطق، طبیعیات و الهیات به رشتهٔ تحریر درآمده است. در ارزش و اهمیت این اثر همین بس که توانسته مدّت‌ها (در حدود هفتصد سال) جایگاه خود را به‌عنوان یک کتاب معتبر درسی در شرق و غرب حوزه‌های فکری جهان اسلام حفظ نماید و حکما و علمایی که در خلال این قرن‌ها از ایران، هند، ماوراء النهر، بلاد عثمانی و سرزمین‌های عربی برخاسته‌اند بارها شروحی آکنده از مطالب دقیق و عالی بر تمام یا بخشی از آن نوشته‌اند.

شرح میبدی که دربرگیرندهٔ دو قسم طبیعیات و الٰهیات *هداية الحكمة* است، از جمله مهمترین شروح این کتاب است. این شرح همانند خود *هداية الحكمة*، مورد اقبال بسیاری از اندیشمندان و صاحب‌نظران حوزهٔ علوم عقلی و فلسفی داخل و خارج کشور قرار گرفته به‌طوری‌که حواشی متعددی برآن نگاشته شده است و سالیان متمادی به‌عنوان یک دورهٔ جامع فلسفهٔ اسلامی تدریس شده است. این شرح و حواشی متعلّق بدان، علاوه

بر تأثیرگذاری بر شارحین و محشین دیگر *هدایة الحکمة* همانند ملاصدرا، در تطور مباحث مطروحه در فلسفه و حکمت اسلامی نیز نقش بسزایی ایفا نموده‌اند.

۱ ـ ۱ اثیرالدین ابهری مؤلف هدایة الحکمة

ابهری (د ح ٦٦٣ ق / ١٢٦٥ م) از جمله شاگردان مشهور فخرالدین رازی است که در عرصه‌های مختلف علمی زمان خود همچون فلسفه، منطق، نجوم و ریاضیات و غیره علاوه بر تبحر کافی، صاحب رأی و نظر نیز بوده است. از دیگر اساتید وی، کمال‌الدین ابوالفتح موسی بن یونس موصلی (٥٥١ ـ ٦٣٩ ق) است که نزد او ریاضیات و نجوم را آموخته است. اثیرالدین نیز مانند بسیاری از دانشمندان پس از بروز فتنهٔ مغول و آشفتگی اوضاع، در پی یافتن مأمنی مناسب به سفر پرداخت. ابتدا به‌سوی شام رفت و مدّتی در اِربِل و دمشق به‌سر برد. در دمشق پیوسته با اهل علم ارتباط داشت و چندی در خدمت محیی‌الدین محمّد بن محمّد ابن سعید بن ندی (د ٦٥١ ق) بود. وی از شام رهسپار بلاد روم (آسیای صغیر) گردید و در محیط نسبتاً آرام آنجا که پناهگاه دانشمندان و عارفان سدهٔ ۷ ق بود، ماندگار شد و از این پس اوقات خود را به تدریس و تعلیم و تألیف می‌گذرانید. او معاصر خواجه نصیرالدین طوسی بوده و این دو دانشمند در زمینهٔ مسائل علمی و فلسفی با یکدیگر مکاتباتی داشته‌اند.

از شاگردان معروف وی، کاتبی قزوینی (٦٠١ ـ ٦٧٥ ق) است که در کتاب *حکمة العین* خود بارها از اثیرالدین به احترام یاد کرده است. شاگرد دیگر او، عمادالدین زکریا بن محمود قزوینی (٦٠٠ ـ ٦٨٢ ق) مؤلف *آثار البلاد و عجایب المخلوقات* است. از شاگردان دیگر وی می‌توان از ابن خلکان نام برد که به تصریح خود در حدود سال‌های ٦٢٥ و ٦٢٦ ق نزد وی به فراگرفتن فن خلاف مشغول بوده است. جمال‌الدین احمد بن عیسی قزوینی نیز از جمله شاگردان دیگر اوست که به‌سبب خدمت نزد اثیرالدین و ارتباط نزدیک با او به «اثیری» معروف شده بود.

اثیرالدین طبع شعر نیز داشت و به گفتهٔ مؤلف *عرفات العاشقین* دیوانی در سه هزار بیت داشته است. او علاوه بر حکمت، در ریاضیات نیز به استادی شهرت یافت. وی را در هندسه بی‌همتا می‌شمردند. *رسالهٔ اصلاح اصول اقلیدس* و کوشش او برای اثبات اصل

پنجم اقلیدس که به‌نام «اصل توازی»[1] شهرت یافته است، در تاریخ ریاضیات جایگاه ویژه‌ای دارد. دربارهٔ سال وفات اثیرالدین اختلاف نظر است. به هر حال وفات وی را در عهد هلاکوخان مغول میان سال‌های ٦٦٠ تا ٦٦٣ ق دانسته‌اند و ظاهراً ٦٣٣ ق قولی است که بسیاری برآنند.

آثار منطقی و فلسفی وی عبارتند از: ١ـ *ایساغوجی* (در منطق)؛ ٢ـ *هداية الحكمة* (در منطق، طبیعی و الهی)؛ ٣ـ *تنزيل الأفكار في تعديل الأسرار* (در منطق، طبیعی و الهی)؛ ٤ـ *زبدة*... (در منابعی که در دست است سه کتاب با این عنوان به ابهری منسوب است: یکی *زبدة الأصول* و دیگری *زبدة الكشف* و سومی *زبدة الأسرار* در حکمت)؛ ٥ـ *منتهى الأفكار في إبانة الأسرار* (در منطق، طبیعی و الهی)؛ ٦ـ *خلاصة الأفكار و نقاوة الأسرار*؛ ٧ـ *دقايق الأفكار* (در منطق)؛ ٨ـ *عنوان الحق وبرهان الصدق* (در منطق، طبیعی و الهی)؛ ٩ـ *اشارات*، در برابر *اشارات* ابن‌سینا؛ ١٠ـ *رسالة في علم المنطق*؛ ١١ـ *المحصول*، در برابر *التحصيل* بهمنیار؛ ١٢ـ *کلمات عشر*، یا *رسالهٔ مبدأ و معاد* (به زبان فارسی)؛ ١٣ـ *کتاب کشف* (در منطق)؛ ١٤ـ *تهذيب النكت*؛ ١٥ـ *الرسالة الزاهرة في إبطال بعض مقدّمات الجدلية* یا *الرسالة الزاهرة في فساد مقدّمات مستعملة في الجدل*؛ ١٦ـ *رساله مسائل*؛ ١٧ـ *المغني في علم الجدل* (موحد، ١٣٧٣، ج٦، ص ٥٨٩ ـ ٥٨٦).

١ـ٢ مروری اجمالی بر مباحث هداية الحكمة

مطالب و مباحث مطروحه در *هداية الحكمة* ابهری که در سه قسم منطق، طبیعیات و الٰهیات تحریر یافته به نحو اجمال بدین قرارند:

١ـ٢ـ١ قسم اوّل منطق، این قسم شامل چهار فصل است:

١ـ٢ـ١ـ١ فصل اوّل دربارهٔ دلالت الفاظ، شامل شش هدایه است: هدایهٔ اوّل دربارهٔ اقسام دلالت الفاظ، هدایهٔ دوم دربارهٔ لفظ مفرد و مرکب، هدایهٔ سوم دربارهٔ جزئی و کلّی، هدایهٔ چهارم دربارهٔ کلّی ذاتی و عرضی، هدایهٔ پنجم دربارهٔ کلّیات خمس و هدایهٔ ششم دربارهٔ عرض لازم و مفارق است.

---

١. این اصل چنین بیان می‌شود: هرگاه خطی دو خط دیگر را قطع کند، به‌طوری‌که دو زاویه که مجموع آنها از دو قائمه کمتر باشد، به‌وجود آید، آن دو خط یکدیگر را در جهتی که آن دو زاویه به‌وجود آمده‌اند، قطع خواهند کرد.

۱ـ۲ـ۱ـ۲ **فصل دوم دربارهٔ معرِّف و اقسام آن**، یعنی حد، رسم، حد تام، حد ناقص، رسم تام و رسم ناقص است.

۱ـ۲ـ۱ـ۳ **فصل سوم دربارهٔ قضیه و اقسام آن**، شامل شش هدایه است: هدایهٔ اوّل دربارهٔ حملیه و شرطیه، هدایهٔ دوم دربارهٔ موجبه و سالبه، هدایهٔ سوم دربارهٔ مخصوصه و محصوره و مهمله، هدایهٔ چهارم دربارهٔ محصله و معدوله، هدایهٔ پنجم دربارهٔ موجهات، هدایهٔ ششم دربارهٔ متصله، هدایهٔ هفتم دربارهٔ منفصله، هدایهٔ هشتم دربارهٔ تناقض، هدایهٔ نهم دربارهٔ عکس و هدایهٔ دهم دربارهٔ عکس در موجهات است.

۱ـ۲ـ۱ـ۴ **فصل چهارم دربارهٔ قیاس**، شامل شش هدایه است: هدایهٔ اوّل دربارهٔ اقسام قیاس، هدایهٔ دوم دربارهٔ قیاس اقترانی، هدایهٔ سوم دربارهٔ مختلطات، هدایهٔ چهارم دربارهٔ قیاس استثنائی، هدایهٔ پنجم دربارهٔ قیاس خلف، هدایهٔ ششم دربارهٔ قیاس ضمیر، هدایهٔ هفتم دربارهٔ مواد قیاس و صناعات خمس و هدایهٔ هشتم دربارهٔ اسباب غلط است.

۱ـ۲ـ۲ **قسم دوم طبیعیات**، این قسم شامل سه فن است:

۱ـ۲ـ۲ـ۱ **فن اوّل دربارهٔ امور کلّی مربوط به اجسام**، شامل ده فصل است: فصل اوّل دربارهٔ ابطال جزء لا یتجزأ، فصل دوم دربارهٔ اثبات هیولیٰ، فن سوم دربارهٔ جدایی‌ناپذیری صورت از هیولی، فن چهارم دربارهٔ جدایی‌ناپذیری هیولی از صورت، فن پنجم دربارهٔ اثبات صور نوعیه، فصل ششم دربارهٔ مکان، فصل هفتم دربارهٔ حیّز، فصل هشتم دربارهٔ شکل، فصل نهم دربارهٔ حرکت و سکون و فصل دهم دربارهٔ زمان است.

۱ـ۲ـ۲ـ۲ **فن دوم دربارهٔ فلکیات**، شامل هشت فصل است: فصل اوّل دربارهٔ اثبات مستدیر بودن فلک، فصل دوم دربارهٔ بساطت فلک، فصل سوم دربارهٔ حرکت مستدیر داشتن فلک، فصل چهارم دربارهٔ کون و فساد و خرق و التیام نداشتن فلک، فصل پنجم دربارهٔ دائمی بودن حرکت مستدیر فلک، فصل ششم دربارهٔ ارادی بودن حرکت فلک، فصل هفتم دربارهٔ وجوب تجرد قوهٔ محرّکهٔ فلک از ماده و فصل هشتم دربارهٔ محرّک قریب بودن قوهٔ جسمانی است.

۱ـ۲ـ۲ـ۳ **فن سوم دربارهٔ عنصریات**، شامل شش فصل است: فصل اوّل دربارهٔ بسایط عنصری، فصل دوم دربارهٔ کائنات جو، فصل سوم دربارهٔ معادن، فصل چهارم دربارهٔ نبات، فصل پنجم دربارهٔ حیوان و فصل ششم دربارهٔ انسان است.

۱ـ۲ـ۳ **قسم سوم الٰهیات**، این قسم که به مباحث الٰهیات اختصاص یافته، و شامل

سه فن و یک خاتمه ـ به‌عنوان بخش پایانی مباحث قسم الٰهیات ـ است:

۱ـ۲ـ۳ـ۱ فن اوّل دربارهٔ تقسیمات وجود، شامل هفت فصل است: فصل اوّل دربارهٔ کلّی و جزئی، فصل دوم دربارهٔ واحد و کثیر، فصل سوم دربارهٔ متقدّم و متأخر، فصل چهارم دربارهٔ قدیم و حادث، فصل پنجم دربارهٔ قوه و فعل، فصل ششم دربارهٔ علّت و معلول و فصل هفتم دربارهٔ جوهر و عرض است.

۱ـ۲ـ۳ـ۱ فن دوم دربارهٔ علم به صانع و صفات او، شامل ده فصل است: فصل اوّل دربارهٔ اثبات واجب الوجود، فصل دوم دربارهٔ عینیت وجود و حقیقت واجب الوجود، فصل سوم دربارهٔ عینیت وجوب وجود و تعین واجب الوجود با ذات او، فصل چهارم دربارهٔ توحید واجب الوجود، فصل پنجم دربارهٔ وجوب واجب الوجود از تمامی جهات، فصل ششم دربارهٔ عدم مشارکت واجب الوجود با ممکنات در وجودش، فصل هفتم دربارهٔ عالم به ذات بودن واجب الوجود، فصل هشتم دربارهٔ علم واجب الوجود به کلّیات، فصل نهم دربارهٔ علم واجب الوجود به جزئیات و فصل دهم دربارهٔ مرید و جواد بودن واجب الوجود است.

۱ـ۲ـ۳ـ۳ فن سوم دربارهٔ ملائکه (عقول)، شامل چهار فصل است: فصل اوّل دربارهٔ اثبات عقل، فصل دوم دربارهٔ اثبات کثرت عقول، فصل سوم دربارهٔ ازلیت و ابدیت عقول و فصل چهارم دربارهٔ چگونگی وساطت عقول میان واجب الوجود و عالم جسمانی است.

۱ـ۲ـ۳ـ۴ خاتمه دربارهٔ احوال نشئهٔ آخرت، شامل شش هدایه است: هدایهٔ اوّل دربارهٔ بقاء نفس پس از مفارقت از جسم، هدایهٔ دوم دربارهٔ لذّت، هدایهٔ سوم دربارهٔ الم، هدایهٔ چهارم دربارهٔ نفوس کامله و ناقصه، هدایهٔ پنجم دربارهٔ نفوس ناقصهٔ دارای شأن ادراک حقایق و هدایهٔ ششم دربارهٔ نفوس سادهٔ بی‌بهره از علم و شرف است.

۱ـ۳ شروح و حواشی معروف هداية الحكمة

هداية الحكمة دارای شروح و حواشی متعددی است که برخی از معروفترین آنها عبارتند از:

۱ـ۳ـ۱ شرح علامه حلّی (۶۴۷ - ۷۲۶ هـ)، ظاهراً قدیمی ترین شرح *هداية الحكمة* است که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول (بخش عربی، ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۳۳۸٤) موجود است.

۱ـ۳ـ۲ شرح میرک بخاری (سدهٔ ۸ هـ)، این شرح بر طبیعیات و الٰهیات *هدایة الحکمة* نگاشته شده است و برخی از دانشمندان بر آن حاشیه نوشته‌اند.

۱ـ۳ـ۳ شرح ملازاده هروی (سدهٔ ۸ هـ)، این شرح نیز همانند شرح میرک بخاری بر طبیعیات و الٰهیات *هدایة الحکمة* نگاشته شده و چندین نفر از جمله شاگرد شارح، قاضی‌زاده رومی، بر آن حاشیه زده است.

۱ـ۳ـ۴ شرح شمس‌الدین بن فناری (۷۵۱ ـ ۸۳۴ هـ)، وی بر بخش منطق *هدایة الحکمة* شرحی نگاشت که بر آن حواشی زیادی نوشته‌اند. این شرح در استانبول به طبع رسیده و در حدود ممالک ترکیه و در موصل و اطراف آن بین طلّاب متداول و مورد بحث و نظر فضلای آن دیار بوده است.

۱ـ۳ـ۵ شرح سیّد محمّد حسینی جرجانی (م ۸۳۸ هـ)، او فرزند میر سیّد شریف جرجانی (۷٤۰ ـ ۸۱٦هـ) است که شرحی مزجی بر *هدایة الحکمة* نگاشته و آن را *حلّ الهدایة* ـ و به قولی *تحریر القواعد و تقریر الفوائد* ـ نامیده است. وی فوایدی را که هنگام فراگرفتن *هدایة الحکمة* نزد پدر از او اخذ کرده در این شرح بیان نموده و در سال ۸۱۹ هـ کار شرح را به پایان رسانیده است.

۱ـ۳ـ۶ شرح و حاشیه قاضی‌زاده رومی (م ۴۰ ـ ۸۱۵ هـ)، او که در نزد ملازاده هروی شاگردی نموده آثار متعددی را در حکمت و علوم ریاضی پدید آورده است. از جملهٔ آنها شرح منطق *هدایة الحکمة* و نیز حاشیه‌ای است که بر شرح طبیعیات و الٰهیات استاد خویش (ملازاده هروی) بر *هدایة الحکمة* نگاشته است.

۱ـ۳ـ۷ شرح ملازاده سمرقندی (م حدود ۹۰۱ هـ)، وی شرحی بر *هدایة الحکمة* نگاشته و اثری به‌نام *الجمع بین الهدایة والمحرّر* نیز دارد.

۱ـ۳ـ۹ شرح قاضی کمال‌الدین میبدی (م ۹۱۲ هـ)، همین اثر پیش‌رو که بر طبیعیات و الٰهیات *هدایة الحکمة* نگاشته شده و به‌نام شارح *شرح هدایه میبدی* شهرت یافته است.

۱ـ۳ـ۱۰ حاشیه فخرالدین سماکی استرآبادی (سدهٔ ۱۰ هـ)، این حواشی بر بخشی از طبیعیات شرح *هدایة الحکمة* میبدی نگاشته شده است.

۱ ـ ۳ـ۱۱ حاشیهٔ محقق خفری (م ۹۴۲)، فخرالدین سماکی ـ در *حاشیهٔ شرح هدایة الحکمة* میبدی ـ و نیز ملاصدرا ـ در *شرح هدایة الحکمة* ـ هر دو برخی از نظرات او را نقل نموده‌اند.

۱ـ۳ـ۱۲ شرح ملاصدرا (۹۷۹ ـ ۱۰۵۰)، او نیز طبیعیات و الٰهیات *هدایة الحکمة* را شرح نموده و در شرح خویش علاوه بر حاشیهٔ خفری از شرح میبدی و حاشیهٔ سماکی بر آن، نام برده و مطالبی را نقل نموده است.

۱ـ۴ کمال‌الدین میبدی شارح هدایة الحکمة

میبدی در حوزهٔ فکری شیراز و در اوضاع و شرایط خاص سیاسی، مذهبی، علمی و فرهنگی رشد و نمو یافته است از این‌رو ضروری‌است تا پیش از پرداختن به زندگی، شخصیت، آثار و دیدگاه‌های او، مختصری در این ابواب بیان شود.

۱ـ۴ـ۱ اوضاع سیاسی، آنچه قدر مسلّم از شواهد و قرائن موجود ـ همچون اتفاقات زمان حیات، تاریخ کتابت آثار و قضاوت و وزارت و زمان قتل وی ـ دانسته می‌شود این است که او بیشتر زمان حیات خود را در نیمهٔ دوم قرن نهم تا دههٔ نخست نیمهٔ اوّل قرن دهم سپری نموده است. در این دوران، شاهد حوادثی هستیم که از بعد از مرگ شاهرخ تیموری در زمان جانشینان وی و حکومت آق‌قویونلوها و قره‌قویونلوها تا دوران حکومت شاه‌اسماعیل صفوی در ایران رخ داده است.

پس از مرگ نابهنگام یعقوب آق‌قویونلو به‌سال ۸۹۵ هـ، اسماعیل، نوهٔ دختری اوزون حسن، پسر شیخ حیدر، توانست الوند میرزای آق‌قویونلو را شکست دهد و پایتخت آق‌قویونلوها، تبریز، را در سال ۹۰۷ هـ تصرف نماید و بدین‌سان بنیان سلسلهٔ صفویه را بنا نماید. سپس تصمیم بر پاکسازی قلمروی خود از بازماندگان حکومت آق‌قویونلو گرفت که هر کدام از آنها در بخشی از قلمرو وی بساط حکومت برپا کرده بودند.[۱] لشکریان شاه اسماعیل ـ که در راه شیراز بودند ـ از شهر ابرقوه ـ که پس از یزد بزرگترین ناحیه در اصطخر به‌شمار می‌رفت (حافظ ابرو، ۱۳۷۸، ج۲، ص ۱۱۱) ـ عبور کردند. محمّد کره، داروغه ابرقوه، (ترکمان، ۱۳۸۲، ص ۳۰) در برابر آنان مقاومتی ننمود و حتّی با ارسال هدایایی برای شاه اسماعیل توانست تا مدتی در سمت خود باقی بماند (روملو، ۱۳۵۷، ص ۱۱۲).

---

۱. این مدّعیان عبارت بودند از: ۱ـ سلطان مراد بن یعقوب در عراق عجم و فارس؛ ۲ـ باریک بیک پرناک در عراق عرب؛ ۳ـ قاسم بیک، برادرزادهٔ ازون حسن در دیار بکر؛ ٤ـ مراد بیک بایندر در یزد؛ ٥ـ رئیس محمّد کره در ابرقوه؛ ٦ـ ابوالفتح بیک بایندر در کرمان؛ ۷ـ قاضی محمد کاشانی و جلال‌الدین مسعود بیدگلی در کاشان؛ ۸ـ حسین کیا چلاوی در خوار، سمنان و فیروزکو (روملو، ۱۳۵۷، ص ۸۷).

شاه اسماعیل در راستای نظم و نسق بخشی به متصرفات تازهٔ خود، حکومت یزد را به یکی از فرماندهان خود به‌نام حسین بیگ الله‌داد، سپرد او نیز آن را به یکی از وابستگان خود به‌نام شعیب آقا واگذار کرد. شعیب آقا، سلطان احمد بیک ساروبی ـ وزیر سابق مراد بیگ بایندر ـ را بر منصب وزارت خود نشاند. مشغولیت طولانی مدّت شاه اسماعیل برای سرکوب نمودن مقاومت‌های آق‌قویونلوها در نواحی مختلف و نیز تثبیت پایه‌های حکومت خود در متصرفات جدید، این تصور را در برخی از صاحب منصبان یزد پدید آورد که حکومت شاه اسماعیل در یزد از استحکام لازم برخوردار نیست، لذا می‌توان بدان دست انداخت و به استقلال رسید. در طی توطئه‌ای سلطان احمد بیگ ساروبی، شعیب آقا و برخی از وابستگان وی را به قتل رسانید. محمّد کره، داروغه ابرقوه، نیز بر آن شد تا از این خلأ قدرت در یزد به نفع خود بهره جوید، لذا توانست سلطان احمد بیگ ساروبی را به قتل برساند و یزد را تصرف نماید. پس از آن محمّد کره، قاضی کمال‌الدین میبدی را که در زمان حکمرانی یعقوب آق‌قویونلو، قاضی و متصدی موقوفات یزد و توابع آن بوده به‌عنوان وزیر خود برگزید (سرور، ۱۳۷٤، ص ٦۰) و در برابر شاه اسماعیل صفوی اعلام استقلال نمود. شاه اسماعیل نیز پس از موفقیت در سرکوبی مقاومت‌های نواحی فیروزکوه، از راه اصفهان به یزد لشکر کشید (اوایل ۹۱۰ ق)، شهر پس از دو ماه مقاومت سقوط کرد (روملو، ۱۳۵۷، ص ۱۱٦)، امّا محمّد کره و وزیرش کمال‌الدین میبدی، یک ماه دیگر در ارگ شهر مقاومت به خرج دادند، ولی در آخر به اسارت نیروهای صفوی درآمدند (سرور، ۱۳۷٤، ص ٦۰). اسیران به اصفهان منتقل شدند، محمّد کره را در میدان شهر به آتش کشیدند و میبدی را نیز چندی بعد در همین شهر به فرمان شاه سر بریدند (فیاض انوش، ۱۳۸۹، ص ۱۱۵ ـ ۹۵).

برخی از منابع علّت‌های دیگری همچون اهل تسنن بودن یا تصوف فناتیکی داشتن میبدی را به‌عنوان علّت قتل وی دانسته‌اند. در *حبیب السیر* ـ که نزدیکترین منبع به لحاظ زمانی به واقعهٔ قتل میبدی است ـ علّت و تاریخ دقیق مرگ مشخص نشده است تنها اشارهٔ اجمالی به مورد مؤاخذه بودن او شده است (نوایی، ۱۳۷۹، ج۳، ص ۱۱۲). در *ریحانة الأدب* تاریخ مرگ میبدی اینگونه ذکر گردیده: «حدود سال نهصد و چهارم و یا در سال نهصد و یازدهم بوده و لفظ قاضی مادّهٔ تاریخ وفات (بنابر حروف ابجد: «ق = ۱۰۰» + «الف = ۱» + «ض = ۸۰۰» + «ی = ۱۰» = «قاضی = ۹۱۱») می‌باشد و یا به‌زعم بعضی در سال نهصد و نهم هجرت مقتول گردیده است» (مدرس تبریزی، ۱۳٦۹، ج٦، ص ۵۰). نه تنها در

تاریخ و علّت قتل میبدی، بلکه در محل قتل او نیز در منابع اختلاف نظر وجود دارد. بدین صورت که برخی از شیراز، برخی از یزد، برخی از تبریز، برخی از هرات و برخی از اصفهان نامبرده‌اند. نویسندگان *روضة الصفویة*، *محافل المؤمنین*، *تذکرهٔ شعرای یزد* محل قتل وی را در یزد دانسته‌اند.

در یک نگاه کلّی می‌توان تمامی علّت‌هایی را که از آنها در منابع مختلف به‌عنوان یگانه علّت قتل میبدی یاد شده (همانند وارد جنگ شدن میبدی همراه با محمّدکره علیه شاه اسماعیل صفوی، اهل تسنن بودن وی و نیز تصوف فناتیکی داشتن او) را با لحاظ اولویت به‌عنوان عواملی پنداشت که باعث مصمّم شدن صدور دستور قتل وی از جانب شاه اسماعیل صفوی در فاصلهٔ بین سال‌های ۹۰۹ق تا ۹۱۱ق در یزد یا اصفهان گردیده است. از آن‌روی که در منابع ذکری از تاریخ ولادت میبدی نگردیده به‌درستی نمی‌توان سن وی را به هنگام مرگ دریافت. با این وجود می‌توان از مکتوبی که میبدی سن خود را هنگام نگارش آن چهل سال ذکر نموده، دریافت که او در سنی بیش از چهل سالگی به قتل رسیده است.

۱ـ۴ـ۲ اوضاع مذهبی و رواج تصوّف، آق‌قویونلوها نیز همانند تیموریان اهل تسنن بودند، امّا به سبب تبلیغات بسیار گستردهٔ صفویان و شرایط خاص سیاسی درگیری‌های ترکمانان با عثمانی‌ها، روز به روز بر تعداد افرادی که به‌سوی صوفیان صفویه و تشیع گرایش پیدا می‌کردند، در حال افزایش بود. به دلیل تسامح مذهبی سلاطین آق‌قویونلو و عدم سختگیری و فشار بر پیروان سایر ادیان در قلمروی آنان به‌جز مسیحیان ـ که بیشتر ارمنی و از یونانیان بودند ـ پیروان ادیان دیگر از جمله زرتشتیان و یهودیان نیز حضور داشتند، که با پرداخت جزیه در امنیت زندگی می‌کردند. حسن‌بیگ و یعقوب افراد معتقدی به اصول و مبانی مذهبی بودند و در موضوعاتی مانند فقه، حدیث و تفسیر با علما مباحثاتی داشتند (سیّد حسین‌زاده، ۱۳۹۴، ص ۳۲۲ ـ ۳۱۱).

عصری که آق‌قویونلوها در آن به قدرت رسیدند، عصر گرمی بازار متصوفان و دراویش و رشد و شکوفایی طرائق مختلف صوفیه بود. مهمترین طریقت این دوران، طریقت «صفویه» یا «قزلباشیه» است که هر روز بر تعداد طرفداران آن افزوده می‌شد. اردبیل نیز به‌عنوان مرکز اصلی مشایخ صفویه درآمده بود که پیروان این طریقت برای ملاقات آنها بدانجا می‌رفتند (همان منبع، ص ۱۰۰ ـ ۸۲).

پس از غلبهٔ شاه اسماعیل صفوی بر آق‌قویونلوها، مذهب شیعه ـ که زمینه‌های گرایش بدان در زمان پدربزرگ (جنید) و پدرش (حیدر) توسط صوفیان فراهم شده بود ـ به‌عنوان مذهب رسمی ایران اعلام شد.

۱ـ۴ـ۳ اوضاع علمی و فرهنگی، تقارن حکومت آق‌قویونلوها با حکومت تیموریان در این برههٔ زمانی و نیز علاقهٔ وافر و رقابتی که جانشینان تیمور و سلاطین آق‌قویونلو نسبت به علم و فرهنگ و ادب و هنر داشتند، موجب پدید آمدن و رونق یافتن دو پایتخت سیاسی و فرهنگی در هرات و تبریز گشت. اگرچه هرات و تبریز از لحاظ سیاسی تحت حکومت تیموریان و آق‌قویونلوها اداره می‌شد ولی به لحاظ فرهنگی یکپارچه بودند و علما و دانشمندان و ادیبان و هنرمندان در هر دوی آنها، جا داشتند و گاهی نیز درآمد و شد بودند. شهرهای شیراز و اصفهان و متابعات آنها نیز بنابر دلایل تاریخی، یا موقعیت مناسب برای فعالیت‌های تجاری و بازرگانی از جمله شهرهای مهم و با اهمیتی محسوب می‌گشتند که ادارهٔ اغلب آنها به ولیعهد یا پسر ارشد سلاطین آق‌قویونلو واگذار می‌گردید.

سلاطین آق‌قویونلو به‌ویژه حسن‌بیگ و فرزندانش خلیل و یعقوب علاقهٔ وافری به علم و دانش و شعر و هنر و فرهنگ و ادب فارسی داشتند و در توسعهٔ این قبیل امور و نیز بزرگداشت علما و دانشمندان و ادیبان و شاعران و هنرمندان از هیچ کوششی دریغ نمی‌نمودند. یعقوب به‌دلیل برخورداری از روحیهٔ صلح‌جویی، درگیری کمتری به لحاظ سیاسی و نظامی نسبت به پدرش (حسن بیگ) داشت و توانست بیشتر از او بستر مناسب را برای فعالیت‌های فکری و جذب اندیشمندان و علما در پایتخت فراهم آورد و در نظام دیوان‌سالاری خود از علمای بزرگی چون قاضی عیسی ساوجی، نجم‌الدین مسعود پروانچی، علامه جلال‌الدین دوانی و قاضی کمال‌الدین میبدی بهره گیرد.

حمایت سلاطین و شاهزادگان تیموری و آق‌قویونلو و علاقهٔ وافر آنها به جمع‌آوری کتب در کتابخانه‌های سلطنتی خود، موجب تألیف آثار با ارزش و گردآوری و نسخه‌پردازی آنها گردید. آثار منثور این دوره، به آثار ادبی و تاریخی محدود نشد بلکه در حوزهٔ علوم حکمی و کلامی آثاری پدید آمد که اغلب آنها به‌صورت شرح و حواشی در نقد و تبیین دیدگاه‌های حکما و متکلّمین پیشین بود. از جملهٔ این قبیل آثار می‌توان از حاشیه دوانی بر شرح *تجرید* علاءالدین قوشچی (م ۸۷۹ ق)؛ حاشیهٔ *شمسیه*، حاشیهٔ *مطالع* و حاشیهٔ *تجرید* امیر صدرالدین محمّد حسینی ـ پدر غیاث‌الدین منصور دشتکی ـ و نیز شرح

قاضی کمال‌الدین میبدی بر *هدایة الحکمة* اثیرالدین ابهری نام برد. رونق سنت مباحثهٔ علما با یکدیگر ـ که حسن‌بیگ و یعقوب از طرفداران برپایی اینگونه مجالس در دربار خود بودند ـ نیز در این دوران موجب پدید آمدن کتبی با عنوان «آداب مباحثه و مناظره» گردید.

پس از درگذشت یعقوب و قتل همفکران و صاحب منصبان او (همچون قاضی عیسی ساوجی و شیخ نجم‌الدین پروانچی) کشمکش شاهزادگان مدّعی قدرت و جبهه‌بندی امرای آق‌قویونلو از سر گرفته شد. بدین ترتیب شاعران و هنرمندان با بی‌مهری و عدم حمایت آنها مواجه شدند و اکثر آنها تبریز را ترک نمودند و به گوشه‌ای رفتند (همان منبع، ۴۰۹ ـ ۳۳۵).

با رسمی شدن مذهب تشیع در ایران، برخی از علما ـ با توجه به گرایش‌هایی که در دورهٔ حکمرانی آق‌قویونلوها توسط صوفیان صفویه و مشایخ آنها به مذهب تشیع ایجاد شده بود ـ بدون هیچ‌گونه مقاومتی مذهب خود را تغییر دادند و به ادامهٔ فعالیت‌های علمی خود مطابق با مذهب رسمی پرداختند. برخی دیگر حاضر به تغییر مذهب و برائت جستن نگردیدند که گروهی از آنها اقدام به مقاومت در برابر دین رسمی کردند و در نهایت به‌دست قزلباشان صفوی به قتل رسیدند و گروهی دیگر از بیم جان خود به خارج از ایران رفتند، چنانکه علمای خراسان به فرارود و به سرزمین هند، علمای آذربایجان به خاک عثمانی و تعدادی از علمای فارس و کرمان و خوزستان به عربستان پناه بردند (صفا، ۱۳۶۹، ج ۵، ص ۲۲۹).

۱ـ۴ـ۴ زندگی و شخصیت. حسین بن معین‌الدین میبدی ملقب به «کمال‌الدین»، مشهور به «قاضی»، متخلص به «منطقی» از جمله بزرگ‌زادگان و شخصیت‌های برجستهٔ علمی، ادبی و حکمی ایران‌زمین است که در قریه‌ای به‌نام «میبد» از توابع یزد در قرن نهم هجری قمری پا به عرصهٔ حیات نهاده است (معین، ۱۳۷۷، ج ٦، ص ۲۰٦٦). در کتب مورد بررسی ـ اعم از آثار، تذکره‌ها و سایر متونی که سخنی از وی رفته است ـ ذکری در باب تاریخ تولد او به میان نیامده است.

۱ـ۴ـ۴ـ۱ پدر و فرزندان. میبدی به‌جز دو موضع در *منشآت* که خود را به‌صورت «حسین بن معین‌الدین محمود میبدی» (میبدی، ۱۳۷٦، ص ۲۵۱) و «حسین بن معین‌الدین

یزدی السّدهی[1]» (همان منبع، ص ۲٤٤) معرفی نموده در اکثر مکتوبات خود را حسین بن معین‌الدین المیبدی»[2] و گاهی به‌اختصار «حسین بن معین المیبدی» شناسانده است.[3]

صاحب *جامع مفیدی* پدر میبدی را «خواجه معین‌الدین علی» دانسته که وزیر دارالعبادهٔ یزد بوده است. «... خواجه معین‌الدین علی میبدی ولد آن ... وزیر دارالعبادهٔ یزد بوده» ظاهراً باید «والد» باشد نه «ولد»، چون در ادامهٔ مطلب به نقل از *تاریخ نگارستان* (غفاری، ۱٤۰٤، ص ۲٦٥) از قول میبدی در *شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علی*ؑ (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۲۱۸) آورده است: «... خواجه معین‌الدین علی، پدرم، آن طفل را دیده بود».[4] وزارت خواجه معین‌الدین علی در زمان سلطنت جهانشاه قره‌قویونلو علاوه بر ذکری که صاحب *جامع مفیدی* در ذیل معرفی وزرا از وی داشته (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳، ۳۵۵ ـ ۳۵۳) از القاب و عناوینی که صاحب *تاریخ جدید یزد* در مواضع مختلف دربارهٔ شرح اقدامات عمرانی وی در یزد بین سال‌های ۸۵۹ق تا ۸٦۱ق ذکر نموده نیز، به‌خوبی نمایان است. اقداماتی از قبیل بازسازی پیش محراب جماعتخانهٔ شاه‌نظام در مسجد جمعه، ساخت پایاب میان مدرسه و مزار امامزاده معصومؑ، ساخت گنبد مسجد جمعه و مدرسه، احداث قریه‌ای به‌نام «معین آباد»، ساخت حمام و خانقاه در فیروزآباد یزد (کاتب یزدی، ۱۳۵۷، ص ۱۰٦، ۱٤۱ ـ ۱٤۰، ۲۵۰ ـ ۲٤٤).

برخی منابع (افشار، ۱۳۲۷، ص ۲۲۱؛ میبدی، ۱۳۷۹، ص ۲۹) پدر وی را همان صاحب کتاب *مواهب الهی* در *تاریخ آل مظفر* «معین‌الدین علی بن جلال‌الدین محمد» مشهور به «معلّم یزدی»، متوفیٰ به‌سال ۷۸۹ ق (معلم یزدی، ۱۳۲٦، ج ۱، ص ۱۱)

---

۱. «سدهی» نام قدیم خمینی‌شهر کنونی است که چون از سه ده به‌نام‌های «پریشان یا فروشان یا پروشان»، «خوزان یا خیزان» و «ورنوسفادران یا بن اصفهان» تشکیل شده بوده بدین نام خوانده می‌شده است.

۲. *شرح هدایة الحکمة*، مقدّمهٔ مؤلف.

۳. در دیباچه کتابت *منشآت* ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و ادیب قرن نهم هجری قمری، ابواسحاق‌بن عبدالله کوبنانی یزدی (کوهبنان: دهستانی در حدود ۱۵۰ کیلومتری شمال غربی کرمان) که نسخه‌ای از آن به‌شمارهٔ ۹۰۸۵۹ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. این دیباچه را میبدی در *منشآت* خود (ص ۷۵) نیز ذکر کرده است. (کرامتی، ۱۳٦۷، ج ۱، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۳؛ روح الامینی، ۱۳٦۹، ص ٤۹ ـ ٤۲).

٤. در *تاریخ نگارستان* و *شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علی*ؑ نامی از «خواجه معین‌الدین علی» قبل از عبارت «پدرم» نیامده است (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۳۵۳ ـ ۳۵۵).

دانسته‌اند (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۲۹) که در این صورت ـ بنابر فرض سال ۹۱۰ ق به‌عنوان سال قتل میبدی ـ بین فوت پدرش و قتل خودش بیش از صد و بیست سال فاصلهٔ زمانی است که بعید به‌نظر می‌رسد.

به هر حال پدر میبدی به‌نام «محمود» ـ بنابر تصریح خود در یکی از مکتوباتش ـ یا «علی» ـ بنابر معرفی صاحب *جامع مفیدی* ـ ملقب به «معین‌الدین» از جمله بزرگان یزد بوده است، چرا که جلال‌الدین دوانی شاگرد خویش (میبدی) را با عنوان «بزرگ‌زادهٔ یزدی» به سلطان یعقوب آق‌قویونلو معرفی می‌نماید (شوشتری، ۱۳۵٤، ج ۲، ۲۲۲ ـ ۲۲۱).

صاحب *جامع مفیدی* از شخصی به‌نام «میرزا عبدالرشید منجم» به‌عنوان یکی از اولاد قاضی یادکرده‌است «... خلف الأکابر والأهالی میرزا عبدالرشید منجم از اولاد امجاد آن جناب‌است...» (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۳۵۵).

صاحب *روضة الصفویة* ـ در ذیل ذکر وقایع دومین مرتبهٔ توجه و حملهٔ بی‌حاصل سلطان سلیمان عثمانی، از بغداد جهت بازپس‌گیری آذربایجان از راه تبریز، در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی و محاصرهٔ قلعه وان توسط او ـ از شخصی به‌نام «معین‌الدین ولد قاضی میرسید حسین میبدی، شارح *هدایة الحکمة*» یاد نموده که با شراکت شخص دیگری به‌نام «میرزا یار احمد» در تبریز ـ پس از قتل امیر «ملک بیگ ملک جرف» به جرم همکاری با متجاوزین، و نیز مؤاخذه و خلع و حبس وزیرش «احمد بیگ نور کمال» در قلعهٔ النجق ـ توسط شاه طهماسب، به مقام وزارت منصوب شدند (جنابدی، ۱۳۷۸، ص ٤۲۹).

صاحب *منتخب التواریخ* از شخصی به‌نام «قاضی علی بغدادی» به‌عنوان «نبیرهٔ میرقاضی حسین میبدی» یادکرده که در زمان تفویض حکومت پنجاب به سعید خان مغول «برای تداخل زمین مدد معاش ائمه در پنجاب و غیر آن» تعیین شده است (بدوانی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۱۷٦).

۱ ـ ۴ ـ ۴ ـ ۲ دوران تحصیل، اساتید و شاگردان. میبدی در جوانی پس از فراگیری مقدّمات مرسوم علوم منقول و معقول زمان خود، برای تحصیل بیشتر این علوم، به‌ویژه کلام و حکمت به شیراز رفت که در آن زمان یزد را هم از لحاظ جغرافیایی و هم از لحاظ علمی ـ فرهنگی تحت شعاع خود داشت. در آنجا به شاگردی جلال‌الدین دوانی درآمد و از محضر وی کسب فیض کرد. میبدی روزگاری را به مطالعه و تحقیق و تفحص و تأمّل در کتب اکثر متکلمین و حکما سپری نمود. وی ضمن مطالعه و تدریس این کتب، مطالبی را به‌عنوان

شرح و تبیین یا نقد و تحقیق بر آنها نگاشته است. علاوه بر این قبیل تألیفات کتب دیگری نیز از وی به‌صورت آثار مستقل در دو زبان فارسی و عربی برجای مانده است.

استادِ میبدی، جلال‌الدین دوانی (۹۰۸ ـ ۸۳۰ق) از چهره‌های شاخص علمی دوران حکمرانی حسن‌بیگ، خلیل و یعقوب آق‌قویونلو است. دوانی در زمینهٔ دانش‌های مختلف، از سرآمدان عصر خود بود به‌طوری که بسیاری از بزرگان از نواحی مختلف از جمله عراق، روم، اران، آذربایجان، هرمز، کرمان، طبرستان، جرجان و خراسان برای کسب علم نزد وی می‌آمدند. او در جوانی مدّتی منصب «صدر» امیرزاده یوسف جهانشاه قره‌قویونلو را عهده‌دار بود و سپس به دربار حسن‌بیگ راه یافت و پس از به حکومت رسیدن یعقوب، از تبریز فراخوانده شد و به‌عنوان قاضی‌القضات فارس منصوب گردید. (سیّد حسین‌زاده، ۱۳۴۹، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۱).

میبدی در مواضع مختلف به استادی دوانی تصریح نموده است «استادنا العلامة مولانا جلال‌الدين محمد الدواني، خلّد الله ظلاله» (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۱۰۰). وی از ابواسحاق کوبنانی[۱] نیز به‌عنوان استاد خویش نامبرده است «استاد العلماء في الآفاق شرف الحكمة والحقيقة و الدين أبواسحاق الكوبناني .... چون اهتمام در شأن این خاکسار ... حسین بن معین بن میبدی ... دارند و از جمله مخلصان و شاگردکان خود می‌سپارند اشارت مقرونی ببشارت صادر شد که *منشآت* رفیع الشأن ایشان را که چون طرهٔ خوبان پریشان بود کاکل صفت مربوط بسازم» (کوبنانی، خطی، ش ۹۰۸۵۹).

از جمله شاگردان میبدی، امیر سیّداسماعیل حسینی شنب غازانی درگذشته سال ۹۱۹ ق در تبریز است که شرحی به زبان فارسی به‌نام سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۴ – ۸۹۶) بر *فصوص الحکم* فارابی نگاشته است. وی علاوه بر میبدی شاگرد علاءالدین علی

---

۱. اَبواِسْحاقِ کوبُنانی، ابواسحاق بن عبدالله کوبنانی یزدی (د پس از ۸۸۶ ق / ۱۴۸۱ م)، ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و ادیب ایرانی. زادگاه او کوبنان (کوهبُنان، دهستانی در حدود ۱۵۰ کیلومتری شمال غربی کرمان) بوده است. او میان سال‌های ۸۴۵ و ۸۸۶ ق فعالیت علمی داشته است. در مدرسه‌ای مشهور به «سعدیه» به فراگیری دانش همّت گماشت و بعدها در همانجا به تدریس علوم عقلی و نقلی پرداخت. وی در ادب فارسی و عربی دست داشته و خود نیز اشعاری سروده است. تألیفات: ۱ـ *حاشیه شرح الملخص*؛ ۲ـ *حل مسأله الإقبال و الإدبار*؛ ۳ـ *رسالهٔ تألیفیه*؛ ۴ـ *شرح زیج ایلخانی*؛ ۵ـ *رسالهٔ تضعیفیه*؛ ۶ـ *شرح سی فصل طوسی*؛ ۷ـ *شرح شمسیه الحساب*؛ ۸ـ *منشآت*؛ ۹ـ *هیأت* (کرامتی، ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۱۹۵۱).

قوشچی و جلال‌الدین دوانی نیز بوده است (استرآبادی، ۱۳۵۸، ص ۷).

۱ـ۴ـ۴ـ۳ مرتبهٔ علمی و دانش، تنوع تألیفات میبدی حکایت از گسترهٔ دانش وی پیرامون علوم مرسوم دوران خویش دارد. صاحب *ریحانة الأدب* از وی به‌عنوان «عالم متبحر، فاضل متکلّم صوفی، شاعر ماهر، ادیب باهر از اکابر علما و متکلّمین متأخرین صوفیه» یاد نموده است (مدرس تبریزی، ۱۳۶۹، ج ٦، ص ٤٨). ملاصدرا در مواضعی از شرح *هدایة الحکمة* از او با عنوان «فاضل شارح» یاد نموده است. علاوه بر فراوانی این قبیل بزرگداشت‌های مقام علمی او که از سوی علما بیان گشته، خود میبدی نیز در باب تبحرش در علوم عقلی و نقلی اینچنین گفته است: «هیچ علم از علوم عقلی و نقلی نیست که کتب مشکل آن بی‌مطالعه نتوانم گفت و هیچ جوهر از جواهر دانش نیست که کُنه آن را به الماس تفکر نتوانم سفت، چون دل متوجّه به مطلعی عالی است و دماغ از سودای غیر آن خالی است، هرگز تفاخر به آن علوم ندارم و خود را در سلک جاهلان می‌شمارم» (میبدی، ۱۳۷٦، ص ۱۲۹).

۱ـ۴ـ۴ـ۴ شریعت و مذهب، برخی منابع، میبدی را بر مذهب تشیع و برخی دیگر بر مذهب تسنن دانسته‌اند.[۱] از جمله استنادهای منابعی که وی را بر مذهب تسنن دانسته‌اند: اوّل تصریح وی در یکی از اشعارش به اهل تسنن بودن خود و پدرش است بدین صورت: «وإني حسين ميبدي ووالدي معين‌الدين الحق من أهل السنّة» (میبدی، ۱۳۷٦، ص ۲٤۸) دوم عبارت صریح «امام ما شافعی» (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۳۰) است که در ذیل توضیح پیدایش مذاهب در اسلام و معرفی پیشوایان و دیدگاه‌های آنان آورده است. سوم مردود دانستن مذهب تشیع است به‌واسطهٔ طعن و لعنی که در شأن صحابه دارند (همان منبع، همانجا). چهارم قتل وی به‌دستور شاه اسماعیل صفوی ـ بنابر نقل برخی از منابع ـ به‌خاطر برائت نجستن از تسنّن و عدم پذیرش تشیع بوده است. استنادهای منابعی که میبدی را بر مذهب تشیع دانسته‌اند بازگشتشان به مطالبی است که او در خلال شرح *دیوان* منسوب به حضرت علی علیه‌السلام و نیز در فاتحهٔ هفتم مقدّمهٔ شرح مذکور (همان منبع، ۲۱۱ ـ ۱٦۹) تحت

---

۱. مدرس تبریزی، صاحب *ريحانة الأدب في تراجم المعروفين بالكنية واللقب* (ج ٦، ص ۵۰): «نا گفته نماند که صاحب *روضات* او را در ردیف علمای عامه تسنن مذکور داشته ولکن ظاهر *ذریعة* و بعضی از اجلای دیگر تشیّع او است و کلمات مذکورهٔ خود میبدی که از فاتحهٔ هفتم شرح دیوانش نقل کردیم صریح در تشیّع وی می‌باشد».

عنوان «فضایل و احوال مرتضی علی علیه‌السلام بر وفق حدیث و قرآن» بیان نموده است.

با این وجود آنچه از تحقیق و بررسی در منابع مختلف و نیز آثار وی در این باب آشکار می‌شود این است که او حکیمی است مسلمان بر مذهب شافعی که اهل تولّا است. این بیان با در نظر گرفتن مطالبی همچون نقد وی بر مسئلهٔ تبراء در چندین موضع از شرح *دیوان منسوب به حضرت علی* علیه‌السلام (همان منبع، ص ٦٥٤، ٥١٥، ٣٧٢)، اعدل طوایف شیعه پنداشتن اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (همان منبع، ص ٣١) و دیدگاه وی در باب ولایت و خلافت (همان منبع، ٢١١ ـ ٢١٠) تشدید می‌یابد. اوج تولّای میبدی نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در عبارت آغازین شرح *دیوان منسوب* به‌خوبی نمایان است.: «بحکم أنا مدینة العلم و علي بابها وأنا میزان الحکمة و علي لسانه، بر طالبان طریق ایقان و شاربان رحیق عرفان واجب است که متوجّه باشند به باطن ملکوت، موطن حضرت امیرالمؤمنین، ... فاتحهٔ کتاب ولایت، خاتمهٔ مصحف وصایت، ... صاحب راز حضرت سیّد البشر، آئینهٔ اسماء و صفات الهی، لایق مرتبهٔ خلافت و شاهی، منصوص به‌نص مَن کُنتُ مُولاه فعَلِي مُولاه، ... و سلسلهٔ والیان ولایت، به نقطه دل صاحب هدایت او پیوست» (همان منبع، ٣ ـ ٢).

١ ـ ۴ ـ ۴ ـ ۵ تصدی کرسی قضاوت و امور موقوفات یزد. برخی منابع راه‌یابی میبدی به منصب قاضی‌القضاتی و نیز تصدی موقوفات یزد و توابع آن را اینگونه گزارش کرده‌اند: «وقتی آوازهٔ فضایل استاد وی، جلال‌الدین دوانی به گوش سلطان یعقوب ـ والی عراق و فارس و آذربایجان ـ رسید، او را از شیراز به دارالسلطنهٔ تبریز فراخواند و ضمن تکریم وی سمت قاضی‌القضاتی فارس را به وی داد. روزی بنابر اتفاق در مجلس سلطان، بین جلال‌الدین دوانی و شیخ ابواسحاق تبریزی [ظ: نیریزی] ـ که او هم از اذکیای فضلای زمان بود ـ مباحثهٔ علمی واقع شد. دوانی منع‌های موجّه متوجّه ادلّهٔ او می‌ساخت، لیکن فاضل تبریزی [ظ: نیریزی] در زبان‌آوری غالب بود و قدم از دایره [مباحثه] بیرون نهاده طریق شطاحی پیمود، نزدیک به آن رسیده بود که خدمت علامی را درهم‌آرد و ناموس دانشمندی او را خاک مذلّت سپارد. کمال‌الدین ـ که در پایین این مجلس مباحثه (صف نعال) نشسته بود و از روی حمیّت نسبت به استاد بی‌طاقت شده بود ـ چون وضعیت را اینگونه دید از سلطان تقاضا کرد تا رعایت حال استاد نموده و مباحثه را به وی بسپارد، سلطان نیز پذیرفت. میبدی تمهید رعایت آداب مناظره نموده، شروع در مباحثه نمود، هر

چند ابواسحاق خواست از قانون آداب [مباحثه] تجاوز کرده از شاخی به شاخی پرواز نماید، کمال‌الدین راه را بر او بسته به مساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان رجحان وی ظاهر گشته زبان به تحسین گشودند. قاضی صفی‌الدین و عیسی ـ که از بزرگان آن مجلس سلطانی بود ـ از موطن وی پرسید و جلال‌الدین در پاسخ گفت: از بزرگ‌زاده‌های یزد است. در ادامه دوانی از محضر سلطان درخواست نمود تا قضاء دارالعبادهٔ یزد و توابع آن را با تصدی موقوفات آنجا را به او اعطا نمایند که مورد موافقت واقع شد و میبدی به این سمت منصوب شد» (شوشتری، ١٣٥٤، ج ٢، ٢٢٢ ـ ٢٢١). بدین‌سان میبدی به‌عنوان قاضی و نیز متصدی موقوفات یزد و توابع آن وارد دستگاه سلطنتی آق‌قویونلوها گردید.

برخی از القالب وی در زمان تصدی منصب قضا و موقوفات یزد بدین قرار است: «عالی حضرت شریعت‌شعار حقیقت‌دثار، مخدوم علی الإطلاق، قاضی القضاة فی الآفاق،...» (مستوفی بافقی، ١٣٨٥، ج ٣، ص ٣٥٥). وی در دورانی که از سوی سلطان یعقوب آق‌قویونلو در یزد کرسی قضا داشته موفق به بناء حمامی در سال ٨٨٧ ق گردیده که به‌نام حمام «قاضی» شهرت یافته است. «الحمدلله... وفقني لبناء هذا الحمام ... في أيّام سلطنة ... یعقوب بهادرخان ... و أنا الفقیر حسین بن معین‌الدین محمود المیبدي... و کان البناء سنة سبع و ثمانین و ثمانمأته» (میبدی، ١٣٧٦، ص ٢٥١).

١ـ۴ـ۴ـ۶ دیدگاه‌ها، در این بخش برای آشنایی بیشتر به بیان برخی از دیدگاه‌ها و اظهار نظرات میبدی در باب مسائل حکمی پرداخته می‌شود.

١ـ۴ـ۴ـ۶ـ١ توافق عقل و شرع، وی در خاتمهٔ رسالهٔ مجمل *جام گیتی‌نما* ـ که به زبان فارسی در بیان مطالب حکما در باب حکمت طبیعی و الهی نگاشته ـ خطاب به خوانندگان می‌گوید: «تصور نباید کرد که هر چه حکما گفته‌اند، حق است چه بعضی از کلمات ایشان مخالف شرع است ـ مثل قدم عالم، امتناع خرق و التیام در افلاک ـ و اعتقاد هم نمی‌توان داشت که هرچه ایشان گفته‌اند باطل است، چه تحقیق مسائل در کتب ایشان، بی‌شمار است. و متکلّمان ارکان حکمت را با مناقشات و اعتراضات بر براهین ایشان، متزلزل ساخته‌اند و سنگ تفرقه در میان مقاصد ایشان، انداخته‌اند. لیکن خَبطی عظیم کرده‌اند که در برابر هر مقصدی از مقاصد حکما، مقصدی تعیین کرده‌اند، و دلایل ضعیفهٔ واهیه بر آن مقاصد اقامه نموده‌اند. مثلاً حکما می‌گویند: جسم مرکب است از هیولیٰ و صورت و متکلّمان می‌گویند: مرکب است از جواهر افراد. و چون نظر در دلایل طرفین

می‌کنیم همه را مدخول می‌یابیم. امّا سخنان حکما به طبع اقرب است، پس جانب ایشان به‌واسطهٔ این، رجحان می‌یابد؛ و اگر متکلّمان به منع و اعتراض اکتفا می‌کردند فتوری و وهنی عظیم در کلمات حکما ظاهر می‌شد» (میبدی، ۱۳۶۵، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۱).

میبدی طریق صحیح در برخورد با مسئلهٔ عقل و شرع را بدین نحو دانسته است: «طریق اسلم آن است که طالب، قرآن و حدیث را میزان سازد و عقاید خود را از آن تصحیح کند، و بعد از استحکام عقاید دینیه در کلمات متکلّمین و حکما و صوفیه نظر کند، و از هرجا استفاده نماید، تا آن عقاید به مزید استحکام و رسوخ موصوف گردد و به درجهٔ یقین رسد» (همان منبع، ص ۱۱۲).

۱ـ۴ـ۴ـ۶ـ۲ مسلک متکلمین، مشائیین، اشراقیین و متصوفین، میبدی در ابتدای فواتح سبعه ـ ذیل عنوان «فاتحهٔ اولیٰ در بیان راه راست که مسلوک اصفیاست» ـ با مَقسم قراردادن دانستن اصول وصول و قواعد عقاید، مسلک متکلّمین و مشائیین را ـ که به‌وسیلهٔ فکر پیموده می‌شود ـ از مسلک اشراقیین ـ که به‌وسیلهٔ ریاضت پیموده و به‌نام «رواقیین» نیز خوانده می‌شود ـ جدا نموده و با استشهاد به آیه‌ای از کلام‌الله، پویندگان فریق اوّل را به «نابینایان و ناشنوایان» و پویندگان فریق دوم را به «بینایان و شنوایان» تشبیه نموده است[1]. میبدی طریق نخست را ـ که همان طریقهٔ متکلّمین و مشائیین و بر پایهٔ دلیل و قیاس عقلی است ـ طریقه‌ای دارای شک و شبهه فراوان خوانده که قدم عقل در گذر از آنها خسته و درمانده می‌شود. وی همچنین غایت استدلال در این طریقه را مناقشه و خلاف خوانده و اساس قیاس را بر پایهٔ تخمین و گزاف دانسته است. چنانکه بیان کرده «غایت عنایت علما در شأن کلام، کلام غزالی است در *احیاء العلوم* که در هر شهر یک شخص می‌باید این علم داند و دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلّمین تصحیح عقاید خود به‌دلایل کلامیه کرده باشند. مأخذ انوار عقاید ایشان مشکاة نبوت است و غرض از کلام افحام جاحد و الزام معاند نیست» (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۱۰). او در ادامهٔ تبیین خود، پس از نقل اشعاری از مولوی و فخررازی[2] و احادیثی از پیشوایان اهل سنت در مذمّت علم کلام[3] و متکلّمین[4]،

---

۱. سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۲۴: ﴿مَثَلُ الفَرِیقَینِ کَالأَعمَیٰ وَالأَصَمِّ وَالبَصِیرِ وَالسَّمِیعِ، هَل یَستَوِیَانِ مَثَلاً؛ أَفَلا تَذَکَّرُونَ﴾.

۲. مولوی گوید: «پای استدلالیان چوبین بود ❋ پای چوبین سخت بی‌تمکین بود».

دیدگاه مختارش را اینگونه بیان می‌نماید: «انصاف آنکه به چراغ عقل راه حق نمی‌توان دید و به‌وسیلۀ برهان به مطلوب اصلی نمی‌توان رسید» (همان منبع، ص ۱۲). طریق دوم را ــ که همان طریقۀ اشراقیین و متصوفین و بر پایۀ ریاضت است ــ طریقه‌ای دارای انوار الهی و فیوضات غیرمتناهی دانسته که بدان طریق می‌توان به معرفت اشیاء کما هی رسید (همان منبع، ص ۱۳). «سالکان این طریق غریق دریای یقینند و هر چه شنوند و بینند، حق شنوند و حق بینند» (همان منبع، ص ١٤). «مخالفت این طایفه با یکدیگر مبنی بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار است» (همان منبع، ص ١٥).

میبدی پس از برزخ تفکر و تصوف خواندن، طریق اشراق و بیان اینکه اشراقیان توانسته‌اند به تحقیقات شریف و تدقیقات لطیف دست یابند و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی شوند ــ به تبیین سیر حکمت پرداخته و همۀ قدمای حکما را اشراقی دانسته که برخی از آنها در زمرۀ انبیاء بوده و به‌وسیلۀ وحی، و برخی دیگر در زمرۀ اولیا بوده و به‌وسیلۀ الهام، حکمت را معلوم نموده‌اند. به‌طوریکه گفته شده: «آغاثاذیمون، شیث است؛ هرمس، ادریس است؛ لقمان، شاگرد داود است و فیثاغورس، شاگرد سلیمان است». وی از افلاطون به‌عنوان «خاتم حکمای اشراقی» یاد کرده که شاگردش ارسطو، طریق نظر در پیش گرفته و معتقد است بعد از ارسطو حکمت تحریف یافته و بزرگترین دلیل آن همان نقل کتب حکمیه از زبان یونانی به زبان عربی است. او فارابی (متوفی سنۀ ۳٤٠) را صاحب تصنیفات بسیار دانسته که برخی از آنها به همراه سایر تصنیفات قدما در جریان آتش‌سوزی کتابخانۀ نوح بن منصور سامانی که در اختیار ابن‌سینا (متوفی سنۀ ٤٢٨) برای مطالعه قرار داده شده بود ازبین رفته است. شیخ شهاب‌الدین ابوالفتح یحیی ــ خواهر زاده شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی ــ احیای حکمت اشراقیه نمود چون به حلب رفت، ملک ظاهر، ابن ملک صلاح‌الدین، معتقد او شد و فقها حسد بردند و به ملک صلاح‌الدین نوشتند او افساد دین خواهد کرد و بفرستاد و او را در سنۀ پانصد و هشتاد و شش بکشتند (همان منبع، ص ٢٤ ــ ٢٣).

امام فخررازی گوید: «نهاية أقدام العقول عقال ❊ و أكثر سعي العالمين ضلال».

۳. شافعی گوید: «چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند، کتب کلام داخل وصیت نباشد».

٤. احمد گوید: «علماء الكلام زنادقة».

میبدی بعد از نقل مکاشفه‌ای از شیخ اشراق در *تلویحات* ــ که ارسطو را در خواب دیده مدح و ثنای افلاطون می‌گفته و بایزید بسطامی و عبدالله تستری را از جمله فلاسفه و حکمای بحق خوانده که از علوم رسمیه گذشته‌اند و به علم حضوری اتصالی شهودی رسیده‌اند و مشغول علایق هیولیٰ (مادّی) نبوده‌اند و جنبش و سخن آنها از همانجاست که جنبش و سخن اوست ــ دل را بسان چشمه‌ای دانسته که سرچشمهٔ آن عالم ملکوت‌است، اگر راه آب از درون چشمه بسته شود و چند راهی از برون بر آن باز شود آب‌های تیره وارد آن می‌شود و چشمه را فاسد می‌کند. اگر این راه‌ها را به‌وسیلهٔ خلوت و عزلت مسدود سازی و آب فاسد را با نفی خاطر بیرون نمایی و راه اصلی ــ که از درون است ــ به ریاضت بگشایی، دل همانند مجمع و منبع آب حیات می‌گردد و از نفس تو دل‌های مرده زنده گردد و با زبان حال گویی:

[دوش] وقت سحر از غصه نجاتم دادند	وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی‌خود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند	باده از جام تجلی صفاتم دادند

(همان منبع، ص ۲۶).

میبدی با استشهاد به آیهٔ پانزدهم سورهٔ مطففین[۱] آنهایی را که دانش را منحصر در علوم رسمیه پنداشته‌اند و با مشغول شدن به این علوم نسبت به اشراقات و الهاماتی که بر عرفا و صوفیه می‌شود بی‌اعتنا مانده‌اند یا در صدد انکار آنها برآمده‌اند کسانی خوانده که نسبت به پروردگارشان محجوب‌اند.

در نظربازی ما، بی‌بصران حیرانند	من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند
عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی	عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس	که درین آینه صاحب نظران حیرانند

(همان منبع، ص ۱۹).

به‌طور کلّی میبدی نفی درویشان را جهالت صرف و ضلالت محض خوانده و تمییز میان درویشان حقیقی از غیر حقیقی را از آن‌روی که ملحد به‌صورت موحد و زندیق به هیئت صدیق خود را می‌نمایاند، مشکلی بزرگ برای طالبان حق دانسته و در نقد درویشان زمان خود می‌گوید: «اکثر درویشان زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایشند، نه از عرفان

---

۱. قوله تعالی: ﴿كَلَّا إِنَّهُم عَن رَّبِّهِم يَوْمَئِذٍ لَمَحجُوبُونَ﴾.

خبر دارند و نه از احسان اثر. امتیاز ایشان از سایر مردم به‌صورت‌است و باطن ایشان پر از کدورت‌است.

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد　　　ای بسا خرقه که شایستهٔ آتش باشد

(همان منبع، همانجا).

۱ـ۴ـ۴ـ۶ـ۳ رهیافت میبدی در علوم حکمی، میبدی در دیباچه شرح معروف خود بر *هدایة الحکمة* اثیرالدین ابهری ـ به‌عنوان نخستین اثری که در عنفوان جوانی به خامهٔ تحریر درآورده ـ از انگیزهٔ خود در روی‌آوردن به حکمت و تلاشش در جهت کسب آن نزد جمع کثیری از علما سخن به میان آورده: «وقتی دیدم کمال نوع انسان ـ که چشم بینای موجودات عینی است ـ ارتقاءاش بر قلّه‌های دانایی و هدایتش با کسب اقسام حکمتها حاصل می‌شود و به‌موجب آن دارای نظری با بصیرت در حقایق اشیاء می‌شود، کمر همت خود را به‌طور جدی بر تحصیل و فراگیری آن بستم».

در ادامه حکمت را علم به احوال اعیان موجودات آنچنان که در نفس الأمر هستند به‌قدر طاقت بشری، تعریف نموده و آن را در تقسیم اولی ـ با توجّه به دخیل بودن یا نبودن قدرت و اختیار انسان در اعمال و افعالی که در اعیان صورت می‌پذیرد ـ به دو قسم عملی و نظری تقسیم کرده است. حکمت عملی را ـ براساس علم به مصالح فرد، خانواده و جامعه ـ در سه قسم تهذیب الأخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و حکمت نظری را ـ بر اساس نیازمندی و عدم نیازمندی موضوع آن به ماده در عقل و خارج ـ در سه قسم علم اعلیٰ و علم اوسط و علم ادنیٰ دسته‌بندی نموده است. سپس ـ با نظر به تقسیم‌بندی دیگری ـ آن قسمی را که موضوع آن در وجود خارجی و عقلی نیازمند به ماده نیست بر اساس اینکه عدم نیازمندی آن به‌صورت مطلق باشد یا به وجهی به دو قسم علم الٰهی و علم کلّی تقسیم نموده است که در قسم اوّل از موضوعاتی چون خداوند و عقول، و در قسم دوم از مسائلی چون وحدت و کثرت و سایر مسائل امور عامه بحث می‌شود (همان، همانجا).

میبدی کمال حکمت را در جامعیت اقسام آن دانسته بدین نحو که در اقسام حکمت عملی ـ از تهذیب اخلاق گرفته تا تدبیر منزل و سیاست مدن ـ و در اقسام حکمت نظری شاخهٔ ریاضیات ـ از هیئت گرفته تا هندسه و حساب و موسیقی ـ و در اکثر مسائل حکمت نظری شاخهٔ طبیعیات، موافق حکما باشی و در الٰهیات و نیز در بعضی از مسائل طبیعیات

موافق صوفیه باشی (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۲٦). همچنین تأکید می‌نماید که مبادا در الٰهیات تابع حکما شوی و توهم کنی که چون آنها در ریاضیات ـ به‌ویژه در تسطیح اصطرلاب و رصد ـ فتوح غریبه داشته‌اند در الٰهیات نیز اینچنین هستند، بلکه این فتوح غریبه در الٰهیات از آن صوفیه است (همان، همانجا).

این رویکرد میبدی در پرداختن به مسائل علوم حکمی، از نحوهٔ تألیفات وی نیز نمایان است. او در رسالهٔ *جام گیتی‌نما* و شرحی که بر کتاب مشائی *هدایة الحکمة* اثیرالدین ابهری نگاشته از ورود تفصیلی به مسائل مطروحه در الٰهیات به معنای اخص و نیز بیان دیدگاه صوفیان به‌طور کلّی و اشراقیین به‌طور اجمالی ـ به‌جز آن هم در موارد ضروری ـ خودداری نموده و تنها به بیان و شرح مسائل مطروحه از منظر مشائین و متکلّمین در حکمت طبیعی و نیز بخشی از مسائل الٰهیات پرداخته و این مهم را در مقدّمهٔ شرح *دیوان منسوب به امیر المومنین*علیه‌السلام تحت عنوان فواتح سبعه به انجام رسانیده است.

۱ـ۴ـ۴ـ۷ تحولات فکری، چنین به‌نظر می‌رسد که میبدی پس از گذراندن مقدّمات علوم رسمیه در دوران حیاتش دو تحول عمده داشته است: یکی روی‌آوردنش در آغاز جوانی به حکمت بوده که در مقدّمهٔ شرح *هدایة الحکمة* با این عبارت بدان تصریح نموده: «لمّا رأیت کمال عین الأعیان ـ وهو نوع الإنسان ـ بالارتقاء الی أعلام الفطنة والاهتداء إلی أقسام الحکمة، إذ بها یصیر النّاظر في حقائق الأشیاء بصیراً ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾ (سورهٔ بقره، آیهٔ ۲٦۹) فشمّرت عن ساق الجدّ لتحصیلها باحثاً عن إجمالها و تفصیلها، آخذاً لها عن جمع کثیر من العلماء وجمّ غفیر من الحکماء ـ أبّد الله جلالهم وخلّد ظلالهم ـ ورسمت في أیّام التحصیل علی أکثر کتبها أرقاماً کثیرة تعدّ للنّاظرین فیها بصیرة ومنها *الهدایة* للمحقّق الکامل والمدقّق الفاضل أثیرالدّین مفضّل بن عمر الأبهري رحمه‌الله».

دیگری بریدن از علوم رسمیه ـ همچون کلام، فلسفه و حکمت ـ در دوران پختگی و روی‌آوردنش به تصوف و عرفان نظری است که در یکی از منشآت خود، با این عبارت بدان تصریح نموده: «پیش از این حسن ظن در شأن خود داشتم و نفس طاغی را عالم و متخلق می‌پنداشتم، اکنون دریافته‌ام که تا غایت به تضییع عمر و تسوید قلب کوشیده‌ام وچهرهٔ مقصود را به نقاب علوم رسمی و اخلاق ذمیمه پوشیده‌ام و دل به مرتبه‌ای متوجّه تدارک آن که پروای صلح و جنگ ندارد، و هر آن عمر که نه به تزکیهٔ نفس صرف می‌شود ضایع می‌شمارد» (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۱۳۱).

تا من خبر از طور تصوف دارم بر ماضی عمر خود تأسف دارم
چون ترک تکلفات رسمی کردم صد عیش و نشاط بی‌تکلّف دارم
(میبدی، ۱۳۷۹، ص ۳٤).

شناخت اندک نسبت به زندگانی، شخصیت و نیز محتوا و ترتیب تألیف آثار میبدی، موجب این گمان گشته که برخی از او ـ به‌خاطر مشهورترین اثرش یعنی شرح *هدایة الحکمة* که در عنفوان جوانی و بر پایهٔ متنی مشائی نگاشته ـ به‌عنوان شارح و حکیمی یاد کنند که صرفاً مشائی مسلک است. این گمان از چند سو قابل مناقشه است: نخست، توجه به کثرت ارجاعات او در تألیفاتش بر مصنّفات شیخ اشراق، ابن‌عربی و سایر عرفا و متصوفه؛ دوم، ترجیح مسلک متصوفه و عرفا بر سایر مسالک ـ که در ادامه ذکر خواهد شد ـ؛ سوم، بیان دلیل قتلش از سوی برخی از محققین، به‌خاطر تصوف فناتیکی؛ و چهارم، توجه به ترتیب تاریخی نگارش آثار.

آنچه در جمع‌بندی این قسمت قابل ذکر است این است که میبدی ـ همانند استادش جلال‌الدین دوانی ـ در دوران زندگانی خود دچار تحولاتی فکری گشته به‌گونه‌ای که مطالعات و تحقیقات خود را با علوم رسمی زمان خود ـ اعم از منقول و معقول ـ شروع کرده و در صف علما و حکمای طراز اول زمان خود درآمده و صاحب کرسی درس و بحث گشته به‌گونه‌ای که بر مهمترین کتب درسی آن زمان، به‌منظور تبیین بهتر مطالب و نیز ذکر دیدگاه‌های اختلافی، به درخواست شاگردانش شرح و حاشیه نگاشته و به منصبی همچون قضاوت و تصدی امور موقوفات یزد رسیده و در دوران پختگی از پرداختن به علوم رسمی ـ که آنها را حجابی در رسیدن به حقیقت می‌دانسته ـ دست شسته و به وادی تصوف و عرفان درآمده و از دیدگاه عرفایی همچون ابن عربی، مولوی، حافظ بهره‌ها برده است.

رویکرد میبدی در ورود به آراء اختلافی علمای صاحب‌نظر ـ نسبت به مسائل مطروحه در علوم مختلف اسلامی ـ رویکردی است غیرمتعصبانه و غیرمغرضانه، توأم با انصاف، به دور از مناقشه و مجادلهٔ خصمانه، همراه با بیانی که ـ تا حد ممکن ـ بتواند اختلاف دیدگاه‌ها را ـ بدون سرزنش صاحبان آنها ـ در نظر گرفته و تناقض پدید آمده را بر طرف نماید. این رهیافت وی در مواجهه با این قبیل دیدگاه‌ها ـ که همراه با سعهٔ صدر و تسامح و تساهل است ـ نتیجهٔ درک عمیق و بالای وی از مسایل، و نیز رسوخ مسلک اشراقی و صوفیانه در جان اوست.

۱ـ۴ـ۴ـ۸ نظم و نثر، میبدی علاوه بر آشنایی با اشعار شاعرانی چون حافظ و مولوی، دارای طبع بلند شعری نیز بوده و همانند تبحرش در نثر در نظم نیز به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سروده است.

وی با این نثر بسیار زیبا در کمال فصاحت و بلاغت رسالهٔ خود در فن معما را آغاز نموده است: «محرّر این رساله حسین بن معین‌الدین میبدی مشهود رأی ناظران و ناظمان صاحب فطنت و ذکاء می‌گرداند که گاهی که از مطالعه و مباحثهٔ علوم حقیقی باز می‌پرداخت، نرد هوسی در عرصهٔ این فن می‌باخت و بسی لطایف و دقائق رقم‌زدهٔ خامه، اختراع می‌ساخت، بعضی از اخوان صفا و اعیان وفا التماس مختصری نمودند که با وجود اشتمال بر لطایف مشحون به‌معارف و دقایق مقرون به‌حقایق در اِحکام قواعد و اتمام فواید آن کافی و وافی باشد بحکم ﴿وَأَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنهَر وَأَمَّا بِنِعمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّث﴾ (سورهٔ الضحی، آیهٔ ۱۱ ـ ۱۰) نقش‌بند خیال را چند روزی به تقریر این مقاله و تحریر این رساله گماشت و امثلهٔ قواعد از نتایج بکر فکر خود بر لوح بیان نگاشت و آن را تحفهٔ بارگاه عالم پناه پادشاهی ساخت».

اغلب اشعار میبدی به‌طور کلّی دربرگیرندهٔ مضامین اخلاقی، اشراقی و صوفیانه است و در شعر «منطقی» تخلص می‌کرده است:

تو شاه حسنی و ما رند خاکسار توئیم	در این دیار به صد گونه شرمسار توئیم
به بزم وصل تو ما را گذر نخواهد بود	همین بس است که گوئیم از دیار توئیم
مرو مرو که نداریم طاقت دوری	بیا بیا که فقیریم و خاکسار توئیم
چو شد ز مشرب عرفان نصیب ما جامی	مدام مست می چشم پرخمار توئیم
قدم به دیدهٔ گریان «منطقی» نه زود	که چشم ما به ره است و در انتظار توئیم

(میبدی، ۱۳۷۶، ص ۸۵)

۱ـ۴ـ۴ـ۹ تألیفات، آثار قلمی میبدی در یک تقسیم‌بندی کلّی به دو بخش تقسیم می‌شود: نخست آثاری که به‌منظور شرح و حاشیهٔ کتب پیشینیان تدوین نموده ـ همانند: شرح *هدایة الحکمة* اثیرالدین ابهری، شرح *دیوان منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی*؈، شرح *آداب البحث* سمرقندی، و غیره ـ، دوم آثاری که به‌صورت رساله‌ای مستقل در باب موضوعی خاص نگاشته همچون: *جام گیتی‌نما*، *منشآت*، و غیره که در ذیل معرفی این تألیفات از نظر خواهد گذشت:

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱ شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، این اثر نیز همچون شرح *هدایة الحکمة* از مشهورترین آثار قلمی میبدی محسوب می‌گردد که وی پیش از ورود به شرح ابیات دیوان مذکور مقدّمه‌ای مفصل در هفت فاتحه نگاشته که از آن با نام «فواتح سبعه» یاد کرده است. میبدی در مقدّمهٔ این اثر مطالبی را دربارهٔ صراط مستقیم که مسلوک اصفیاست، معرفت ذات و اسماء و صفات حق تعالیٰ، انسان کبیر، نبوت و ولایت، و در نهایت دربارهٔ فضایل و احوال حضرت امیرالمؤمنین علی ۷ بر وفق احادیث و قرآن کریم آورده است. این مقدّمه منبع بسیار خوبی برای شناخت رویکرد وی نسبت به مسائل مطروحه در علوم اسلامی از جمله کلام، حکمت و عرفان است. فارغ از این مقدّمه، میبدی در شرح ابیات ابتدا به ذکر معانی لغات و نکات صرفی و نحوی پرداخته، سپس ابیات را به فارسی ترجمه کرده و در شرح نیز بنابر ضرورت، هرگاه بیت یا ابیاتی به واقعهٔ تاریخی خاصی اشاره داشته، آن واقعه را حکایت نموده است. این قبیل حکایات و روایات می‌توانند منبع خوبی برای تحقیقات در تاریخ اسلام محسوب گردند. در *فهرستوارهٔ دست نوشته‌های ایران (دنا)* یکصد وبیست و پنج نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (همان منبع، ص ۷۰۷ ـ ۷۰۳).

این اثر یک‌بار به‌سال ۱۲۸۵ ق به‌صورت مستقل، بار دیگر به‌سال ۱۳۵۶ ق به‌صورت هامش شرح *نهج البلاغة* محمّد بن محمّد لاهیجانی مشهور به «میرزا محمدباقر نواب»[۱] در تهران، و یک‌بار دیگر نیز به‌سال ۱۲۹۳ ق بدون در برداشتن مقدّمهٔ مؤلف (فواتح سبعه) در لکهنو هند، به‌صورت چاپ سنگی منتشر گردیده است، علاوه بر اینها این اثر در سال ۱۳۷۹ش از روی شش نسخه خطی و یک نسخهٔ چاپ سنگی تصحیح و سپس منتشر شده است.[۲]

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۲ شرح آداب البحث سمرقندی، سنت بحث و مناظرهٔ علما با یکدیگر، چه به‌صورت شفاهی و چه به‌صورت کتبی سابقهٔ بلندی در تاریخ فرهنگ اسلامی دارد. به

---

۱. به‌کوشش میرزا ابوالقاسم شفیعی و میرزا محمود شفیعی، به مباشرت حسین بن محمّد اسمعیل خوانساری، به‌سال ۱۳۵٦ ق، در قطع رحلی، در تهران در چاپخانهٔ اسلامیه عمدة التجار آقا حاج سیّد احمد و برادران، به‌دستیاری حاجی عبدالرحیم و آقا اسمعیل معارف‌خواه.

۲. تصحیح این اثر توسط آقایان حسن رحمانی و سیّد ابراهیم اشک شیرین صورت گرفته و چاپ و انتشار آن از سوی انتشارات میراث مکتوب انجام پذیرفته است.

همین خاطر برخی علما، کتبی را در این زمینه به‌نام آداب البحث یا آداب المناظرة نگاشته‌اند که در آنها به بیان چگونگی بحث، جدل و مناظره به‌سان شاخه‌ای از دانش منطق پرداخته‌اند. گویا قدیمی‌ترین اثری که در این شاخه از علم منطق تدوین یافته متعلّق به شمس‌الدین محمّد بن اشرف حسینی سمرقندی، فیلسوف، متکلّم، منطق‌دان و دانشمند ایرانی سدهٔ هفتم هجری است که در سه فصل تبویب یافته است. فصل نخست در باب تعاریف مربوط به بحث و مناظره است، فصل دوم در باب چگونگی ترتیب بحث و مناظره است، و فصل سوم در باب تطبیق کاربردی مباحث مطروحه با سه موضوع مختلف از علم کلام، حکمت و فقه. میبدی بر *آداب البحث* سمرقندی شرحی مزجی به زبان عربی نگاشته که مشتمل بر توضیح و تبیین مطالب آن است. در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* شانزده نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (همان منبع، ۳۹۴ ـ ۳۹۳).

۱ ـ ۴ ـ ۴ ـ ۹ ـ ۳ شرح حورائیّه ابوسعید ابوالخیر، حورائیه نام رباعی مشهوری است که انتسابش به ـ یکی از بزرگان عرصهٔ تصوف و عرفان اسلامی ـ به‌نام ابوسعید ابوالخیر می‌رسد. این رباعی بیش از دوازده شرح دارد که شرح میبدی بر آن یکی از آن جمله شروح است. رباعی:

حورا به نظارهٔ نگارم صف زد　　رضوان به عجب بماند و کف بر کف زد
یک خال سیه بر آن رخان مُطرف زد　　ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

میبدی در شرح خود واژگان کلیدی این رباعی را بدین شکل بیان نموده: «حورا» را کنایه از خوبان بهشتی دانسته که مجاوران عالم عقول و نفوس فلکیّه‌اند. «نگار» را کنایه از آدم که نفس ناطقهٔ انسانی است دانسته و «خال سیه» را کنایه از کدروتی دانسته که از مخالفت «لا تقربا هذه الشجرة» (سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۵) پیدا شد که «وعصی آدم رَبّهُ فغویٰ» (سورهٔ طٰه، آیهٔ ۱۲۱) از آن خبر می‌دهد، یعنی تعلّق به شجرهٔ بدن که نقاب چهرهٔ روح‌افزای انسان شده است. در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* یک نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (همان منبع، ص ۷۲۷).

۱ ـ ۴ ـ ۴ ـ ۹ ـ ۴ شرح الشمسیة کاتبی قزوینی، شمسیه نام رساله‌ای است مختصر در منطق که کاتبی قزوینی آن را برای خواجه شمس‌الدین محمّد جوینی به‌سال ۶۷۱ ق نگاشته است. بر این اثر شروح بسیاری نوشته شده است (حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۱۰۶۴ ـ ۱۰۶۳؛ طهرانی، ۱۴۰۳، ج ۱۳، ص ۳۳۷ ـ ۳۳۶)؛ از آن جمله شرح مزجی است که میبدی

خبر نگارش آن را در مکتوبی از *منشآت* خود آورده است. (میبدی، ۱۳۷٦، ص ۵۲) در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* هشت نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ٦، ص ۸۰۸).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۵ شرح حكمة العين، این اثر در *خلاصة التواريخ* و *خُلد برين* از آثار میبدی محسوب شده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ٤۰).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۶ شرح حدیث مروی از امام حسن عسکری عليه‌السلام، میبدی در این اثر خود به شرح خبر: «قد صعدنا ذری الحقائق» مروی از امام حسن عسکری عليه‌السلام، به‌سال ۹۰۸ ق پرداخته که صاحب *رياض العلماء و حياض الفضلاء* (افندی، ۱٤۰۱، ج۲، ص ۱۸۱؛ طهرانی، ۱٤۰۳، ج ۱۳، ص ۲۰۰) نسخه‌ای از آن را دیده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ٤۲).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۷ شرح حديث الحقيقة (شرح حدیث کمیل)، میبدی در این اثر به‌صورت خیلی مختصر (در حدود دو صفحه) به گزارش خبر کمیل بن زیاد نخعی از صحابهٔ امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام پرداخته است. در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* دو نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ٦، ص ٦۰٤).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۸ شرح گلشن راز شبستری، این اثر در *طرائق الحقائق* به میبدی نسبت داده شده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ٤۵).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۹ مرضي الرضي في شرح الكافية، کتاب کافیه اثری است از ابن حاجب مالکی نحوی (م ٦٤٦) که دارای شروح و حواشی فراوانی است؛ از آن جمله شرحی است از آن رضی‌الدین استرآبادی (م ٦۸٦) که میبدی شرح خود را با نظر به این شرح نگاشته است از همین‌روست که نام آن را *مرضي الرضي في شرح الكافية* نهاده است (طهرانی، ۱٤۰۳، ج ۱٤، ص ۲۹).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۰ حاشیه بر شرح الطوالع، *طوالع الأنوار* اثری است موجز در علم کلام از قاضی بیضاوی (م ٦۸۵) که دارای شروح و حواشی بسیاری است؛ از آن جمله شرحی است موسوم به *مطالع الأنوار على طوالع الأنوار* از شمس‌الدین أبوالثّنا محمود بن عبدالرحمان اصفهانی (م ۷٤۹) که میبدی حاشیه‌ای بر آن نگاشته و خطبهٔ این حاشیه نیز در ضمن *منشآت* او ذکر گردیده است (میبدی، ۱۳۷٦، ۱۲۷ ـ ۱۲٦). نسخه‌ای از این حاشیه در دار الکتب المصریة (به‌شمارهٔ ۱۳۸۳) محفوظ است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ٤۱).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۱ حاشیه بر شرح الملخص في الهيئة، کتاب *الملخص في الهيئة* اثری از

محمود بن محمّد بن عمر چغمی خوارزمی (م سدهٔ ۹) که دارای شروح و حواشی بسیاری است؛ از آن جمله شرحی است از آن قاضی‌زادهٔ رومی (م سدهٔ ۹) که به‌سال ۸۱۵ ق انجام پذیرفته، میبدی بر این شرح حاشیه نگاشته است. در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* سه نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ٤، ص ۲۹٤).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۲ حاشیه بر تحریر اقلیدس، کتاب *هندسهٔ اقلیدسی* که به زبان یونانی به نگارش درآمده در دوران نهضت ترجمه مورد توجّه مترجمین اسلامی قرار گرفته و چندین‌بار به زبان عربی ترجمه گردیده است؛ اما از آنجا که این ترجمه‌ها در انتقال مطالب خوانندگان را با دشواری‌های خاصی مواجه می‌ساخت، برخی از اهل فن از جمله خواجه نصیرالدین طوسی اقدام به تحریر مطالب آن نمودند (مدرس رضوی، ۱۳۷۰، ص ۳٤٥ ـ ۳۳۹). میبدی نیز ضمن یکی از مکتوباتش در *منشآت* از نگاشتن حاشیه‌ای بر *تحریر اقلیدس* خبر داده است (میبدی، ۱۳۷٦، ص ۷۲). در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* هفت نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ٤، ص ٥۰).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۳ حاشیه بر تحریر مجسطی، این اثر در *ریحانة الأدب* به میبدی نسبت داده شده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ٤۲).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۴ رسالة الظّلّ (**رسالة في رؤية الشيء في الماء**)، نسخه‌ای از این اثر متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی در *فهرست دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ٥، ص ۸۰٤). این رساله در مجموعه‌ای قرار دارد که دارای بیست و چهار رساله از آثار فارابی، ابن‌سینا، صائن‌الدین بن ترکه، دوانی و برخی دیگر است. ظاهراً ناسخ آن یکی از شاگردان جلال‌الدین دوانی بوده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ٤٤).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۵ رسالهٔ مطلع الدقائق (**رساله در فن معمّا**)، اثری است از میبدی شامل یک فاتحه و سه اصل و یک خاتمه که آن را بنابر درخواست بعضی از اخوان صفا و اعیان وفا به‌عنوان تحفهٔ شاهی نگاشته است. در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* سه نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ۹، ص ۷۳۳).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۶ دیوان اشعار فارسی، صاحب *هدیة العارفین* از این اثر نام‌برده (بغدادی، ج ٥، ص ۳۱٦) و صاحب *جامع مفیدی* نیز ابیاتی از آن نقل نموده است (میبدی، ۱۳۷۹، ٤٤). در *فهرستوارهٔ دست وشته‌های ایران (دنا)* سه نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ٥، ص ٤۰۳).

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۷ جام گیتی‌نما، رساله‌ای است مجمل در بیان حکمت الهی و طبیعی به زبان فارسی که در یک فاتحه و سی مقصد و یک خاتمه مرتب گردیده است. در برخی منابع از سال ۸۹۷ هـ. ق به‌عنوان تاریخ تألیف رساله سخن به میان آمده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ٤٣). در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* ده نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ٤، ص ٦٠٧ ـ ٦٠٦). اثر مذکور به زبان‌های عربی و لاتین نیز ترجمه گردیده و به طبع رسیده است. ابراهیم حقلانی مارونی آن را با عنوان *مختصر مقاصد حکمة فلاسفة العرب المسمّی بجام‌گیتی‌نما* به زبان عربی ترجمه نموده و انتشار یافته است. آبراهام اکسلن سیلس آن را به لاتین برگردانده و به‌سال ١٦٤١ م در شهر پاریس فرانسه به چاپ رسیده است. یک‌بار هم به‌سال ١٦٤٢ م در شهر ینا آلمان به زیور طبع آراسته شده است (میبدی، ١٣٧٩، ص ٤٣). این اثر در تهران نیز از روی دو نسخهٔ خطی گوهرشاد به‌سال ١٣٦٥ ش. متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانهٔ مسجد جامع [1] تصحیح شده و به چاپ رسیده است

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۸ منشآت، مجموعه‌ای است شامل یکصد و دوازده مکتوب از میبدی که خطاب به علما، اساتید، امراء، حکام، قضات و رجال صاحب نام نگاشته است. *منشآت* میبدی به‌لحاظ ادبی، تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی حایز اهمّیّت بسیاری است. موضوعات مهم و محوری *منشآت* را به‌طور کلّی می‌توان در عناوین ذیل دسته‌بندی نمود «١ـ اشاره به روابط متقابل شخصیت‌های عالی‌رتبه، ٢ـ کیفیت سلوک این اشخاص، ٣ـ اشاره به وقایع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی زمان مؤلف، ٤ـ شرایط شخص قاضی و شرایط و کیفیت منصب قضاوت، ٥ـ اظهار تأسف و گله‌مندی از اوضاع اجتماعی زمانه و شکایت از دون‌مایگان، ٦ـ توجّه به مبادی و اصول فلسفه و عرفان در حکمت اسلامی» (عادل، ١٣٨٠، ص ٣٦). در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* دوازده نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ١٠، ص ١٤٠). این اثر از روی چهار نسخهٔ خطی که دو نسخهٔ آن متعلّق به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی و دو نسخهٔ دیگر آن متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است، تصحیح و به‌سال

---

١. تصحیح مرحوم عبدالله نورانی از سوی نشریهٔ بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ضمن تحقیقات اسلامی، سال اوّل، شمارهٔ ١.

۱۳۷٦ ش در تهران منتشر گردیده است.[1]

۱ـ۴ـ۴ـ۹ـ۱۹ شرح هدایة الحکمة اثیرالدین ابهری، *هدایة الحکمة* رساله‌ای است مختصر از اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری (م ٦٦٣ ق)، فیلسوف و دانشمند به‌نام سدهٔ هفتم هجری قمری، که در سه قسم منطق، طبیعیات و الٰهیات تبویب یافته است. این رساله از بدو نگارش، بدلیل اختصار، جامعیت و سادگی و روانی بیان مطالب، جایگاه ویژه‌ای در میان کتب حکمی یافته و به‌عنوان یک کتاب معتبر درسی در شرق و غرب جهان اسلام بیش از هفتصد سال مورد اقبال واقع گردیده و شروح و حواشی متعددی را به‌خود دیده است (ثبوت، ۱۳۷۷، ص ۱۵۰ـ ۱۳۵). با نظر به عنوان کتاب *هدایة الحکمة*؛ و سفارش مؤلف در بخش پایانی آن ـمبنی بر اینکه «هر کس طالب تحقیق بیشتر و دانستن تفصیلی مطالب است، به آثار شیخ الرئیس و شیخ اشراق که به‌مثابهٔ کبریت احمرند در این علم، رجوع نماید» ـ می‌توان گفت: مقصود مؤلف از نگاشتن این اثر، علاوه بر آشنایی اجمالی دانش‌پژوهان با مطالب حکمی، درآمد و مدخلی بوده برای کسانی که می‌خواستند وارد مباحث حکمی به‌طور تفصیلی و تخصصی شوند. میبدی با تبعیت از نظر مشهور که منطق را قسمی از حکمت نمی‌شمارد، بر دو قسم طبیعیات و الٰهیات *هدایة الحکمة* شرحی مزجی نگاشته که آن نیز از بدو نگارش مورد توجّه حکما قرار گرفته به‌طوریکه بارها حاشیه خورده و تدریس آن در ایران، هند، بلاد عثمانی و سرزمین‌های عربی و غیره؛ بسیار متداول بوده است. میبدی این اثر راکه نخستین تألیف اوست، در عنفوان جوانی تحریر نموده است. تاریخ فراغت از این شرح سال ۸۸۰ ق ذکر شده است.[2] در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* سیصد و هشتاد و هفت نسخهٔ خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج٦، ص ۱۱٦۷ ـ ۱۱۵٦).

دو نسخهٔ چاپ سنگی از این اثر نیز به‌چشم می‌خورد که یکی به‌سال ۱۳۰۵ ق[3] و

---

۱. تصحیح نصرت الله فروهر، از سوی نشر نقطه و نشر میراث مکتوب.

۲. میبدی *حاشیهٔ شرح هدایة الحکمة*: «قد فرغت من تألیفه في سنة ۸۸۰ ثمانین و ثمانمائة من الهجرة النبویة علیه من الصلوة أفضلها و من التحیات أشملها» (منه.).

۳. کتابت شرح و حواشی را سیّد آقا بن محمّد تقی حسینی تبریزی بنابر خواهش احمد آقا ابن فخرالدین الحاج ابراهیم، به‌سال ۱۳۰۵ ق به پایان برده و میرزا محسن ابن آخوند ملا محمّد آن را تصحیح نموده است.

دیگری به‌سال ۱۳۳۱ ق[1] در تهران طبع گردیده است. در هامش چاپ ۱۳۰۵ ق اندکی از حواشی ـ از جمله حواشی معروف فخریه بر شرح هدایة الحکمة میبدی ـ آمده‌است؛ اما در چاپ ۱۳۳۱ق علاوه بر آن حواشی، سایر حواشی نیز ـ از جمله خفریه و لاری و مبارکشاه و شریف جرجانی و غیره گردآوری و طبع گردیده است.

۱ ـ ۵ شرح هدایة الحکمة میبدی و نقش آن در تطور حکمت اسلامی

میبدی در دیباچهٔ شرح خود بر *هدایة الحکمة* ـ که در این تصحیح با عنوان «مقدّمهٔ شارح» از آن یاد شده است ـ به ذکر مطالبی چند پرداخته که بیان آنها برای آشنایی بیشتر با این شرح ضروری می‌نماید.

۱ ـ ۵ ـ ۱ علل و انگیزه نگارش شرح، وی پس از معرفی خود (حسین بن معین‌الدین المیبدی)، به بیان انگیزه‌اش از روی‌آوردن به حکمت و تلاش خود در جهت کسب آن در نزد جمع کثیری از علما سخن به میان آورده و می‌گوید: «وقتی دیدم کمال نوع انسان ـ که چشم بینای موجودات عینی است ـ ارتقاءاش بر قلّه‌های دانایی و هدایتش با کسب اقسام حکمتها حاصل می‌شود و به‌موجب آن دارای نظری با بصیرت در حقایق اشیاء می‌شود، کمر همت خود را به‌طور جدی بر تحصیل و فراگیری آن بستم». میبدی در ایّام تحصیل خود نکاتی را در شرح و تبیین اکثر کتاب‌هایی که مطالعه می‌نموده، می‌نگاشته تا بدین‌سان موجب روشنی مطالب این متون برای کسانی گردد که بعدها بدان‌ها مراجعه می‌نمایند. کتاب *هدایه الحکمه* اثیرالدین ابهری یکی از آن جمله کتاب‌ها است. آنچه او را در نگاشتن شرحی مستقل بر این کتاب به‌عنوان اولین تصنیف خود در عنفوان جوانی ـ با وجود مشغله‌های فراوان ـ مصمّم نموده، درخواست‌های مکرّر حکمت‌آموزانی بوده که به قرائت آن نزد وی آمد و شد داشته‌اند و مطالب این کتاب را همراه با نکاتی که او هنگام تحصیل بر آن یادداشت نموده، می‌آموختند.

۱ ـ ۵ ـ ۲ تعریف حکمت و اقسام آن، وی حکمت را علم به احوال اعیان موجودات

---

۱. کتابت شرح و حواشی را محمّد درجزینی در روز چهارشنبه چهاردهم ماه صفر ۱۳۳۱ ق به پایان برده است. آقا سیّد مرتضی طهرانی به‌دستیاری آقا میرزا حسن، شرح و حواشی را تصحیح نموده‌اند. متصدی چاپ کتب اسلامی در آن دوره، حاج شیخ احمد شیرازی، است که تصدی چاپ آن را عهده‌دار بوده، و در نهایت *شرح هدایة الحکمة* میبدی در ماه جمادی الاولیٰ سال ۱۳۳۱ق در چاپخانهٔ مرتضویهٔ تهران طبع گردیده است.

آنچنان که در نفس الأمر هستند به‌قدر طاقت بشری تعریف نموده و آن را در تقسیم اولی ـ با توجّه به دخیل بودن یا نبودن قدرت و اختیار انسان در اعمال و افعالی که در اعیان صورت می‌پذیرد ـ به دو قسم عملی و نظری تقسیم کرده است. و در ادامه حکمت علمی را ـ بر اساس علم به مصالح فرد، خانواده و جامعه ـ در سه قسم تهذیب الأخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و حکمت نظری را ـ بر اساس نیازمندی و عدم نیازمندی موضوع آن به ماده در عقل و خارج ـ در سه قسم علم اعلیٰ و علم اوسط و علم ادنیٰ دسته‌بندی نموده است. سپس ـ با نظر به تقسیم‌بندی دیگری ـ آن قسمی را که موضوع آن در وجود خارجی و عقلی نیازمند به ماده نیست (علم اعلیٰ) را براساس اینکه عدم نیازمندی آن به‌صورت مطلق باشد یا به وجهی به دو قسم علم الهی و علم کلّی تقسیم نموده است که در قسم اوّل از موضوعاتی چون خداوند و عقول و در قسم دوم از مسائلی چون وحدت و کثرت و سایر مسائل امور عامه بحث می‌شود.

۱ـ۵ـ۳ آیا منطق از اقسام حکمت است؟ وی به بیان نظر اختلافی حکما در باب برشمردن منطق به‌عنوان قسمی از حکمت پرداخته و می‌گوید: آنهایی که حکمت را به استکمال نفس در جانب علم و عمل تفسیر نموده‌اند یا واژهٔ «اعیان» را در تعریف حکمت ذکر ننموده‌اند، منطق را قسمی از اقسام حکمت دانسته‌اند؛ و آنهایی که حکمت را بنابر آنچه ما در تعریف خود آوردیم و مشهور بین حکماست تفسیر نموده‌اند، آن را قسمی از اقسام حکمت ندانسته‌اند، برای اینکه موضوع منطق معقولات ثانیه است که از جمله اعیان موجودات که در تعریف حکمت ذکر شده، نیست. در ذیل مطلب فوق، میبدی به نقل اشکالی در باب خروج امور عامه از اقسام حکمت به‌واسطهٔ اینکه موضوعات آنها در اعیان موجود نیستند و جوابی که بدان بدین شکل داده شده که «امور عامه محمولات اعیان هستند نه موضوعات آنها» پرداخته است.

۱ ـ ۵ ـ ۴ بیان ابواب هدایه و ترتیب آنها، اثیرالدین ابهری کتاب *هدایه*، را در سه بخش مرتب نموده: نخست منطق که ابزاری است برای تحصیل علوم و به همین دلیل در ابتدای کتاب آورده شده؛ دوم طبیعیات که پیش‌نیازی است برای پرداختن به مسائل بخش بعدی؛ و سوم الٰهیات به‌معنای اعم که به‌دلیل شدّت نیازمندیش به مباحث طبیعی آن را بعد از طبیعیات آورده است.

۱ ـ ۵ ـ ۵ دلیل اعراض مصنّف هدایه از بیان حکمت ریاضی و حکمت عملی، برخی

گفته‌اند: «دلیل اعراض مصنّف *هدایه* از پرداختن به مباحث ریاضی در این کتاب ابتناء ریاضیات در اکثر مباحث خود به امور موهومه است، همانگونه که در علم هیأت از دایره‌های موهوم بحث می‌شود، و دلیل نپرداختن وی به حکمت عملی (تهذیب اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن) به‌خاطر این است که شریعت محمّدی به وجه تام و کامل بدان پرداخته است».

میبدی در نقد و بررسی این مطلب که ریاضیات به‌دلیل پرداختن به امور موهومه مورد توجّه مصنّف *هدایه* قرار نگرفته می‌گوید: «اگر مراد از امور موهومه‌ای که ریاضی بدان‌ها ابتناء دارد مطلق اموری است که در نفس الأمر موجود نیست و واهمه آن را اختراع کرده است، این سخن پذیرفته نیست چراکه با شهادت فطرت سلیمه می‌توان امور موهومی را یافت که از طریق تخیل صحیح به‌دست آمده‌اند. بدین ترتیب که اگرچه در نفس الأمر موجود نیستند ولی مطابق با آنچه که در نفس الأمر هست، می‌باشد. این امور با آنچه که صرفاً اختراع وهم باشد تفاوت دارد. و اگر مراد از امور موهومه‌ای که ریاضی بدان‌ها ابتناء دارد آن چیزی باشد که با وجود اینکه در خارج موجود نیست در نفس الأمر موجود است، این سخن نیز پذیرفته نیست و نمی‌تواند به‌عنوان علت اعراض مصنّف از بیان حکمت ریاضی باشد، چراکه به‌وسیلهٔ این امور که موهوم پنداشته شده‌اند، حالات حرکات از قبیل تندی و کندی، و جهت‌یابی مسیرها به‌صورت محسوس و رصد اجرام آسمانی به‌وسیلهٔ ابزار رصدی ثبت و ضبط می‌شود، و همچنین به‌وسیلهٔ همین امور است که احکام افلاک و زمین و آنچه در آن هست از دقایق حکمی و عجایب فطری کشف می‌شود و آن کس که بدان‌ها وقوف می‌یابد در عظمت مبدع آنها متحیّر می‌شود.

و معنی اینکه شیء در نفس الأمر موجود است این است که آن شیء فی نفسه موجود است. پس «امر» همان شیء است. به‌طور خلاصه: وجود آن چیز بسته به فرض فارض و اعتبار معتبر نیست، مثلاً ملازمهٔ بین طلوع خورشید و پدید آمدن روز، در حد ذات خود تحقق دارد جدا از اینکه فارضی وجود داشته باشد یا نداشته باشد. پس رابطهٔ نفس الأمر با خارج، عموم و خصوص مطلق است؛ بدین شکل که هر موجودی در خارج، در نفس الأمر موجود است ولی هر موجودی در نفس الأمر، در خارج موجود نیست، بلکه برخی از آنها در خارج موجودند. و رابطهٔ نفس الأمر با ذهن عموم و خصوص من وجه است بدین ترتیب که ذهن دارای دو دسته از امور است: نخست امور ذهنی فرضی که در نفس الأمر موجود

نیستند، ولی در ذهن موجودند مانند زوجیت عدد پنج که جزء گزاره‌های کاذب محسوب می‌گردد؛ دوم امور ذهنی حقیقی که هم در نفس الأمر و هم در ذهن موجودند مانند زوجیت عدد چهار که جزء گزاره‌های صادق محسوب می‌شود. پس برخی از ذهنیات در نفس الأمر موجودند و برخی دیگر موجود نیستند».

۱ـ۵ـ۶ دلیل اعراض شارح از شرح منطق، شارح در پایان مقدّمهٔ خود، اشاره‌ای گذرا به عدم پرداختن به شرح قسم اوّل *هدایه* یعنی بخش منطق آن نموده که بنابر آنچه قبلاً بیان شد چون موضوع حکمت را «اعیان موجودات» دانسته و منطق دربارهٔ «معقولات ثانیه» بحث می‌نماید از شرح قسم منطق به‌عنوان قسمی از حکمت اعراض نموده و در شرح خود به دو قسم دیگر کتاب یعنی «طبیعیات و الهیات بالمعنی الأعم» همراه با نقل و بررسی مطالب شارحین آنها پرداخته است.

۱ـ۵ـ۷ اشاره‌ای به برخی از ویژگی‌های شرح هدایة الحکمة، شرح *هدایة الحکمة* میبدی ـ همانند خود متن *هدایة الحکمة* ابهری ـ مختصر و در عین حال جامع نگارش یافته است. گویی خود میبدی می‌دانسته که این اثر به‌عنوان کتاب درسی شناخته خواهد شد. این کتاب به‌خاطر همین ویژگی سالیان متمادی در حوزه‌های فلسفی و حکمی داخل و خارج ایران مورد توجّه قرارگرفته و تدریس گردیده است. نحوهٔ پرداختن میبدی به شرح مباحث *هدایة الحکمة* را می‌توان در دسته‌بندی ذیل بدین‌نحو برشمرد:

الف) افزودن کلمات و عبارات توضیحی: «أمّا الكلّي، فليس واحداً بالعدد (مشتركاً بين كثيرين) في الخارج، وإلّا لكان الشيء الواحد (بالعدد) بعينه موصوفاً بالأعراض المتضادة (في حالة واحدة)، مثل كونه أسود وأبيض؛ هذا خلف».

ب) رفع ابهامات از کلام مؤلف و جلوگیری از کج‌فهمی‌ها: «الواجب لذاته إمّا أن يفعل بقصد و شوق الى كمال أو يفعل لأنّه نظام الخير في الوجود، فيوجد الأشياء على ما ينبغي لا لغرض وشوق...». (لا يقال: الفعل الخالي عن الغرض عبث. لأنّا نقول: العبث ما كان خالياً عن الفوائد والمنافع، وأفعاله تعالىٰ مشتملة على حكم ومصالح راجعة إلى مخلوقاته...).

ج) پیشنهاد تعابیر مناسب: «قوله: لأنّا نعقل المسبّع مع الشك في وجوده الخارجي» (المناسب أن يترك هذا القيد، إذ الكلام في الوجود المطلق الشامل للذهني والخارجي).

د) اشاره به وجود دیدگاه‌های دیگر: «قد يستدلّ على بطلان التناسخ بوجهين آخرين لا يتوقفان على حدوث النفس: أحدهما؛ أنّ النفس المتعلّقة بذلك البدن لو كانت متعلّقة قبله

ببدن آخر لزم أن تتذكر شيئاً من أحوال ذلك البدن، لأنّ محل العلم والتذكر هو جوهر النفس الباقي كما كان، واللازم باطل قطعاً. واعترض بأنّ التذكر انّما يلزم لو لم يكن التعلق شرطاً و الاستغراق في تدبير البدن الآخر مانعاً و طول العهد منسياً».

ه) **داوری در باب دیدگاه‌ها و نظرات مختلف:** «أمّا الكيف ... ينقسم إلى ... كيفيات استعدادية ... نحو الدفع... كالصلابة...نحو الانفعال كاللين...». «واعلم أنّ أكثرهم عدو الصلابة واللين من الكيفيات الملموسية. والحق ما ذهب اليه المصنّف...».

و) **بیان اشکالات، اعتراضات، و پاسخ‌ها:** «وقد يتمسّك لاستحالة علم الشيء بنفسه بأنّه مستلزم لاجتماع صورتين متماثلتين و هو محال. والجواب: أنّ علم الشيء بنفسه علم حضوري فلا اجتماع. وقد يجاب أيضاً بأنّ إحدى الصورتين موجودة بوجود أصلي والأخرى بوجود ظلي و بذلك يمتازان فلا استحالة. وأيضاً الممتنع هو أن يحلّ متماثلان في محلّ واحد لا أن يحلّ أحدهما في الآخر».

ز) **داوری در باب اشکالات، اعتراضات و پاسخ‌ها:** «أقول: السؤال والجواب لا يتطابقان في الظاهر ... فحقّ الجواب أن يقال: إنّما يلزم التركيب لو كان القبول و الفعل جزأين له و ليس كذلك، بل هما إضافتان عارضتان له بالقياس الى الصورة. نعم لو كان السؤال أنّ القبول مناف للفعل، فلو كان الواجب فاعلاً و قابلاً يلزم اجتماع المتنافيين فيه؛ فيكون لهذا الجواب وجه».

ح) **اظهار نظر دربارهٔ مباحث مطروحه:** «لا نسلّم أنّ النفس لا تؤثر إلّا بآلة جسمانية بل قد تؤثّر بدونها، و بعض خوارق العادات كالمعجزة والكرامة والسحر من هذا القبيل على ما صرّحوا به».

۱ـ۵ـ۸ نقش شرح هدایه میبدی در تطور حکمت اسلامی، چهل سال حکومت نسبتاً آرام و با ثبات شاهرخ فرصت مناسبی را برای پیشرفت کانون‌های علمی و فرهنگی ایران نظیر هرات و سمرقند و شیراز فراهم نمود به‌طوری‌که هر کدام از این شهرها پایگاهی برای رشد و بالندگی مکاتبی گردیدند که در ادامهٔ قرن نهم از جوانب مختلف هنری، ادبی، علمی و عمرانی دستاوردهای ارزشمندی ارائه نمودند (فیاض انوش، ۱۳۸۹، ص ۹۵).

شیراز در نیمهٔ دوم قرن نهم و آغاز سدهٔ دهم در زمان حکمرانی آق‌قویونلوها به‌ویژه یعقوب و پدرش حسن بیگ، در پرتو وجود جلال‌الدین دوانی (م ۹۰۸ ق) و حوزهٔ مهم تدریس او و به سبب تربیت شاگردان مشهوری همچون میبدی که زیردست خود داشت، و نیز بر اثر کوشش‌های امیر صدرالدین محمّد بن ابراهیم دشتکی شیرازی (مقتول ۹۰۳ ق) در

نشر علوم و تربیت طالبان علم و حکمت و کلام، و همچنین با وجود عالمان و ادیبان دیگر اهمیت و ارزشی را که از اوان حملهٔ مغول کسب نموده بود همچنان ادامه می‌داد، و چون نوبت تعلیم به امیر غیاث الدین منصور ـ پسر صدرالدین محمّد ـ رسید بر میزان اهمیت فلسفی بسی افزوده شد. ارج و مقام علمی و ادبی شیراز مدّت‌ها بعد و حتّی پس از سلطنت صفویان در عهد قاجار نیز باقی بود و در این میان با ظهور ملاصدرای شیرازی و استقرار حوزهٔ تعلیمش در شیراز، این اهمیت به مرتبهٔ اعلای خود رسید به‌نحوی که موجب پیدایش حکمتی گردیده که از آن با نام «حکمت متعالیه» یاد می‌گردد. بدین‌سان سیر تطور حکمت اسلامی در مکتب شیراز ـ آگاهانه و ناآگاهانه ـ به سمت تقریب اندیشه‌های کلامی و مشائی با دیدگاه‌های اشراقی و عرفانی بوده است.

در این میان نقد و بررسی‌های صورت گرفته بر روی آثار پیشینیان و حکمای معاصر آن دوره از جمله *تجرید العقائد* خواجه نصیرالدین طوسی و *هدایة الحکمة* اثیرالدین ابهری توسط حکمایی همچون جلال‌الدین دوانی، صدرالدین و غیاث‌الدین دشتکی و میبدی که اغلب به‌صورت شرح و حاشیه ارائه شده‌است، نقش به‌سزایی در تطور مسائل و مباحث مطروحه و نیز رشد و بالندگی و غنای فرهنگ و حکمت اسلامی داشته است.

هدایة الحکمة به‌دلیل بیان مطالب به‌طور مختصر و در عین حال جامع شروح و حواشی متعددی را به‌خود اختصاص داده است. آنچه در نگارش شرح یک اثر، علاوه بر توضیح و تبیین مطالب مبهم و دشوار آن، از سوی شارح انتظارش می‌رود مراجعه به شروح و حواشی پیشین است تا در صورت لزوم آراء شارحین و محشین گذشته را مورد نقل و بررسی و احیاناً نقد قرار دهد. از آن‌روی که علّت تعدد شروح، استنباط متفاوت شارحین است؛ مراجعه به شروح دیگر امری طبیعی است.

شرح میبدی از بدو نگارش با اقبال اهل فن و طالبین حکمت روبرو گشته و سالیان متمادی در حوزه‌های علمی داخل و خارج تدریس شده است. میبدی در شرح خویش به آراء شارحین و محشین پیش از خود توجه داشته و گاهی علاوه بر نقل و بررسی آنها، در مقام نقد آراء آنها نیز برآمده‌اند. برای نمونه میبدی در بیان مطالب به شروحی چون شرح جرجانی، شرح خرزبانی توجه داشته است. از جمله تأثیرات این اثر توجّه خاص ملاصدرا هنگام نگاشتن شرح *هدایة الحکمة* به شرح میبدی به‌عنوان یکی از مهمترین مراجع و منابع تحقیقی است. اثبات این ادعا با مقایسه و مراجعه به مطالب مطروحه در این اثر کار

دشواری نیست. مهمترین گواه آن، همان کثرت نقل مطالبی است که ملاصدرا از میبدی، چه به‌صورت مستقیم و چه به‌صورت غیر مستقیم و نقل به معنی، داشته است. ملاصدرا در برخی از مواضع هنگام نقل مطلب از شرح *هداية الحكمة* میبدی از او با عناوینی چون «الفاضل الميبدي»، «الشارح الميبدي»، «الشارح الجديد»، «بعض الشارحين»، «القاضي»، «الشارح» و «شرح القاضي» یاد کرده است (ملاصدرا، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۱۲۷). او نیز به مانند میبدی در اکثر مواضع، در قالب نقاد ظاهر گشته و به نقد دیدگاه شارحین پیشین *هداية الحكمة* از جمله میبدی پرداخته است. این سنت نقل و بررسی و نقد دیدگاه‌ها در قالب شروح و حواشی خود موجب غنای فکر و رشد فرهنگ و اندیشه است چراکه تعاطی افکار از شرایط اساسی رشد اندیشه‌ها به‌شمار می‌آید. از ناهماهنگی میان افکار و اندیشه‌ها و به تعبیری برخورد اندیشه‌ها، می‌توان به نوعی هماهنگی فرهنگی دست یافت. عناصر متضاد در عین تضاد و تعارض با یکدیگر ارتباط متقابل دارند (ابراهیمی دینانی، ۱۳۷۹، ص ۲).

میبدی اگرچه بنیانگذار مکتب خاصی همچون ابن‌سینا و سهروردی و ابن‌عربی نبوده است، ولی با بیان نقد و بررسی‌های دقیق و اظهار نظرات خاص خود در موضوعات مورد بحث از منظر متکلمین و حکما و عرفا در قالب آثار مستقل و غیرمستقل (شروح و حواشی) توانسته ـ به‌عنوان حلقهٔ واسط ـ علاوه بر نقش به‌سزایی که در تطور حکمت اسلامی و نزدیک شدن مشارب مختلف فکری تا زمان خود داشته ـ الهام‌بخش صدرالمتألهین شیرازی در ظهور حکمت متعالیه نیز باشد.

۱ ـ ۶ شیوهٔ تصحیح و تحقیق و معرفی نسخه‌ها

هدف و غایت تصحیح متون آن است که از روی نسخ خطی موجود، نسخهٔ اصلی یا قریب به اصل یک اثر را احیا و مرتب و مدون نماید و آن را به‌صورتی عرضه کند که خوانندهٔ اهل تحقیق بتواند یقین نماید که اگر اصل نسخهٔ مؤلف را در دست ندارد دست‌کم یک نسخهٔ قابل اطمینانی دارد که به نهایت درجه بدان نزدیک است.

کار پژوهش و تحقیق در متون و تصحیح کتب خطی را می‌توان در چند مرحله به شرح ذیل خلاصه و تقسیم نمود: الف) گردآوری اطلاعات در مورد تعداد و محل نسخه‌های موجود از متن مورد نظر؛ ب) کوشش در به‌دست آوردن نسخه‌های موجود؛ ج) دسته‌بندی نسخه‌ها بر حسب تاریخ کتابت؛ د) مطالعه و ارزیابی و سنجش نسخ به‌دست

آمده؛ هـ) انتخاب متن یا نسخه‌ای که باید اصل قرار بگیرد؛ و) اتخاذ تصمیم در مورد روش تصحیح؛ ز) بازنویسی متن انتخاب‌شده با رعایت قواعد سجاوندی؛ ح) مقابلهٔ نسخه‌ها و ضبط موارد اختلافی در پاورقی؛ ط) یافتن منابع مورد استفاده در متن کتاب و ضبط شناسنامه و مشخصات آنها در پاورقی؛ ی) نوشتن مقدّمه‌ای جامع حاوی اطلاعاتی در مورد نسخه‌ها و روش تصحیح و سایر توضیحات لازم از قبیل: سبک نگارش کتاب، دستگاه دستوری و واژگانی کتاب، ارزش‌های ادبی و علمی، رسم‌الخط آن و غیره؛ ک) کوشش در شناسایی و معرفی گویندگان اشعار و نقل‌قولهایی که در کتاب آمده و گویندهٔ آن معلوم نیست؛ ل) تهیهٔ فهرست‌های الفبایی گوناگون (مطالب، آیات، احادیث، اشعار، اشخاص، گروه‌ها، کتاب‌ها، مکان‌ها، اصطلاحات، منابع تحقیق).

پایه و اساس امر تصحیح، شناسایی و تهیهٔ متون خطی و احیاناً چاپ‌های قدیمی یک اثر است. از آن‌روی که نسخهٔ اصل شرح *هدایة الحکمة* ـ که به قلم مؤلف یا املاء و تأیید وی باشد ـ یافت نگردید با توجه به ملاک‌هایی همچون قدمت نسخ و نیز وساطت کمتر در کتابت نسخ، سعی و دقت فراوانی در گزینش بهترین نسخ موجود در کتابخانه‌های داخل کشور به‌عمل آمد و از این میان شش نسخه انتخاب گردید. با این وجود، هیچ یک از شش نسخهٔ انتخابی نتوانست به‌عنوان نسخهٔ اصلی ـ که موجب اطمینان خاطر در سرتاسر تصحیح باشد ـ لحاظ شود. از این‌رو بعد از قرائت و استنساخ نسخهٔ چاپ سنگی طهران «چ ۱» و نیز تطبیق و مقابلهٔ آن با پنج نسخهٔ دیگر، موارد اختلافی ثبت و ضبط گردید و پس از بررسی، گزینهٔ صحیح یا ترجیحی در داخل متن آمد و عبارت جایگزین (نسخه بدل) در پاورقی ذکر شد. زیادی و کاستی واژه‌ها یا عبارات نسخ نسبت به یکدیگر نیز در پاورقی‌ها با علامت «+» (بعلاوه) و «ـ» (منها) نشان داده شد و در مواردی هم که افزودن واژه‌ای از سوی مصحّح در متن مفید فایده بود با حفظ امانتداری موارد مذکور میان قلاب [ ] قرار گرفت.

از آن‌روی که شرح *هدایة الحکمة* میبدی به‌صورت مزجی (شرح درون‌متنی) نگاشته شده است متن *هدایة الحکمة* ابهری از شرح میبدی، به‌وسیلهٔ قلم سیاه و قلم نازک مشخص گردید. آیات قرآنی نیز با قرارگرفتن در داخل پرانتز ( ) و احادیث و اقوال و نقل قول‌های مستقیم با قرارگرفتن در داخل گیومه « » همراه با ذکر منابع نسبت به مطالب دیگر برجسته شد. همچنین اصطلاحات و تعابیر توصیفی در متن رساله میان گیومه « » قرار گرفتند و منابع منقولات اعم از آیات، احادیث، اقوال، و اشعار تا آنجا که مقدور بود یافت

گردید و در پاورقی‌ها ذکر شد. به‌منظور سهولت قرائت، علاوه بر استفاده از علائم و نشانه‌های سجاوندی مطالبی که در ذیل عناوین کلّی واقع شده بودند برحسب محتوا به‌صورت پاراگراف‌بندی از هم تفکیک شدند. در ذیل عنوان فهرست‌ها به‌منظور استفادهٔ بهینهٔ محققین و نیز تسهیل در امر پژوهش، فهرستی از آیات، روایات، اشعار، نام اشخاص، نام گروه‌ها، نام مکان‌ها، اصطلاحات و تعابیر به‌کار رفته در متن به همراه مشخصات منابع تحقیق، تهیه و تنظیم و به انتهای تصحیح حاضر افزوده گردید.

روش اتخاذی در نگاشتن مقدّمهٔ تحقیقی مصحّح به‌صورت کتابخانه‌ای بوده است به‌گونه‌ای که با مراجعه به آثار قلمی خود مؤلف و سایر اندیشمندان در کتابخانه‌های مختلف، مطالب مرتبط فیش‌برداری گردیده و سپس در جریان تدوین مقدّمه با ذکر منابع، از آنها استفاده شده است. در این راستا از ابزارهایی چون اینترنت جهت مراجعه به بخش منابع دیجیتالی برخی از پایگاه‌های اینترنتی کتابخانه‌های داخل و خارج از کشور؛ میکروفیلم‌های حاوی تصاویر نسخ خطی؛ نرم‌افزارهای قرآنی و روایی و نیز نرم‌افزارهایی که به‌صورت کتابخانه‌های تخصصی یک رشته یا آثار یک نویسنده ارائه شده به‌منظور یافتن منابع تحقیق، استفاده شده است.

۱ ـ ۶ ـ ۱ معرفی نسخ مورد استفاده در تصحیح؛ شرح *هدایة الحکمة* میبدی به‌دلیل اینکه از همان بدو تألیف به‌صورت کتاب درسی تا مدّت‌ها درحوزه‌های مختلف اعم از داخل و خارج از کشور تدریس گردیده، دارای نسخ فراوانی است. در *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)* سیصد و هفتاد و هشت نسخه متعلّق به کتابخانه‌های مختلف کشور از این اثر معرفی شده است که از آن میان، با توجه به ملاک اعتبارسنجی نسخ، شش نسخه با مشخصات ذیل جهت انجام تصحیح حاضر انتخاب گردید.

۱ ـ ۶ ـ ۱ ـ ۱ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرحوم مشکاة «دا۱»؛ این نسخه به‌شمارهٔ ۳۱۵ متعلّق به کتابخانهٔ اهدایی مرحوم سیّد محمّد مشکاة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران است که در تصحیح حاضر از آن با علامت اختصاری «دا۱» استفاده شده است. نسخهٔ مذکور توسط شاه میر بن شاه حسین بن محمّد طباطبا به‌خط نسخ پاکیزه در ۱۲۶ برگ کتابت گردیده و در روز شنبه سوم ذیقعدهٔ ۹۵۰ هـ.ق پایان یافته است. قطع آن (۱۰ در ۱۸/۵) و (۱۰ در ۵/۵) سانتیمتر است و تعداد سطور آن در هر صفحه ۱۷ سطر است. جنس کاغذ سمرقندی و جلد آن تیماج سرخ است. عناوین شنگرف است و عبارات متن *هدایة الحکمة* ابهری با کشیده شدن خط

سرخ در زیر آنها از عبارات شرح میبدی متمایز شده است (دانش پژوه، ۱۳۳۲، ج۳، ص ۲۸۴). در این نسخه تاریخ پایان تألیف شرح *هدایة الحکمة* سال ۸۸۹ هـ.ق ثبت شده است.

۱ـ۶ـ۱ـ۲ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الٰهیات دانشگاه تهران «دا۲»؛ این نسخه ـ که در تصحیح حاضر از آن با علامت اختصاری «دا۲» استفاده گردیده است ـ اولین رساله از مجموعه‌ای ۲۴۳ برگی است که دارای پنج رساله است و به‌شمارهٔ ۷۳ د، در کتابخانهٔ دانشکدهٔ الٰهیات دانشگاه تهران فهرست شده است. نسخهٔ مذکور توسط قاسم بن محمّد جمعه در دیار بکر، مدرسهٔ خسرویه به‌خط نسخ در تاریخ ۱۰۴٤ هـ.ق (بنابر تاریخ مذکور در پایان رسالهٔ دوم) کتابت گردیده است. قطع آن (٦/٥ در ۱۲) سانتیمتر است و تعداد سطور آن در هر صفحه ۱۳ سطر است. جنس کاغذ آن فرنگی است. جلد آن مقوایی است.

حاشیه‌هایی نیز با نشان «منه»، «ملازاده»، «نصر الله»، «شرح *مواقف*»، «شرح حکمة *العین*»، «طالشی»، «عبدالله حیدر في بلدة بدلیس في المدرسة الخلاصیة»، «*تهافت*»، «شرح *جدید*»، «م م»، «قاسم»، «شیلانی»، «جمال‌الدین شیرازی» بر کنار صفحات نسخه موجود است. در این نسخه عبارات متن *هدایة الحکمة* ابهری از عبارات شرح میبدی تفکیک نشده و متمایز نیست (دانش‌پژوه، ۱۳٤٥، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۷).

۱ـ۶ـ۱ـ۳ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی «مج۱»؛ این نسخه ـ که به‌شمارهٔ ۱۸۷۲ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی فهرست گردیده و با علامت اختصاری «مج ۱» در تصحیح حاضر استفاده شده است ـ توسط محمّد پسر دولت محمد کابلی به‌خط نسخ در ۱۷۳ صفحه در حدود قرن ۱۲ هـ.ق کتابت گردیده است. در این نسخه تاریخ پایان تألیف شرح *هدایة الحکمة* سال ۸۸۰هـ.ق ثبت گردیده است. قطع آن خشتی (۲۰ در ۱۵) سانتیمتر است و تعداد سطور آن در هر صفحه ۱۷ سطر است. جنس کاغذ آن شکری آهار مهره‌زده است. جلد آن تیماج مشکی بدون مقواست.

در کنار نخستین صفحات این نسخه حاشیه‌هایی بدون نشان و به‌خط نستعلیق کتابت شده است. عناوین به‌صورت شنگرف در حواشی صفحات آمده است. عبارات متن *هدایة الحکمة ابهری* با کشیده شدن خط شنگرف در بالای آنها از عبارات شرح *هدایة الحکمة میبدی* متمایز شده است. نخستین برگ از میان پارگی دارد و بر پشت یک برگ اضافی آخر نسخه، یک نسخه داروی نوشیدنی و یک غزل (گویا از دهقان سامانی) به‌خط شکسته نوشته شده است (حائری، ۱۳٤٥، ج٥، ص ۳٦۳ ـ ۳٦۰).

۱ـ۶ـ۱ـ۴ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی «مج۲»؛ این نسخه ـ که به‌شمارهٔ ۱۸۷٤ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی فهرست گردیده و با علامت اختصاری «مج۲» در تصحیح حاضر استفاده شده است ـ توسط ابوالبقاء پسر علی کاشانی به‌خط نسخ در ۱۰٤ صفحه (به‌جز برگ‌های اضافی) در ماه محرم سال ۱۰۲٤ هـ.ق کتابت گردیده است. قطع آن رقعی (۱۸ در ۹/۵ سانتیمتر) است و تعداد سطور آن در هر صفحه ۱۸ سطر است. جنس کاغذ آن شکری آهارمهره زده است. جلد آن تیماج قهوه‌ای‌رنگ با عطف از تیماج مشکی است. در این نسخه عبارات متن *هداية الحكمة ابهری* با کشیده شدن خط قرمز در بالای آنها از عبارات شرح میبدی متمایز شده است.

این نسخه روزگاری در نزد حکیم ملاعلی نوری بوده و او نسخه را تصحیح و مقابله نموده و حاشیه‌هایی با نشان «فقیر نوری» و «۲۰۲ نوری» بر آن نگاشته است. علاوه بر این حواشی، چند فقره حاشیه دیگر نیز بر روی برگه‌هایی کوچک به‌خط او در میان نسخه موجود است. همچنین حاشیه‌هایی نیز با نشان «منه»، «لاری»، «حسین لاری»، «کمال‌الدین حسین لاری»، «نصر الله»، «فرخ»، «شمس جیلانی»، «مصادر»، «شرح *مواقف* امیر صدرالدین محمّد رحمه الله»، «مصطفی»، «خواجه زاده»، «ملازاده»، «شاه علی خراط»، «خواجه ج م»، «س مدّظله»، «ح م»، «میرک»، «سیّد احمد» بر کنار صفحات نسخه موجود است (همان منبع، ص ۳۶۳).

۱ـ۶ـ۱ـ۵ نسخهٔ چاپ سنگی تهران «چ۱»؛ کتابت شرح و حواشی این نسخه را ـ که به‌صورت چاپ سنگی طبع گردیده و با رمز «چ۱» در تصحیح حاضر از آن استفاده شده است ـ محمّد درجزینی عهده‌دار بوده که در روز چهارشنبه چهاردهم ماه صفر ۱۳۳۱ ق پایان یافته است و آقاسیّد مرتضی طهرانی به‌دستیاری آقامیرزا حسن آن را تصحیح نموده‌اند. در هامش این نسخه علاوه بر حاشیهٔ معروف فخریه بر شرح *هداية الحكمة* میبدی، حواشی دیگری نیز همچون حواشی خفری، لاری، مبارکشاه، نصر الله، ملازاده و جرجانی و غیره آمده است. تعداد صفحات این چاپ از شرح *هداية الحكمة میبدی* ـ که در ماه جمادی الأولی سال ۱۳۳۱ ق در چاپخانهٔ مرتضویهٔ طهران به تصدی حاج شیخ احمد شیرازی طبع گردیده ـ ۲۰۳ صفحه است. تاریخ تألیف شرح *هداية الحكمة میبدی* در حاشیهٔ پایانی این چاپ با امضای «منه» ـ که منظور خود میبدی است ـ سال ۸۸۰ هـ.ق ذکر شده است: «قد فرغت من تأليفه في سنة ۸۸۰ ثمانين وثمانمائة من الهجرة النّبوية عليه الصلاة أفضلها ومن التّحيات أشملها» (منه.).

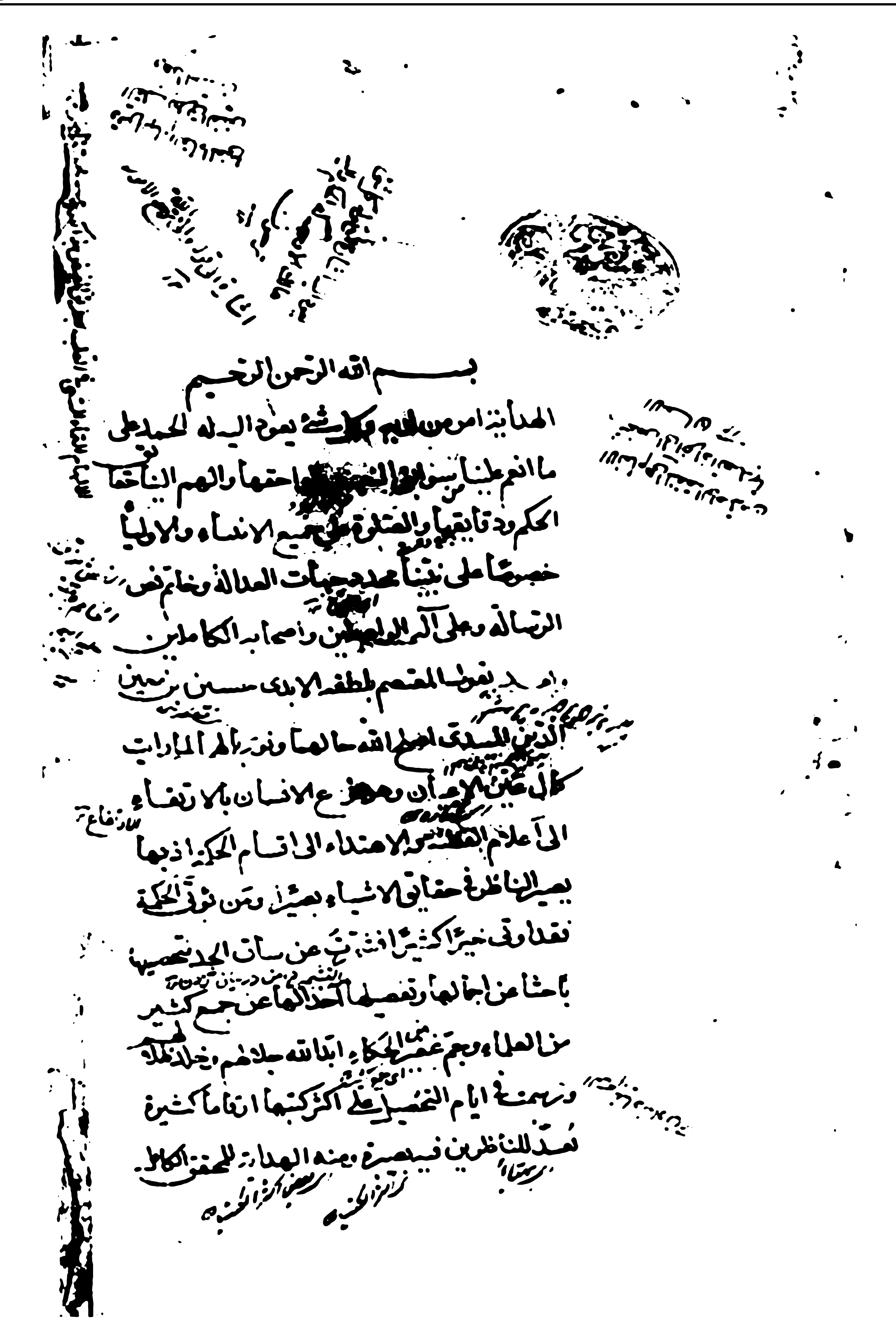
۱ـ۶ـ۱ـ۶ نسخهٔ چاپ سنگی تبریز «چ۲»؛ کتابت شرح و حواشی این نسخه را ـ که به‌صورت چاپ سنگی طبع گردیده و با رمز «چ۲» در تصحیح حاضر از آن استفاده شده است ـ سیّدآقا بن محمّدتقی حسینی تبریزی بنابر خواهش مشهدی احمدآقا ابن فخرالدین الحاج ابراهیم عهده‌دار بوده که در سال ۱۳۰۵ق پایان یافته است و میرزا محسن ابن آخوند ملا محمّد آن را تصحیح کرده است. در هامش این نسخه برخی از حواشی از جمله حاشیه معروف فخریه بر شرح *هدایة الحکمة میبدی* آمده است. تعداد صفحات این چاپ که در تبریز طبع گردیده ۱۸۰ صفحه است.

***

در خاتمه بر خود واجب می‌دانم از اساتید گرانمایه آقایان: دکتر مقصود محمدی، دکتر سبحانعلی کوشا، دکتر مهدی نجفی افرا، دکتر نجفقلی حبیبی و همچنین از آقای دکتر اکبر ایرانی و همکارانشان در مؤسسهٔ پژوهشی میراث مکتوب کمال تشکر و قدردانی را داشته باشم که مرا یاری نمودند تا این مهم به انجام برسد. امیدوارم توانسته باشم گامی هر چند کوتاه در راستای شناسایی اندیشمندان و حکمای ایران‌زمین و احیای میراث گرانبهای آنها برداشته باشم.

علیرضا جوانمردی ادیب

تهران، پاییز سال یک هزار سیصد و نود و نه


بسم الله الرحمن الرحيم

الهداية امر من الله بكل شيء يفوح اليه له الحمد على

ما انعم علينا من [illegible] والهم الينا [illegible]

الحكم ودقايقها والصلوة على جميع الانبياء والاولياء

خصوصا على نبينا محمد [illegible] العدالة وخاتم [illegible]

الرسالة وعلى آله الطيبين واصحابه الكاملين

واما بعد فيقول المعتصم بلطف الله الابدى حسين بن معين

الدين الميبدى اصلح الله حالهما ونور بالهما [illegible]

كمال [illegible] الانسان بالارتقاء

الى اعلام [illegible] الاهتداء الى اقسام الحكمة اذ بها

يصير الناظر في حقايق الاشياء بصيرا ومن يؤت الحكمة

فقد اوتي خيرا كثيرا [illegible] الجد تحصيلها

باحاطة من اجمالها وتفصيلها اخذا لها عن جمع كثير

من العلماء وجم غفير من الحكماء ابقاه الله [illegible]

و[illegible] في ايام التحصيل على اكثر كتبها [illegible] كثيرة

[illegible] للناظرين فيه [illegible] الهداية للمحقق الكامل

آغاز نسخهٔ «دا ۱»

(نسخهٔ شمارهٔ ۳۱۵ کتابخانهٔ اهدایی سیدمحمد مشکاة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران)

حتى تبلغ النهاية فيما هو كمال من طرفيها وان انتقل فقد تبقى
منزهة مطهرة عن التعلق بالابدان ويسمى هذا الانتقال
نسخا وقيل ربما انتقلت من البدن الانساني الى بدن حيوانى
يناسبه في الاوصاف كبدن الاسد للشجاع والارنب
للجبان ويسمى مسخا وقيل ربما انتقلت الى الاجسام النباتية
ويسمى فسخا وقيل الى الجمادية كالمعادن والبسائط ويسمى
رسخا ومنهم من قال هي تتعلق ببعض الاجرام السماوية للاستكمال
ومن اراد الاستقصاء في ذلك والوقوف على مذاهب
الحكماء فليرجع الى كتابنا المسمى بزبدة الاسرار على ان
الواجب على طالب للحق مطالعة كتب الشيخين ابى على و
اليونانيين المتقدمين قدس سرهما فانهما اطلعا على رموز كالكبريت
الاحمر وقد عني الوصول اليه من امتنا الكبرى فرغ الحمد
الله لرحمته ... في شوال سنه
٨٨٩ الهجرية تمت فرغ من تحريره
بعون الله تعالى الفقير المذنب
المحتاج الى رحمة ربه الاكبر شاهمير
بن شاه حسين ...
غفر الله ذنوبهم وستر عيوبهم
في شهر ذى القعدة
الحرام
سنه
...

پايان نسخهٔ «دا ۱»

(نسخهٔ شمارهٔ ۳۱۵ كتابخانهٔ اهدايى سيدمحمد مشكاة به كتابخانهٔ دانشگاه تهران)

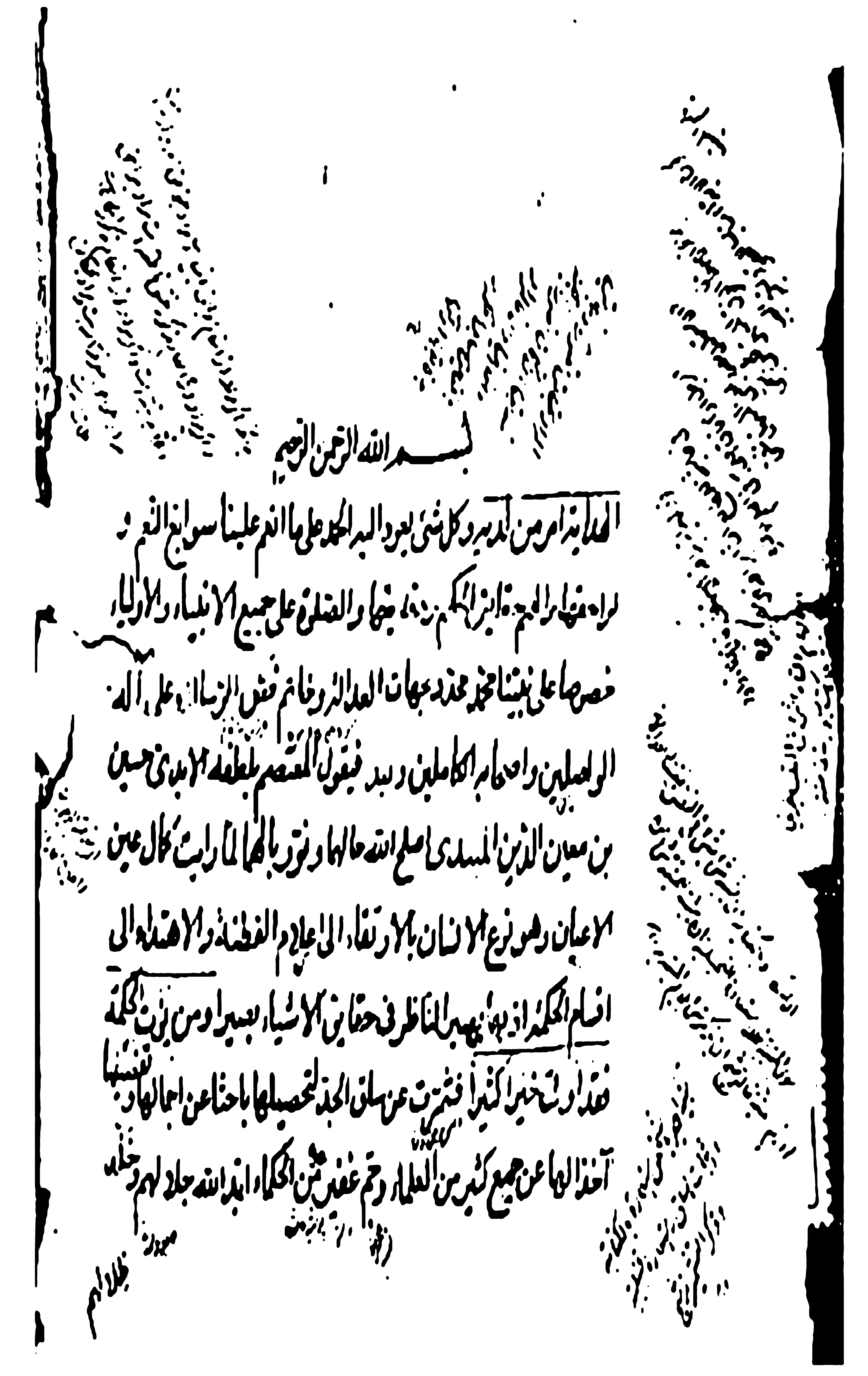


آغاز نسخهٔ «دا ۲»

(نسخهٔ شمارهٔ ۷۳ د کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران)

پایان نسخهٔ «دا۲»

(نسخهٔ شمارهٔ ۷۳ د کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران)



بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] کل شیء یعود الیه الحمد علی ما انعم علینا سوابغ النعم و

[illegible] والصلوة علی جمیع الانبیاء والاولیاء

خصوصا علی نبینا محمد [illegible] وعلی آله

الواصلین واصحابه الکاملین وبعد فیقول المعتصم بلطفه الابدی حسین

بن معین الدین المیبدی اصلح الله حالهما ونور بالهما لما رایت کمال معین

الاعیان وهو نوع الانسان بالارتقاء الی معارج الفطنة والاهتداء الی

اسالیب الحکمة اذ بها یصیر الناظر فی حقایق الاشیاء بصیرا ومن یؤت الحکمة

فقد اوتی خیرا کثیرا فتشمرت عن ساق الجد لتحصیلها باحثا عن اجمالها وتفصیلها

آخذا لها عن جمع کثیر من العلماء وجم غفیر من الحکماء ابد الله [illegible] لهم وخلد

آغاز نسخهٔ «مج ۱»

(نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۷۲ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی)

التي تطّلع على الافئدة اي تعلو على الافئدة اي اوساط القلوب هداية النفوس الناطقة التي تكتسب

العلم والشرف ولا تشتاق الى البدن [illegible] وكانت خالية من الهيئات البدنية الردية

حصلت النجاة من العذاب والخلاص من الآلام لسلامتها عن [illegible] الى الشرف والهيئة المضادة

فكانت البلاهة اولى اي اقرب الى الخلاص من فطانة بتراء اي ناقصة ترجح تجرد

الشرف قال النبي ع اكثر اهل الجنة البله واما اذا لم يكن خاليا عن الهيئات البدنية فانها

الى مقتضيات تلك الهيئات فتتألم بفقدان البدن الذي كانت متمكنة من تحصيل تلك المقتضيات

ويبقى تكدر الهيولى مقيدة بسلاسل العلائق فتكون في محنة وعذاب اليم لكنه غير

دائم هذا هو المشهور بين الجمهور وقال اهل التناسخ انما تبقى مجردة عن الابدان النفوس

الكاملة التي خرجت قوتها الى الفعل ولم يبق شيء من الكمالات الممكنة لها بالقوة فصارت ظاهرة

عن جميع العلائق الجسمانية وتوصلت الى عالم القدس واما النفوس الناقصة التي بقي شيء من كمالاتها

بالقوة فانها تردد في الابدان الانسانية وتنتقل من بدن الى بدن آخر حتى تبلغ النهاية فيما هو كمالها

من علوم ومعارف واخلاق فاضلة فحينئذ تبقى مجردة مطهرة عن التعلق بالابدان ويسمى هذا الانتقال نسخا وقيل

ربما نزلت من البدن الانساني الى بدن حيوان يناسبه في الاوصاف كبدن الاسد للشجاع والارنب

للجبان ويسمى مسخا وقيل ربما نزلت الى الاجسام النباتية ويسمى رسخا وقيل الى الجمادية كالمعادن

والبسائط ويسمى فسخا وقد قال بعضهم تتعلق ببعض الاجرام السماوية للاستكمال ومن اراد الاستقصاء

في الحكمة والوقوف على مذاهب الحكماء فليرجع الى الكتاب المسمى بزبدة الاسرار وفقني الله للحق.

تم الكتاب الموسوم [illegible] للشيخين ابي علي وشهاب الدين المقتول تغمدهما الله وفوق طورهما غير طور الكبريت

الاحمر ونرجو الوصول اليه من الله الاكبر فرغ من تاليفه في الشهر الاول سنة ثمانين وثمانمائة الهجرية

كتبه محمد بن [illegible] الكابلي في السند

پایان نسخهٔ «مج ۱»

(نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۷۲ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی)

آغاز نسخهٔ «مج ۲»

(نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۷۴ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی)

١٠٤

بتمامه كالهاربه علو عنها واختلافها في بنوع مجرّد عن التعلق بالأبدان

ويسمى هذا الانتقال نسخاً وقيل له بانتقالها من بدن الانسان

الى بدن الحيوان مناسب له في الاوصاف كبدن الاسد للشجاع و

ما الارنب للجبان ويسمى مسخا وقيل له بانتقالها الى الاجسام النباتية

ويسمى رسخا وقيل الى الجماد ويسمى فسخا كالمعادن والبسائط

وقيل هي تتعلق ببعض الاجسام السماوية للاستكمال ومن

اراد الاستبصار في الحكمة والوقوف على مذهب الحكماء فليرجع

الى كتابنا المسمى بزبدة الاسرار وعلى ان الواجب على طالب

الحق مطالعة كتب الشيخ الرئيس ابي علي وشهاب الدين

المقتول قدس سرهما وفوق طور ورائهما من [illegible]

[illegible]

پایان نسخهٔ «مج ۲»

(نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۷۴ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی)



بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب شرح الهدایة الاثیریة للمیبدی

الهدایة من لدیه وکل شیء یعود الیه له الحمد علی ما انعم علینا من سوابق

النعم ولواحقها والهم الیه الحقنا فی مکرر ذکرها والصلوة علی جمیع الانبیاء

والاولیاء خصوصا علی نبینا محمد صلی الله علیه وآله عقد جمان الهدایة وخاتم

فص الرسالة وعلی آله الواصلین واصحابه الکاملین اما بعد فیقول

الفقیر المعتصم بلطف الابدی حسین بن معین الدین المیبدی اصلح الله حاله

ونور بالهامه [illegible] کال عین الاعیان وهو نوع الانسان بان ارتقاءه الی اعلام

الفطنة والاهتداء الی اقسام الحکمة اذ بها یبصر الناظر فی حقایق الاشیاء ببصر

آغاز نسخهٔ «چ ۱»

(چاپ سنگی، ۱۳۳۱ ق)

و ليعلم ان الواجب على طالب الحق مطالعة كتب الشيخين ابي علي و شهاب
الدين المقتول و فوق طورهما طور عزّ قدره كالكبريت الاحمر
و توفيق الوصول اليه من الله الاكبر

تمت الكتاب بعون الله
و حسن توفيقه

بيد اقل الخليقة محمد [illegible] غفر الله له و لوالديه
في يوم الاربعا الرابع عشر شهر صفر المظفر
من شهور سنه ١٣٣١

الحمد لله على الانعام و اسئله ان يجعله ذخرا لنا في يوم القيام و بعد
فقد طبع هذه النسخة الشريفة في دار الخلافة طهران في مطبعة
سلالة الاطباء الاماجد [illegible] و بذلت كمال الجهد [illegible] في تصحيح المتن
و الشرح [illegible] و كذا الحواشي [illegible] و انا الاقل
المتمسك بطبع الكتب الاسلامية و المؤيد بمواهب الحضرة [illegible]
[illegible] الحاج الشيخ احمد الشيرازي
اصلح الله حاله [illegible] و حشره الله [illegible]
و كان على الطبع مع سائر الكتب الاسلامية المسطورة
بتصحيح حاجب الدولة نمره (۵) فهرست
الكتب المعقول و الكلام [illegible]
[illegible]

شرح مفتاح الانس لصدر الدين القونوى
[illegible] له
تفسير فاتحة له
شرح هداية الاثيرية لملاصدرا [illegible]
كلا المتن هذا الكتاب
تعليقة الهداية ايضا
مجموعة تفسيره
القرآن له تفسير سورة الواقعة و آية النور [illegible]
له ايضا
اسرار الآيات له
شرح اصول الكافي له
مجموعة الرسائل [illegible]
[illegible]
شرح حكمة الاشراق للقطب الشيرازي
شرح منازل السائرين لملا عبد الرزاق الكاشاني
[illegible]
شرح فصوص الحكم للقيصري
شرح فصوص الحكم [illegible]
[illegible]
و عندنا كتب اخرى لا تعلم

پایان نسخهٔ «چ ۱»

(چاپ سنگی، ۱۳۳۱ ق)

شرح هدایهٔ میبدی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من لدنه وکل شیء یعود الیه الثناء الحمد علی ما انعم علینا سوابق النعم
ولواحقها والهم الینا حقایق الحکم ودقایقها والصلوة علی جمیع الانبیاء
والاذکیاء خصوصا علی نبینا محمد محمود الخصال الذی ختم به الرسالة
وعلی آله الواصلین واصحابه الکاملین وبعد فیقول الفقیر المعتصم
بلطف الله الابدی حسین بن معین الدین المیبدی اصلح الله حالهما ونور
بالهما لما رأیت کمال جوهر الانسان وهو نوع الانسان بالارتقاء الی
اعلام الفطنة والاهتداء الی اقسام الحکمة التی بها یصیر الناظر فیها
الاشیاء بصیرا ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا فشمرت عن ساق
الجد لتحصیلها بالخاص لطالبها وتفصیلها اخذا لها من جمع کثیر من
العلماء وجم غفیر من الحکماء ...

آغاز نسخهٔ «چ ۲»

(چاپ سنگی، ۱۳۰۵ ق)

١٨٠

والارنب للجبان ويسمّى مسخاً وقيل ربما تنزلت الى الاجسام النباتية ويسمى

فسخاً وقيل الى الجمادية كالمعادن والبسائط ويسمى رسخاً وقد يبقى هي متعلقة

ببعض الاجرام السماوية للاستكمال ومن اراد الاستقصاء في الحكمة والوقوف

على مذهب الحكماء فليرجع الى كتابنا المسمّى بزبدة الاسرار ونظن ان الواجب على

طالب الحق مطالعة كتب الشيخين ابي علي وشهاب الدين المقتول [illegible]

[illegible] كالكبريت الاحمر وتوفيق الوصول اليه من الله الاكبر والحمد لله

رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين

قد تمت النسخة التي لم ينسج بمثلها ناسج ولم يأت بنظيرها

الدهر الخوان على يد اقل الناس اقا بن

محمد تقي الحسيني [illegible]

[illegible]

ابراهيم [illegible] الله

سنة ١٣٠٥

وقد بالغ جهده في تصحيح هذه النسخة الجناب المستطاب [illegible]

پایان نسخهٔ «چ ۲»

(چاپ سنگی، ۱۳۰۵ ق)

شرح هداية الحكمة

قاضی کمال‌الدین حسین بن معین‌الدین میبدی

بسم الله الرحمٰن الرحيم[1]

[مقدّمة الشارح]

الهداية أمر من لديه، وكلّ شيء يعود إليه، له[2] الحمد على ما أنعم علينا[3] سوابق[4] النّعم ولواحقها، وألهم إلينا[5] حقائق الحِكم ودقائقها.

والصّلاة على جميع الأنبياء والأولياء[6]، خصوصاً على نبيّنا محمّد ﷺ[7]، محدّد جهات العدالة، وخاتم فصّ الرّسالة، وعلى آله الواصلين، وأصحابه الكاملين.

أمّا بعد[8]؛ فيقول[9] الفقير[10] المعتصم بلطفه الأبدي حسين بن معين الدّين الميبدي ـ أصلح الله حالهما ونورّ بالهما ـ: لمّا رأيت كمال عين الأعيان وهو نوع الإنسان بالارتقاء إلى أعلام الفطنة، والاهتداء إلى أقسام الحكمة، إذ بها يصير النّاظر في حقائق الأشياء بصيراً ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾[11]، فشمّرت عن ساق الجدّ لتحصيلها باحثاً عن إجمالها وتفصيلها، آخذاً لها عن جمع كثير من العلماء وجمّ غفير من الحكماء ـ أبّد الله جلالهم وخلّد ظلالهم ـ، ورسمت في أيّام التحصيل على أكثر كتبها أرقاماً كثيرة تعدّ للنّاظرين فيها[12] بصيرة ومنها[13] *الهداية* للمحقّق الكامل والمدقّق الفاضل أثير[14] الدّين مفضّل بن عمر الأبهري قدس سره.

---

١. چ ١، مج ٢: + وبه نستعين.
٢. مج ١: ـ له / دا٢: وله.
٣. دا ١: + من.
٤. مج ١: السوابغ.
٥. مج ١: ـ إلينا.
٦. چ ٢: الأزكياء.
٧. نسخه‌ها بجز «چ ١»: ـ ﷺ.
٨. چ ٢، مج ١، دا١: وبعد.
٩. دا ١: يقول.
١٠. مج ١، مج ٢، دا ٢: ـ الفقير.
١١. سورهٔ بقره (٢)، آيهٔ ٢٦٩.
١٢. چ ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: فيه.
١٣. چ ١، مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: منه.
١٤. دا ١: + الملّة و.

فالتمس منّي بعض المتردّدين إليّ المشتغلين بقراءتها[١] لديّ أن أجعل لها[٢] من الأرقام المتعلّقة بها[٣] شرحاً، وأبيّن ما يليق بكلّ مبحث منها تعديلاً وجرحاً.

وقد كنت معتذراً بتراكم[٤] العوائق وأفواج همومها، وتلاطم العلائق وأمواج غمومها؛ فكرّروا الالتماس، وزادوا في الاقتباس، فرقمته على ما وافق مسؤولهم وطابق مأمولهم. والمرجّو من الطّالبين لطريق[٥] الرّشاد والشاربين لرحيق السّداد أن ينظروا فيه بعين العناية والوداد، ويعرضوا عن التّعرض للاعتراض بالجدل[٦] والعناد ﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفسِى إِنَّ النَّفسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾[٧]، إنّ الإنسانَ يساوق السّهو والنّسيان؛ على أنّه لا يسع المجال لتحقيق الصّواب في كلّ باب. وهذا أوّل ما صنّفته في عنفوان الشّباب ومنه الاستعانة لفتح[٨] أبواب الهداية وعليه التوكل في البداءة والنّهاية.

اعلم أنّ «الحكمة» علم بأحوال أعيان الموجودات على ما هي عليه في نفس الأمر بقدر الطّاقة البشريّة.

وتلك «الأعيان» [١] إمّا الأفعال والأعمال الّتي وجودها بقدرتنا واختيارنا [٢] أو لا؛ فالعلم بأحوال الأوّل من حيث إنّه[٩] يؤدّي إلى إصلاح[١٠] المعاش والمعاد يسمّىٰ «حكمة عمليّة»؛ والعلم بأحوال الثّاني يسمّىٰ «حكمة نظريّة». وكلّ منهما[١١] ثلاثة أقسام.

أمّا «العمليّة» فلأنّها [١] إمّا علم بمصالح شخص[١٢] بانفراده ليتحلّىٰ بالفضائل ويتخلّى عن الرّذائل ويسمّىٰ «تهذيب الأخلاق»؛ [٢] وإمّا علم بمصالح جماعة متشاركة في المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك ويسمّىٰ «تدبير المنزل»؛ [٣] وإمّا علم بمصالح جماعة متشاركة في المدينة ويسمّىٰ «السياسة[١٣] المَدنيّة».

---

١. مج ١، مج ٢، دا ١: بقرائه.	٢. مج ١، ج ١: لهم / ج ١ (نسخه بدل): لهما.
٣. مج ١، ج ١: لها.	٤. مج ١: لتراكم.	٥. ج ١، مج ١، مج ٢، دا ١: بطريق.
٦. ج ٢: بالجلد.
٧. نسخهها بجز «دا ١»: - إنّ النفس أمارة بالسوء و / سورة يوسف (١٢)، آية ٥٣.
٨. ج ١، دا ١: بفتح.	٩. مج ٢، دا ١، دا ٢: - إنّه.	١٠. دا ٢: صلوح.
١١. مج ١: + على.	١٢. ج ٢: أشخاص معين (بجاى «شخص») / دا ٢: + معيّن.
١٣. ج ٢، دا ٢: سياسة.

وأمّا «النظريّة» فلأنّها [١] إمّا علم بأحوال ما لا يفتقر في الوجود الخارجيّ والتعقل إلى المادّة كالإله وهو «العلم الأعلىٰ» ويسمّىٰ بـ«الإلهي» و«الفلسفة الأولىٰ» و«العلم الكلّي» و«ما بعد الطّبيعة» وقد يطلق عليه[١] «ما قبل الطّبيعة»[٢] أيضاً[٣]، لكنّه نادر جدّاً؛ [٢] وإمّا علم بأحوال ما يفتقر إليها في الوجود الخارجي دون التعقل كالكرة وهو «العلم[٤] الأوسط» ويسمّىٰ بـ«الرّياضي» و«التّعليمي»؛ [٣] وإمّا علم بأحوال ما يفتقر إليها في الوجود الخارجي والتّعقل كالإنسان[٥] وهو[٦] «العلم الأدنىٰ»[٧] ويسمّىٰ بـ«الطّبيعي».

و[٨]جعل بعضهم ما لا يفتقر إلى المادّة أصلاً قسمين: [١] ما لا يقارنها مطلقاً كالإله والعقول؛ [٢] وما يقارنها لكن لا على وجه الافتقار كالوحدة والكثرة وسائر الأمور العامّة؛ فسمّىٰ العلم بأحوال[٩] الأوّل «إلٰهيّاً» والعلم بأحوال الثّاني «علماً كلّياً» و«فلسفة أولىٰ[١٠]».

واختلفوا في أنّ المنطق من الحكمة أم لا؟.

فمن فسّرها بخروج النّفس إلى كمالها الممكن في جانبي العلم والعمل، جعله منها[١١]؛ بل جعل «العمل» أيضاً منها. وكذا من ترك الأعيان في تعريفها، جعله من أقسام الحكمة النّظريّة؛ إذ لا يبحث فيه إلّا عن المعقولات الثّانية التي ليس وجودها بقدرتنا واختيارنا.

وأمّا من فسّرها بما ذكرناه وهو المشهور[١٢] بينهم، فلم[١٣] يعدّه منها، لأنّ موضوعه وهو المعقولات الثّانية ليس[١٤] من أعيان الموجودات[١٥] المأخوذة في تعريفها.

وقد يقال: «فعلىٰ هذا لا يكون العلم بأحوال الأمور العامّة منها، لأنّها غير موجودة في الخارج على ما بيّنه المحقّقون».

وأجيب بأنّ الأمور العامّة هناك[١٦] ليست موضوعات[١٧]، بل محمولات تثبت[١٨]

---

١. ج ٢: + أيضاً.
٢. ابن سينا، *الإشارات والتنبيهات*، ج ١، ص ٧.
٣. ج ٢: ـ أيضاً.
٤. مج ١: علم.
٥. دا ٢: ـ كالإنسان.
٦. ج ١: هي.
٧. دا ٢: + كالإنسان.
٨. مج ١: + قد.
٩. دا ١: ـ بأحوال.
١٠. مج ١: الأولىٰ.
١١. دا ٢: من الحكمة (بجاى «منها»).
١٢. ج ١، ج ٢: + فيما.
١٣. مج ٢، دا ١، دا ٢: لم.
١٤. مج ١: ليست.
١٥. ج ١: + الخارجيّة.
١٦. مج ١: ها هناك.
١٧. ج ١، ج ٢: بموضوعات.
١٨. دا ١: ثبت.

للأعيان؛ فإنّ قولنا: الوجود زائد في[١] الممكن في قوّة قولنا: الممكن موجود بوجود زائد.

والمصنّف رتّب كتابه على ثلاثة أقسام: الأوّل في «المنطق» لأنّه آلة لتحصيل العلوم؛ والثّاني في «الطّبيعي»؛ والثّالث في «الإلهي بالمعنى الأعمّ» وله شدّة احتياج إلى الطّبيعي فلهذا[٢] أخرّه عنه.

قيل[٣]: «أعرض عن «الحكمة الرّياضيّة» لابتنائها في الأكثر على الأمور الموهومة كالدّوائر الموهومة المبحوث[٤] عنها في[٥] الهيئة؛ وعن «أقسام الحكمة العمليّة بأسرها» لأنّ الشّريعة المصطفويّة قد قضت[٦] الوطر عنها على أكمل وجه وأتمّ تفصيل»[٧].

وفيه بحثٌ؛ لأنّه إن أراد بالأمور الموهومة «ما لا يكون موجوداً في نفس الأمر ويخترعه الوهم، فلا نسلّم ابتناء الرّياضي عليها، إذ لا شكّ أنّ الكرة إذا تحرّكت على مركزها فلابدّ أن يفرض[٨] فيها نقطتان لاحركة لهما أصلاً وهما «القطبان»؛ وأن يفرض[٩] بينهما دائرة عظيمة في حاقّ الوسط وتكون الحركة[١٠] عليها سريعة وهي «المِنطقة»؛ وأن يفرض[١١] عن جنبيها[١٢] دوائر صغار موازية[١٣] لها، تكون[١٤] الحركة[١٥] عليها بطيئة بالقياس إليها بطوءً متفاوتاً جدّاً، فما هو أقرب إلى القطب يكون أبطأ[١٦] ممّا هو أقرب إلى المِنطقة[١٧]، فهذه وأمثالها وإن لم تكن موجودة في الخارج، لكنّها أمور موهومة متخيّلة تخيّلاً[١٨] صحيحاً مطابقاً لما في نفس الأمر كما يشهد به الفطرة السّليمة وليست ممّا يخترعه الوهم كأنياب الأغوال.

وإن أراد بها[١٩] ما لا يكون موجوداً في الخارج وإن كان موجوداً في نفس الأمر، فلا

١. مج ٢: على.
٢. دا ١، دا ٢: فلذا.
٣. چ ٢، مج ١: وقيل.
٤. چ ١، دا ٢: المبحوثة.
٥. دا ١، دا ٢: + علم.
٦. چ ٢: قطعت.
٧. خرزباني، *شرح هداية الحكمة*، ص ٦.
٨. مج ١، دا ١، دا ٢: ينفرض.
٩. مج ١، دا ١، دا ٢: ينفرض.
١٠. دا ٢: تحركه.
١١. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ينفرض.
١٢. مج ١: بينهما (نسخه بدل): عن جنبيها.
١٣. چ ١، چ ٢، مج ٢، دا ٢: متوازية.
١٤. دا ٢: فتكون.
١٥. دا ٢: تحركه.
١٦. دا ١: + و.
١٧. دا ١: + يكون أسرع.
١٨. مج ١: تخييلاً.
١٩. مرجع ضمير «الأمور الموهومة».

نسلّم أنّ الابتناء[١] عليها، يصلح علّة للإعراض؛ كيف و[٢] ينضبط بها أحوال الحركات من السّرعة والبطوء والجهة على الوجه المحسوس والمرصود بالآلات الرّصديّة[٣]؛ وينكشف بها أحكام[٤] الأفلاك والأرض وما فيها[٥] من دقائق الحكمة وعجائب الفطرة بحيث يتحيّر الواقف عليها في عظمة مبدعها قائلاً: ﴿رَبَّنا مَا خَلَقْتَ هَذا بَاطِلاً﴾[٦].

ومعنى كون الشّيء موجوداً في نفس الأمر أنّه موجود في نفسه، فـ«الأمر» هو الشّيء. ومحصّله: إنّ وجوده ليس متعلّقاً بفرض[٧] فارض واعتبار معتبر، مثلاً الملازمة بين طلوع الشّمس ووجود النّهار متحقّقة في حدّ ذاتها سواء وجد فارض أو لم يوجد أصلاً؛ وسواء فرضها أو لم يفرضها قطعاً[٨].

و«نفس الأمر» أعمّ من الخارج مطلقاً، فكلّ موجود في الخارج موجود في نفس الأمر بلاعكس كلّي، ومن الذّهن من وجه لإمكان ملاحظه الكواذب كزوجيّة الخمسة فتكون موجودة في الذّهن لا في نفس الأمر ومثلها يسمّىٰ ذهنيّاً فرضيّاً وزوجيّة الأربعة[٩] موجودة فيهما ومثلها يسمّىٰ ذهنيّاً حقيقيّاً[١٠].

ولمّا نسجت عناكب النّسيان على القسم الأوّل[١١] ما كان مشهوراً وصار كأن ﴿لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾[١٢] فاقتصرت على شرح القسمين الأخيرين معرضاً في أكثر المباحث عمّا يرد على الشارحين. ﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الفَاتِحِينَ﴾[١٣].

***

---

١. منظور ابتناء رياضى بر امور موهومه است.
٢. مج ١: + قد.
٣. مج ١، دا٢: ـ الرّصديّة.
٤. دا٢: أحوال.
٥. چ ٢، دا٢: فيهما.
٦. دا٢: + ﴿سُبحانَكَ فَقِنا عَذابَ النّارِ﴾. (سورۀ آل عمران (٣)، آيۀ ١٩١).
٧. چ ٢: يفرض.
٨. دا٢: ـ قطعاً.
٩. مج ١: الأربع.
١٠. چ ٢: حقيقتاً.
١١. منظور منطق *هداية الحكمة* است.
١٢. سورۀ انسان (٧٦)، آيۀ ١.
١٣. سورۀ اعراف (٧)، آيۀ ٨٩.

[القسم الثّاني[1] في الطّبيعيّات]

(وهو مرتّب على ثلاثة فنون)

1. قسم اوّل *هداية الحكمة* دربارهٔ منطق است که میبدی به شرح آن نپرداخته است.

القسم الثّاني في الطّبيعيّات

قيل: «أي في مباحث الأجسام الطّبيعيّة».

أقول: الأولىٰ أن يفسّر بمباحث الحكمة الطّبيعيّة.

ولعلّك تقول: «مباحث[1] الأجسام الطّبيعيّة هي بعينها، مباحث الحكمة الطّبيعيّة؛ لأنّ الجسم الطّبيعي موضوعها، فالمَآل واحد؛ فما وجه أولويّة ما ذكرت؟».

فأقول: لا نسلّم أنّ المَآل واحد، فإنّ موضوع الحكمة الطّبيعيّة هو الجسم الطّبيعي من حيث إنّه[2] يستعدّ للحركة والسّكون لا مطلقاً، فليست[3] مباحث الأجسام الطّبيعيّة مطلقاً هي[4] مباحث الحكمة الطّبيعيّة، بل من الحيثيّة المذكورة، ولا دلالة للفظ «الطّبيعيات» على تلك الحيثيّة.

وإن سلّمنا[5]، فلاشكّ[6] أنّ مقصود المصنّف بيان أنّ القسم الثّاني في الحكمة الطّبيعيّة وإذا[7] أمكن حمل كلامه على مقصوده من غير تكلّف، فحمله عليه أولىٰ من حمله على ما يؤول إليه. وأيضاً يجب حمل «الإلهيّات» فيما يأتي من قوله: «القسم[8] الثّالث في الإلهيّات» على مباحث الحكمة الإلهيّة قطعاً؛ فحمل «الطّبيعيّات» الّتي هي نظيرها على ما ذكرناه أولىٰ ليتطابق[9] النّظيران.

---

١. دا ٢: + إنّ مباحث.
٢. چ ١، مج ٢، دا ٢: ـ إنّه.
٣. دا ٢: فليس.
٤. دا ٢: ـ هي.
٥. مج ١، دا ١: سلمناه.
٦. چ ٢، دا ١: + في.
٧. دا ٢: ـ إذا.
٨. چ ١، چ ٢: والقسم.
٩. دا ١، چ ١، چ ٢: ليطابق / مج ١: ليتطابقان.

وذكروا: «أنّ الجسم الطّبيعي جوهر قابل للانقسام في الجهات الثّلاث»[1].

و[2] أقول: فيه نظر؛ لأنّهم إن أرادوا القابل بالذّات[3]، فلايصدق هذا التّعريف على شيء من أفراد المعرَّف[4]؛ لأنّ القابل بالذّات للانقسام في الجهات الثّلاث. منحصر[5] في الجسم التعليمي، أي الكمّ القائم بالجسم الطّبيعي السّاري فيه في الجهات الثّلاث وقد صرّحوا بذلك.

وإن أرادوا القابل في الجملة، يصدق التّعريف على كلّ من الهيولیٰ والصّورة أيضاً[6].

و[7] **هو مرتّب على ثلاثة فنون.** لأنّ الأجسام منحصرة في «الفلكيّات» و«العنصريّات» والبحث [۱] إمّا عن أحوال عامّة لهما؛ [۲] أو خاصّة بإحداهما[8].

***

---

۱. رازی، فخرالدین، *المباحث المشرقية*، ج ۲، ص ۵.

۲. چ ۲: ـ و.

۳. مج ۲: + للانقسام.

٤. مج ۱، مج ۲، دا ۱: ـ من أفراد المعرَّف / دا ۲: أصلاً (بجای «من أفراد المعرَّف»).

٥. مج ۱: منحصرة.

٦. مج ۲: ـ أيضاً.

۷. منظور طبیعیات *هداية الحكمة* است.

۸. چ ۱، مج ۱، دا ۲: بأحدهما.

[الفنّ الأوّل في ما يعمّ الأجسام]
(وهو مشتمل على عشرة فصول)

الفن الأوّل في ما يعمّ الأجسام أي الطّبيعيّة، وهي المتبادرة عند الإطلاق إلى الفهم وأكثرهم على أنّ إطلاق الجسم على «الطّبيعي» و«التّعليمي»[1] بالاشتراك اللفظي.

وقد يقال: «إنّ الجسم هو «القابل للأبعاد الثّلاثة»، [١] فإن كان جوهراً، فطبيعي؛ [٢] وإن كان عرضاً، فتعليمي».

وهو مشتمل على عشرة فصول.

❊❊❊

فصل [١]
في إبطال الجزء الّذي لا يتجزّأ

و[2]يقال له: «الجوهر الفرد» أيضاً؛ وهو جوهر ذو وضع لا يقبل القسمة[3] مطلقاً[4] لا قطعاً ولا كسراً ولا وهماً ولا فرضاً.

---

١. دا١: «التّعليمي» و«الطّبيعي».

٢. مج ١، دا٢، چ ١ (نسخه بدل): + قد.

٣. دا٢: الانقسام.

٤. مج ١، مج ٢، چ ١، دا١: قطعاً.

والقسمة الوهميّة ما هو بحسب التّوهم جزئياً؛ و[القسمة] الفرضيّة ما هو بحسب فرض العقل كلّيّاً.

فإن قلتَ: «لا حاجة إلى إقامة الدّليل على بطلان هـذا الأمـر، إذ لا يـتصوّر شـيء لا يمكن للعقل فرض قسمته، غاية ما في الباب أن يكون المفروض محالاً».

قلتُ: «المراد من[١] أنّه لا يقبل القسمة الفرضيّة، أنّ العقل لا يجوّز القسمة فيه، لا أنّه لا يقدر على تقدير قسمته؛ ولا شكّ أنّه صالح للنّزاع».

لأنّا لو فرضنا جزءاً بين جزأين، فإمّا [١] أن يكون الوسط مانعاً من تلاقي الطّرفين؛ [٢] أو لا يكون؛ لا سبيل إلى الثّاني؛ لأنّه لو لم يكن مانعاً لكانت الأجزاء متداخلة؛ وتـداخـل الجواهر[٢]، أي دخول بعضها[٣] في حيّز بعض آخر[٤] بحيث يتّحدان في الوضع والحجم، محال بالبديهة[٥].

وأيضاً فلا يكون وسط وطرف[٦]. **وقد فرضنا الوسط والطّرف؛**[٧] **هذا خلف. فثبت كونه مانعاً من تلاقيهما؛ فما به يُلاقي الوسط أحد الطّرفين غير ما به يُـلاقي الطّـرف**[٨] **الآخـر؛ فينقسم.**

لا يقال: «هذا يستلزم[٩] أن[١٠] يكون له نهايتان ويجوز أن يكون لشـيء واحـد غـير منقسم في[١١] ذاته نهايتان، هما عرضان حالّان فيه».

لأنّا نقول: [١] إن كانت النّهايتان حالّتين في محلّ واحد بـحسب الإشـارة فـيكون الإشارة إلى إحداهما عين الإشارة إلى الأخرىٰ[١٢]، فيلزم تلاقي الطّـرفين[١٣]؛ [٢] وإن كـانتا حالّتين في محلّين متمايزين[١٤] بحسب الإشارة، فيلزم الانقسام ولو وهماً إذ يمكن حينئذٍ أن

---

١. مج ٢: ـ من.
٢. چ ٢: الجوهر.
٣. مج ١: الجوهر (بجاى «بعضها»).
٤. دا٢: البعض الآخر.
٥. دا٢: بالبداهة.
٦. چ ١، چ ٢، مج ٢: وسطاً وطرفاً.
٧. چ ١، چ ٢: + و.
٨. دا١: ـ الطرف.
٩. مج ١: مستلزم.
١٠. مج ١، چ ٢: لأن.
١١. دا٢: + حدّ.
١٢. دا٢: الآخر.
١٣. چ ١: + أن لا يكون وسطاً.
١٤. دا١: متميزين.

يتوهّم فيه شيء دون شيء كما يشهد به[١] البديهة.

ولأنّا لو فرضنا جزءاً على ملتقى جزأين، [١] فإمّا أن يلاقي واحداً منهما؛ فقط؛ [٢] أو مجموعهما؛ [٣] أو من كلّ واحد منهما شيئاً؛ [٤] أو واحداً منهما وبعضاً من الآخر. **والأوّل محال وإلّا لم يكن على الملتقى؛ فتعيّن أحدُ القسمين[٢] الآخرين؛** بل أحد الأقسام الأخر. **فيلزم الانقسام** أي انقسام ما على الملتقى أو الكلّ أو ما على الملتقى وأحد الجزأين[٣] **لامحالة.**

وينبغي أن يعلم أنّ هذين الدّليلين يدلّان على بطلان تركّب الجسم من الأجزاء الّتي لا تتجزّأ. وتحريرهما بأن يقال: «لو أمكن تركّب الجسم منها، لأمكن وقوع جزء بين جزأين أو على ملتقاهما»؛ والتّالي باطل ـ لما فُصّل ـ فكذا المقدّم. ولا دلالة لهما على بطلان وجود الجزء في نفسه، إذ ليس لنا أن نقول: «لو أمكن وجود الجزء في نفسه، لأمكن وجود[٤] جزء بين جزأين أو على ملتقاهما» لاحتمال أن يقتضي نوعه الانحصار في فرد». فعلى هذا ناسب أن يقول[٥] في صدر البحث[٦]: «فصل في إبطال تركّب الجسم من الأجزاء الّتي لا تتجزّأ».

أقول[٧]: يمكن إقامة الدّليلين[٨] على بطلان وجود الجزء في نفسه بأن يفرض[٩] [١] الجزء[١٠] بين[١١] الجسمين[١٢]؛ [٢] أو[١٣] على ملتقاهما؛ كما لا يخفىٰ على ذوي الأفهام.

***

فصل [٢]
في إثبات الهيولىٰ

ولا حاجة إلى إثبات «الصّورة الجسميّة» لأنّها هي الجوهر الممتدّ في الجهات الثّلاث[١٤] ووجودها معلوم بالضّرورة.

---

١. دا ٢: + الفطرة و.
٢. مج ٢: قسمين.
٣. دا ١، چ ٢: الطرفين / چ ١ (نسخه بدل): الجزأين.
٤. دا ٢، دا ١، مج ١، چ ١ (نسخه بدل): وقوع.
٥. مج ١، دا ١، دا ٢: يقال.
٦. مج ١: المبحث.
٧. مج ١، دا ٢: وأقول.
٨. چ ١، چ ٢، دا ٢: الدليل.
٩. مج ١: نفرض.
١٠. دا ١: جزء.
١١. مج ١: ـ بين.
١٢. دا ١: جسمين.
١٣. چ ١، مج ٢، دا ١: و.
١٤. مج ١، مج ٢: ـ الثلاث.

و[١]**كلّ جسم** من حيث هو جسم **فهو مركّب من جزأين**، أي جوهرين، **يحلّ أحدهما في الآخر**.

وإنّما قلنا: «من حيث هو[٢] جسم» لأنّهم يثبتون له من حيث هو نوع من أنواع الجسم جزأً آخر حالّاً مع الصّورة الجسميّة في الهيولىٰ ويسمّىٰ «صورة نوعيّة» وسيجيء[٣] بيانها[٤].

وقد يقال: «الحلول اختصاص شيء بشيء بحيث يكون الإشارة إلى أحدهما عين الإشارة إلى الآخر».

واعترض عليه بثلاثة وجوه[٥]:

[الوجه] الأوّل: إنّه لايصدق على حلول أعراض المجرّدات فيها، لأنّها[٦] لايشار إليها إشارة حسّيّة، والإشارة العقليّة إلى ذات المجرّد غير الإشارة العقليّة إلى أعراضه. فإنّ العقل يميّز كلّاً منهما عن صاحبه بل لا اتّحاد في الإشارة العقليّة أصلاً[٧] بخلاف الإشارة الحسّيّة فإنّها تنتهي إلى الحالّ والمحلّ الحسّيين معاً.

[الوجه] الثّاني[٨]: إنّه لايصدق على حلول الأطراف في محالّها، كحلول النّقطة في الخطّ، والخطّ في السّطح، والسّطح في الجسم، لأنّ الإشارة إلى الطّرف غير الإشارة إلى ذي الطّرف.

[الوجه] الثّالث[٩]: إنّه يلزم منه أن تكون الأطراف المتداخلة عند تلاقيها[١٠] حالاً بعضها في بعض وليس كذلك.

ويمكن أن يجاب عن الثّاني بما ذكره بعض المحقّقين[١١] من: «أنّ الإشارة إلى النّقطة إشارة إلى الخطّ الّذي هي طرفه، فإنّ الإشارة إلى الخطّ لايجب أن تكون منطبقة عليه، بل الإشارة إليه [١] قد تكون امتداداً خطّياً موهوماً آخذاً من المشير منتهياً إلى نقطة منه؛ فكأنّ

---

١. مج ١: ـ و. ٢. دا ١: إنّه. ٣. دا ١: سيأتى.
٤. دا ١: + إن شاء الله تعالىٰ. ر. ك: فصل في إثبات الصّورة النّوعيّة.
٥. دا ١: أوجه. ٦. ج ٢: لأنّه. ٧. مج ١، مج ٢، دا ١: ـ أصلاً.
٨. مج ١: والثّاني. ٩. مج ١: والثّالث. ١٠. دا ٢: ـ عند تلاقيها.
١١. ج ١ (حاشيه): هو مير سيد شريف جرجاني (السيّد السند) ذكره في *حاشية على شرح القديم للتجريد*.

نقطة خرجت من المشير وتحرّكت نحو المشار إليه فرسمت خطّاً انطبق[١] طرفه[٢] على تلك النّقطة من المشار إليه؛ [٢] وقد تكون «امتداداً سطحيّاً ينطبق الخطّ الّذي هو طرفه على ذلك الخطّ[٣] المشار إليه؛ فكأنّ خطّاً خرج من المشير، فرسم سطحاً انطبق طرفه على المشار إليه، والفرق بين الإشارتين أنّ الأولىٰ إشارة إلى النّقطة قصداً و إلى الخطّ تبعاً، والثّانية بالعكس.

وكذا الإشارة إلى السّطح [١] قد تكون امتداداً خطّياً منتهياً إلى نقطة منه، فتكون الإشارة إلى تلك[٤] النّقطة قصداً وإلى الخطّ والسّطح تبعاً؛ [٢] وقد تكون امتداداً سطحيّاً ينطبق طرفه على خطّ من المشار إليه، فيكون ذلك الخطّ مشاراً إليه قصداً[٥] وبالذّات والنّقطة والسّطح تبعاً وبالعرض؛ [٣] وقد يكون امتداداً جسميّاً ينطبق السّطح الّذي هو طرفه على السّطح المشار إليه، فيكون السّطح مشاراً إليه[٦] قصداً[٧] والخطّ والنّقطة تبعاً.

وكذا الإشارة إلى الجسم [١] إمّا امتداد خطّي منته[٨] إلى نقطة منه؛ [٢] أو امتداد سطحيّ ينطبق الخطّ الّذي هو طرفه على خطّ من ذلك الجسم؛ [٣] أو امتداد جسميّ ينطبق السّطح الّذي هو طرفه على سطح من الجسم[٩] المشار إليه؛ [٤] أو ينفذ في أقطار المشار إليه بحيث ينطبق كلّ[١٠] قطعة منه[١١] على قطعة من[١٢] الجسم المشار إليه انطباقاً وهميّاً؛ والحال في تعلّق الإشارة قصداً أو[١٣] تبعاً على قياس ما عرفت».

ثمّ إنّك إذا[١٤] فتّشت حالك في الإشارة إلى المحسوسات ظهر لك أنّ الأغلب في الإشارة إليها هو الامتداد الخطّي؛ ولذلك قيل: «الإشارة الحسّيّة امتداد خطّي موهوم آخذ من المشير منتهٍ[١٥] إلى المشار إليه».

أقول[١٦]: يمكن أن يتكلّف ويجاب عن الثّالث بأنّ مجرّد الاتّحاد في الإشارة لا يكفي

---

١. چ ١، چ ٢: ينطبق.
٢. مج ١: + عليه و.
٣. چ ١: + الّذي هو.
٤. دا ١: ـ تلك.
٥. دا ١: + ينطبق طرفه على خط من المشار إليه.
٦. مج ١: مشار إليه.
٧. چ ١: + وبالذّات.
٨. دا ١: منتهى.
٩. دا ١: + الّذي.
١٠. دا ١، دا ٢: ـ كلّ.
١١. دا ١، دا ٢: ـ قطعة منه.
١٢. مج ١، مج ٢: ـ قطعة من.
١٣. مج ١، دا ١: و.
١٤. چ ١ (نسخه بدل): قلت.
١٥. مج ٢: منتهية.
١٦. مج ١، دا ٢: وأقول.

لحصول[١] الحلول، بل لابدّ من «الاختصاص»، وهو منتف في الأطراف المتداخلة، إذ المراد بـ «الاختصاص» المذكور هاهنا، أن لا يمكن تحقّق هذا الشّيء[٢] بعينه نظراً إلى ذاته بدون ذلك؛ كما في العرض بالنّسبة إلى موضوعه[٣].

وقيل: «معنى حلول الشّيء في الشّيء أن يكون حاصلاً فيه بحيث يتّحد الإشارة إليهما [١] تحقيقاً؛ كما في حلول الأعراض في الأجسام [٢] أو تقديراً؛ كحلول[٤] العلوم في المجرّدات».

أقول[٥]: فيه نظر؛ لأنّهم صرّحوا بأنّ الحالّ منحصر في الصّورة والعرض، والمحلّ ينحصر[٦] في المادّة والموضوع؛ فلايكون حصول الجسم في المكان حلولاً عندهم، بل صرّح بعضهم به.

وهذا التّعريف صادق عليه.[٧] أمّا إذا كان المكان هو البُعد المجرّد عن المادّة،[٨] فظاهر؛ وأمّا إذا كان المكان[٩] السّطح الباطن للجسم الحاوي المماسّ للسطح الظّاهر من الجسم المحويّ،[١٠] فلأنّ الإشارة إلى الجسم[١١] إشارة إلى سطحه وبالعكس، والإشارة إلى سطحه إشارة إلى السّطح الّذي هو مكانه لانطباقه عليه وبالعكس؛ فتكون الإشارة إلى كلّ من المتمكّن والمكان إشارة إلى الآخر.

وقد يفهم من ظاهر كلام المصنّف في الإلهيّات[١٢]: أنّ حلول شيء في شيء أن يكون مختصّاً به سارياً فيه.

ويرد عليه: «أنّه لا يصدق على حلول الأطراف في محالّها، فإنّ النّطقة مثلاً غير سارية في الخطّ، وأيضاً الإضافات مثل الأبوّة والبُنوّة حالّة في محالّها وليست سارية فيها، إذ لا يمكن أن يقال: في كلّ جزء من الأب جزء من الأبوّة.

---

١. مج ٢: بحصول.
٢. مج ١، مج ٢، دا٢: الشّخص.
٣. دا٢: معروضه.
٤. دا٢: كما في حلول (بجاى «كحلول»).
٥. مج ١: وأقول.
٦. همهٔ نسخه‌ها بجز «دا١»: ـ ينحصر.
٧. بر حصول جسم در مكان.
٨. چ ١ (حاشيه): مذهب افلاطون.
٩. مج ١، مج ٢: ـ المكان.
١٠. چ ١ (حاشيه): مذهب مشائين.
١١. چ ١، چ ٢، مج ٢: + المحوي.
١٢. ر.ک: فصل في الجوهر والعرض.

وقد يقال: «الحلول» هو الاختصاص النّاعت أي التعلّق الخاصّ الّذي يصير به[١] أحد المتعلّقين نعتاً للآخر، والآخر منعوتاً به، والأوّل أعني[٢] النّعت «حالّ» والثّاني أعني[٣] المنعوت[٤] «محلّ» كالتعلّق بين البياض والجسم المقتضي لكون البياض نعتاً[٥] وكون الجسم منعوتاً به[٦] بأن يقال: «جسم أبيض».

ويرجع إلى هذا[٧] ما قيل من: «أنّ الحلول اختصاص أحد الشّيئين بالآخر بحيث[٨] يكون الأوّل[٩] نعتاً[١٠] والثّاني[١١] منعوتاً[١٢] وإن لم تكن ماهيّة ذلك الاختصاص معلومة لنا كاختصاص البياض بالجسم لا الجسم بالمكان».

أقول[١٣]: هاهنا بحث؛ لأنّ بين الفلك وكوكبه والجسم ومكانه تعلّقاً خاصّاً مصحّحاً لأن يقال: «فلك[١٤] مكوكب وجسم[١٥] متمكّن»[١٦]، كما أنّ بين[١٧] البياض والجسم تعلّقاً خاصاً مصحّحاً لأن يقال: «جسم[١٨] أبيض» مع أنّ الكوكب غير حالّ في الفلك، والمكان في الجسم قطعاً.

وأنت تعلم أنّه إذا حمل الاختصاص على ما بيّناه، لا يرد عليه ذلك؛ لكنّهم يكتفون لإثبات حلول شيء في شيء[١٩] آخر بمجرّد التعلّق النّاعت كما سيجيء[٢٠].

ويسمّىٰ **المحلّ «الهيولىٰ الأولىٰ»** و«المادّة»؛ وإنّما قيّدنا «الهيولىٰ» بالأولىٰ، لأنّها قد يطلق على الجسم الّذي يتركّب[٢١] منه جسم آخر[٢٢]، كقطع الخشب الّتي تركّب[٢٣] منها السّرير ويسمّىٰ «هيولىٰ ثانية». **والحالُّ «الصّورة الجسميّة»**.

فإن قلت: «إنّهم عدّوا مباحث الهيولىٰ والصورة من الإلهي فلِمَ ذكرها[٢٤] المصنّف هاهنا».

---

١. دا٢: به يصير.
٢. دا١: يعني / دا٢: أي.
٣. دا٢: أي.
٤. دا٢: + به.
٥. دا١: ناعتاً.
٦. دا٢: ـ به.
٧. مج ١: هذا إلىٰ.
٨. مج ١: ـ بحيث.
٩. منظور حال است.
١٠. مج ١، مج ٢: ناعتاً.
١١. منظور محل است.
١٢. مج ٢: + به.
١٣. مج ١، دا٢: وأقول.
١٤. دا١: الفلك.
١٥. دا١: الجسم.
١٦. دا١: + و.
١٧. مج: ـ بين.
١٨. مج ٢: الجسم.
١٩. چ ٢، دا١، دا٢: الشيء في.
٢٠. ر. ک: فصل في الجوهر والعرض.
٢١. مج ١، مج ٢، دا١: تركّب.
٢٢. چ ١، چ ٢: الجسم الآخر.
٢٣. مج ٢: يتركّب.
٢٤. چ ١، چ ٢: ذكره / دا٢: ذكرهما.

قلت: لأنّه سلك في التّعليم مسلك المعلّم الأوّل وقدّم الطّبيعي على الإلهي، لما مرّ.

ولمّا كان[1] موضوعُ الطّبيعي[2] الجسمَ الطّبيعي المتألّف عن الهيولىٰ والصّـورة، فأورد تلك المباحث هاهنا[3] لتحقيق ماهيّة الموضوع و توضيحها وإنّما قدّم إبـطال الجـزء الّـذي لا يتجزّأ[4] عليها لتوقّفها عليه.

وذكر صاحب *المحاكمات* لتوجيه أنّ تلك المـباحث مـن الإلهـي: «أنّ الأحـوال المذكورة فيها لا تحتاج إلى المادّة في التعقّل والوجود[5]، فإنّ البحث هناك[6] [۱] إمّا عن وجود المادّة والصّورة؛ [۲] أو عن تلازمهما و تشخّصهما، ولكلّ من ذلك غنى عن المادّة».[7]

و[8]أقول: هذا الكلام مبنيّ على أنّ الإلٰهي علم بأحوال الأشياء[9] لا تفتقر تلك الأحوال[10] إلى المادّة، والظّاهر من عبارة أكثرهم أنّه علم بأحوال أشياء[11] لا تفتقر تلك الأشياء في الوجود الخارجيّ والتعقل إلى المادّة؛ فتوجيهه حينئذٍ أن يقال: لا شبهة في أنّ الهيولىٰ لا تفتقر فيهما إليها ولا شكّ[12] في أنّ الصّورة لا تفتقر إليها في التّعقل، وأمّا[13] أنّ الصّورة لا تفتقر إليها في الوجود الخارجيّ فلما بيّنوه[14] من أنّ الهيولىٰ مفتقرة إلى الصّورة في الوجود والبقاء والصّورة مفتقرة إلى الهيولىٰ في التشكّل دون الوجود لئلّا يلزم الدّور.

وبرهانه[15]**: إنّ بعض الأجسام القابلة للانفكاك مثل الماء والنّار، يجب أن يكون في نفسه**[16] **متّصلاً واحداً كما هو عند الحسّ؛ وإلّا فإن**[17] **لم يكن أجزاؤها**[18] **أجساماً، لزم الجزء الّذي لا يتجزّأ أو الخطّ الجوهريّ، وهو جوهر**[19] **لا يقبل القسمة إلّا في جهة واحـدة**[20]**، أو**

---

۱. دا ۱: لأنّ (بجاى «لمّا كان»). ۲. مج ۱: + هو.
۳. چ ۱: + به. ٤. مج ۱، دا ۱، دا ۲: ـ الّذي لايتجزّأ.
٥. مج ۲: الوجود والتعقل. ٦. مج ۲: هنا / دا ۲: هاهنا.
۷. رازى، قطب‌الدين، *المحاكمات*، ج ۲، ص ٤. ۸. دا ۲: ـ و.
۹. چ ۲: أشياء. ۱۰. چ ۱، چ ۲: + في الوجودين.
۱۱. مج ۱: الأشياء. ۱۲. چ ۲، مج ۱، دا ۱، دا ۲: ـ شكّ.
۱۳. دا ۲: + من. ۱٤. چ ۲: بيّنوا.
۱٥. منظور برهان مصنّف در اثبات هيولىٰ است. ۱٦. چ ۲: ـ في نفسه.
۱۷. مج ۱: أي وإن. ۱۸. چ ۲، دا ۱، دا ۲: أجزائها.
۱۹. مج ۱: + الّذي. ۲۰. مج ۱: واحداً.

السّطح الجوهريّ، وهو جوهر[١] لا يقبل القسمة إلّا في جهتين، واستحال وجودهما[٢] ـ بمثل ما مرّ في نفي الجزء وسيورده المصنّف ـ، وإن كانت[٣] أجزاؤها[٤] أجساماً نتقل الكلام إليها ولابدّ[٥] من[٦] أن تنتهي إلى جسم لا مفصل فيه بالفعل وإلّا لزم تركبه من أجزاء غير متناهية بالفعل وهو محال، لأنّه يستلزم أن يكون الجسم المركّب منها غير متناهي المقدار.

ولا يتوهّم أنّ هذا القول مناف لما صرّحوا به من أنّ الجسم قابل للانقسام إلى غير النّهاية؛ إذ ليس معنى كلامهم أنّه يمكن أن تخرج تلك الانقسامات الغير المتناهية من القوّة إلى الفعل، بل المراد منه[٧] أنّه لا ينتهي في الانقسام إلى حدّ يقف عنده ولا يقبل الانقسام بعده. وذلك على قياس ما قال المتكلّمون من: «أنّ مقدورات الله ـ تعالىٰ[٨] ـ غير متناهية» مع أنّ وجود ما لا يتناهى في الخارج محال مطلقاً عندهم. فليس[٩] معناه إلّا أنّ تأثير القدرة لا يصل إلى حدّ لا يمكن أن يتجاوزه، بل كلّ مرتبة يصل إليها تأثير القدرة يمكن وصوله إلى مرتبة أخرىٰ فوقها ـ كما في لا تناهي الأعداد ـ فإنّها لا تصل إلى حدّ لا يمكن[١٠] الزّيادة عليه.

وهاهنا[١١] بحث؛ إذ لا يلزم من هذا الدّليل أنّ شيئاً من الأجسام القابلة للانفكاك يجب أن يكون في نفسه[١٢] متّصلاً[١٣]، بل غاية ما يلزم[١٤] منه أنّه يجب انتهاؤها إلى أجسام لا مفصل فيها بالفعل ويجوز أن تكون هذه الأجسام المتّصلة الّتي[١٥] تنتهي إليها الأجسام القابلة للانفكاك غير قابلة للانفكاك وكيف لا؟

وقد قال ذيمقراطيس[١٦]: إنّ مبادئ الأجسام أجسام صغار صلبة لا تقبل الانفكاك، وإن كانت قابلة للقسمة الوهميّة، فلابدّ لإثبات المرام من نفي هذا الكلام «ودونه خرط القتاد!».

---

١. مج ١، دا ٢: + الّذي. ٢. دا ١: وجوديهما. ٣. مج ١، دا ٢: كان.
٤. چ ٢، دا ١، دا ٢: أجزائها. ٥. دا ٢: فلابدّ. ٦. مج ١، دا ٢: ـ من.
٧. دا ٢: ـ منه / مج ١: به. ٨. چ ٢: ـ تعالىٰ. ٩. دا ١: وليس.
١٠. مج ١، مج ٢، دا ١: إلّا ويمكن.
١١. منظور برهان مصنف در اثبات هيولىٰ است. ١٢. دا ١، مج ١، مج ٢: ـ في نفسه.
١٣. مج ١، دا ٢: متصلاً في نفسه / چ ٢، مج ٢: + واحداً / دا ١: واحداً في نفسه.
١٤. دا ٢، مج ١: لزم. ١٥. دا ٢: ـ الّتي. ١٦. چ ٢: ذومقراطيس.

قيل[١]: «الظّاهر إسقاط لفظ «بعض»[٢] من[٣] المتن».

أقول[٤]: ليس له وجه ظاهر، فإنّك تعلم أنّ اللّازم من الدّليل المذكور هو[٥] وجوب انتهاء الأجسام القابلة للانفكاك إلى أجسام متّصلة؛ فإن تمّ أنّ هذه الأجسام المتّصلة قابلة للانفكاك، ثبت[٦] أنّ بعض الأجسام القابلة للانفكاك لا كلّها متّصل واحد، **ويلزم من هذا إثبات الهيولىٰ في الأجسام كلّها، لأنّ ذلك المتّصل** ـ المناسب الاقتصار[٧] على قوله: «فذلك الجسم المتّصل ـ **قابل للانفصال**» أي يطرأ عليه الانفصال **فالقابل**[٨] **للانفصال في الحقيقة**[٩] [١] **إمّا أن يكون هو المقدار** أي الجسم التّعليمي؛ [٢] **أو الصّورة المستلزمة للمقدار**؛ [٣] **أو معنى آخر؛ لا سبيل إلى الأوّل والثّاني وإلّا لزم اجتماع الاتّصال والانفصال**[١٠] **في حالة واحدة لأنّ الاتّصال** لازم للمقدار والصّورة. فإنّه إذا ورد[١١] الانفصال، انعدمت هويّتهما وحدثت هويّتان أخريان **والقابل وما يلزمه يجب وجوده مع المقبول** إذا كان المقبول وجوديّاً أو عدم ملكة[١٢]، والانفصال كذلك لأنّ المراد منه إمّا حدوث هويّتين أو عدم الاتّصال عمّا من شأنه هو، **فتعيّن أن يكون القابل معنى آخر وهو المعنيّ من الهيولىٰ**. لا يخفىٰ عليك أنّه لا إشعار في هذا الكلام إلى أنّ الهيولىٰ جوهر محلّ للصّورة[١٣].

والتّقرير الجامع ما ذكره بعض المحقّقين[١٤] من: «أنّ الجوهر الوحداني[١٥] المتّصل في حدّ ذاته لو كان قائماً بذاته، لكان تفريق الجسم إلى قسمين[١٦] إعداماً لجسميّته بالكلّية وإيجاداً لجسمين آخرين[١٧] من كتم العدم[١٨]؛ وذلك لأنّ الجسم المتّصل في حدّ[١٩] ذاته إذا كان ذراعين مثلاً فإذا طرأ عليه الانفصال وحصل هناك جسمان كلّ واحد منهما ذراع فحينئذٍ لا

---

١. مج ١: وقيل. ٢. مج ١: البعض. ٣. مج ١، مج ٢، دا ١: عن.
٤. دا ٢: وأقول. ٥. دا ٢: – هو. ٦. مج ١: يثبت.
٧. مج ١: الاختصار. ٨. دا ٢: والقابل.
٩. مج ٢: بالحقيقة / دا ١: ـ في الحقيقة. ١٠. دا ٢: + عليهما.
١١. مج ١: أورد. ١٢. دا ٢: + كالعمىٰ. ١٣. مج ٢، دا ٢: + الجسمية.
١٤. ج ١ (حاشيه): وهو سيّد شريف جرجاني. ١٥. ج ٢: واحداني.
١٦. ج ١، ج ٢: الجسمين. ١٧. مج ١: الآخرين. ١٨. مج ٢: ـ من كتم العدم.
١٩. مج ٢: ـ حدّ.

يكون ذلك المتّصل الوحداني[١] الّذي كان ذراعين بلامفصل باقياً بذاته ضرورة. ولم يكن هذان[٢] الجسمان[٣] موجودين فيه، وإلّا لكان ذا مفصل بالفعل لامتّصلاً[٤] في حدّ ذاته فقد عدم ذلك المتّصل بالكلّيّة ووجد متّصلان آخران من كتم العدم؛ فلابدّ هناك من شيء آخر مشترك بين المتّصل الأوّل وهذين المتّصلين. ولابدّ أن يكون ذلك الشّيء باقياً بعينه في الحالتين لئلّا يكون التّفريق إعداماً بالكلّية أيضاً؛ فيكون ذلك الباقي بعينه موجباً لارتباط القسمين بذلك الجسم المقسوم ويكون هو مع المتّصل الواحد؛ متّصلاً واحداً ومع المتّصلين[٥] منفصلاً متعدّداً[٦] و[٧]كلّ من ذلك المتعدّد متّصل[٨] واحد فلايكون ذلك الشّيء في نفسه واحداً ولا متعدّداً ولا متّصلاً ولا منفصلاً، بل هو في ذلك تابع لذلك الجوهر المتّصل في حدّ[٩] ذاته فيكون واحداً بوحدته ومتعدّداً بتعدّده و[١٠]متّصلاً مع كونه متّصلاً واحداً و[١١]منفصلاً مع تعدّده وانفصال بعضه عن بعض. وإذا كان ذلك الشّيء مع المتّصل الواحد متّصلاً[١٢] واحداً ومع[١٣] المتعدّد منفصلاً متعدّداً كان المتّصل الواحد والمتعدّد مختصّاً به ناعتاً له فيكون محلّاً للمتّصل الواحد حال الاتّصال وللمتّصلين[١٤] حال الانفصال؛ فيكون جوهراً قطعاً. فهذا الجوهر الّذي هو محلّ للجوهر[١٥] المتّصل في حدّ ذاته هو المسمّىٰ بـ«الهيولىٰ الأولىٰ» وذلك الجوهر المتّصل يسمّىٰ «صورة جسميّة» و«الجسم المطلق» مركّب منهما».

أقول: فيه[١٦] بحث؛ إذ لابدّ لبيان حلول الصّورة الجسميّة في الهيولىٰ من إثبات أنّ الصّورة نفسها نعت للهيولىٰ كما أنّ البياض نعت للجسم. ولا يجدي[١٧] ما ذكره[١٨] من «أنّ الصّورة واسطة[١٩] لاتّصاف الهيولىٰ بالوحدة والكثرة والاتّصال والانفصال؛ وإلّا لزم أن يكون الجسم حالّاً في العرض القائم به؛ لأنّ الجسم واسطة لاتّصاف ذلك العرض بالتحيّز بالعرض».

---

١. چ ٢: واحداني.
٢. چ ٢: هذا.
٣. مج ١، مج ٢، دا ١: القسمان.
٤. چ ١: لا متّصل.
٥. چ ٢: المنفصلين.
٦. مج ١: متّصلاً.
٧. مج ٢، دا ١: ـ و.
٨. چ ٢: متصلاً.
٩. مج ٢، دا ١: ـ حدّ.
١٠. دا ١: ـ و.
١١. مج ١: ـ و.
١٢. مج ١: ـ متصلاً.
١٣. دا ٢: + المنفصل.
١٤. مج ١: للمنفصلين.
١٥. دا ٢: الجوهر.
١٦. منظور همان كلام بعض المحققين است.
١٧. دا ٢ (نسخه بدل): فلايجدي.
١٨. چ ١ (حاشيه): هو السيّد السند.
١٩. منظور واسطه در ثبوت است.

ويمكن أن يجاب[1] بأنّ حلول العرض في شيء يقتضي أن يكون الأوّل نفسه نعتاً للثّاني، وحلول الجوهر في شيء يقتضي أن يكون جميع النّعوت الثّابتة للأوّل بالذّات نعوتاً[2] للثّاني بالعرض، والجسم ليس واسطة لاتّصاف العرض بجميع نعوته؛ وقولهم: «الاختصاص النّاعت» يشمل القسمين.

واعلم أنّ ما ذكرناه[3] هو مذهب المشائين كأرسطو و[4] الشّيخين أبي نصر وأبي علي[5]، وأمّا الإشراقيّون كأفلاطون والشّيخ المقتول[6] فذهبوا[7] إلى أنّ الجوهر الوحداني[8] المتّصل[9] في حدّ ذاته قائم بذاته غير حالّ في شيء آخر، لكونه متحيّزاً بذاته وهو «الجسم المطلق»، فهو عندهم جوهر بسيط لا تركيب فيه بحسب الخارج أصلاً وقابل لطريان الاتّصال والانفصال مع بقائه في الحالتين[10] في[11] ذاته[12] وهو من حيث جوهره وذاته يسمّى «جسماً» ومن حيث قبوله «الصّورة[13] النّوعيّة» الّتي لأنواع الجسم يسمّىٰ «هيولىٰ».[14]

وإذا ثبت أنّ ذلك الجسم مركبٌ من الهيولىٰ والصّورة، وجب أن تكون الأجسام كلّها مركّبة من الهيولىٰ والصّورة؛ لأنّ الطّبيعة المقداريّة أي الصّورة الجسميّة [1] **إمّا أن تكون بذاتها غنيّة عن المحلّ؛** [2] **أو لم تكن؛ والأوّل محال وإلّا لاستحال حلولها في المحلّ المستلزم لافتقارها إليه**[15]**، لأنّ الغنيّ بذاته عن الشّيء استحال حلوله**[16] **فيه**[17]**، فتعيّن افتقارها بذاتها إلى المحلّ.**

و[18]فيه نظر؛ لأنّه لا يلزم على تقدير عدم الغنى الذّاتي الافتقار الذّاتي لاحتمال أن

---

۱. مج ۱، دا ۲: + عنه.
۲. دا ۱: نعتاً.
۳. منظور در تركيب جسم از هيولى و صورت است.
٤. مج ۱: أو.
٥. دا ۲: أبي علي وأبي نصر.
٦. منظور شيخ شهاب الدين سهروردى (شيخ اشراق) است.
۷. مج ۱: قد ذهبوا.
۸. چ ۲: الواحدني.
۹. چ ۱: للمتّصل.
۱۰. چ ۱: حالتين / مج ۱، مج ۲: الحالين.
۱۱. چ ۱، چ ۲: + حدّ.
۱۲. چ ۱ (نسخه بدل): الحالين في ذاته.
۱۳. مج ۱، دا ۱: للصّورة.
۱٤. سهروردى، *مجموعه مصنفات شيخ اشراق*، ج ۲، *حكمة الإشراق*، ص ۸۰ ـ ۷٤.
۱٥. دا ۲: ـ المستلزم لافتقارها إليه.
۱٦. چ ۲: حلولها.
۱۷. دا ۲: + المستلزم لافتقارها إليه.
۱۸. مج ۱: ـ و.

لا يكون الشّيء غنيّاً لذاته[١] عن المحلّ ولا[٢] محتاجاً لذاته إليه بل يعرض كلّ منهما له عن[٣] علّة خارجيّة[٤].

قال شارح *المواقف*[٥]: «لا واسطة بين «الحاجة» و«الغنى الذّاتيين[٦]»، فإنّ الشّيء [١] إمّا أن يكون لذاته محتاجاً إلى المحلّ؛ [٢] أو لا؛ وإذا لم يكن محتاجاً إليه لذاته كان مستغنياً عنه في حدّ ذاته؛ إذ لا معنى للغنىٰ الذّاتي[٧] سوىٰ عدم الحاجة والمستغني عن المحل يستحيل حلوله فيه»[٨] (انتهىٰ كلامه.)[٩].

أقول[١٠]: فيه بحث؛ لأنّه إن أراد من المستغني عن المحلّ في حدّ ذاته، ما يكون ذاته علّة لعدم احتياجه إلى المحلّ؛ فالشّرطيّة[١١] ممنوعة، لجواز أن لا يكون الشّيء علّة للاحتياج ولا لعدمه.

وإن أراد منه ما لا تكون ذاته علّة لاحتياجه[١٢] إلى المحلّ ـ سواء كان [١] علّة لعدم احتياجه إليه؛ [٢] أو لا ـ فلا نسلّم استحالة حلول الصّورة في المحلّ على تقدير الغنى الذّاتي لاحتمال أن يكون غير الصّورة علّة للاحتياج.

فكلّ جسم مركّب من الهيولىٰ والصّورة. هذا الحكم موقوف على إثبات أنّ الصّورة الجسميّة ماهيّة[١٣] نوعيّة، إذ يحتمل أن تكون جنساً أو عرضاً عامّاً. وحينئذٍ يجوز اختلاف مقتضاها في أفرادها.

واستدلّ الشّيخ في *الشفاء* على ذلك بأنّ الجسميّة[١٤] إذا خالفت جسميّة أخرىٰ، كان

---

١. دا٢: بذاته. ٢. مج ١، دا٢: + يكون. ٣. مج ٢: من.
٤. مج ١، دا١، دا٢: ـ خارجيّة. ٥. در جواب نظر مذكور.
٦. ج ١: الذاتيتين / دا٢: الذاتين.
٧. *شرح المواقف*، مج ٢، دا١، دا٢: ـ الذاتي.
٨. ايجى، *شرح المواقف*، ج٧، ص ٤٨ و ٤٩.
٩. ج ١، دا١، دا٢: ـ والمستغني عن المحل يستحيل حلوله فيه (انتهىٰ كلامه.).
١٠. دا٢: + و. ١١. مج ١: والشّرطيّة. ١٢. مج ٢: للاحتياج.
١٣. دا٢: طبيعة (نسخه بدل): ماهية.
١٤. مج ١: جسميّة / ج ٢: الجسميّته.

ذلك لأجل أنّ هذه حارّة و تلك باردة، أو هذه لها طبيعة فلكيّة و تلك لها طبيعة عنصريّة»[1]، إلى غير ذلك من الأمور الّتي تلحق الجسميّة من خارج؛ فإنّ الجسميّة أمر موجود في الخارج والطّبيعة الفلكيّة ـ مثلاً ـ موجود آخر و[2]قد انضاف[3] هذه الطّبيعة في الخارج إلى الطّبيعة الجسميّة الممتازة عنها في الوجود بخلاف المقدار مثلاً؛ فإنّه أمر مبهم لايوجد في الخارج ما لم يتنوّع بفصول ذاتيّة بأن يكون خطّاً أو سطحاً مثلاً؛ وكلّ ما كان اختلافه بالخارجيّات دون الفصول كان طبيعة نوعيّة.

وفيه[4] نظر[5]؛ لجواز أن تكون جسميّة الفلك المنضمّة في الخارج إلى الطّبيعة الفلكيّة[6] مخالفة في الحقيقة لجسميّة[7] العناصر المنضمّة في الخارج إلى الطّبيعة العنصريّة و يكون مطلق الجسميّة عرضاً عامّاً أو طبيعة جنسيّة مشتركة بين الجسميّات المتخالفة الحقائق، وانحصار ما به التخالف بين الجسميّات في تلك الأمور الخارجة عنها[8] المضافة[9] إليها بحسب الخارج ممنوع لابدّ له من دليل.

وقد يقال: «هب أنّ[10] الجسميّة طبيعة نوعيّة، لكن لانسلّم وجوب تساوي أفرادها في الحاجة إلى المادّة[11]؛ وإنّما يكون كذلك لو كانت محتاجة إلى المادّة لذاتها[12]، وهو[13] ممنوع، لجواز أن يكون الاحتياج إليها لتشخّصها. فإنّ الطّبيعة النّوعيّة مختلفة بالتّشخصات، كما أنّ الطّبيعة الجنسيّة مختلفة بالفصول؛ فكما جاز اختلاف مقتضى الطّبيعة الجنسيّة بحسب اختلاف الفصول، فلِمَ لايجوز اختلاف مقتضى الطّبيعة النّوعيّة بحسب اختلاف التّشخصات».[14]

وقد[15] يجاب بـ: «أنّا نعلم بالضّرورة أنّ الحاجة إلى المادّة ليس من جهة هذه الجسميّة،

---

۱. ابن سينا، *الشفاء (الإلهيات)*، ص ٦٨.
۲. مج ۱، مج ۲: ـ و.
۳. دا ۱: اتضاف / ج ۲: اتضافت / مج ۲ (نسخه بدل): اتصف.
٤. منظور كلام ابن‌سينا است.
٥. ج ۱ (نسخه بدل): بحث.
٦. مج ۲: الفلك.
۷. ج ۲: الجسمية.
۸. دا ۲: ـ عنها.
۹. مج ۱: ـ المضافة.
۱۰. دا ۲: + الصورة.
۱۱. مج ۱: + لذاتها.
۱۲. مج: لذاتها إلى المادّة.
۱۳. دا ۱: فهو.
۱٤. رازى، قطب‌الدين، *المحاكمات*، ج ۲، ص ٥۰.
۱٥. دا ۲، مج ۱: ـ قد.

و تلك الجسميّة وهذه الجسميّة إنّما هي الطّبيعة الجسميّة وهٰذيتها[١]؛ فلمّا لم يكن للهذيّة[٢] دخل في الحاجة إلى المادّة، كان الحاجة إلى المادّة لا يعرضها إلّا لذاتها»[٣]؛ فتأمّل.

***

فصل [٣]
في أنّ الصّورة الجسميّة لا تتجرّد عن الهيولىٰ

لا يخفىٰ عليك أنّ هذا المقصد ومقصد الفصل[٤] السّابق متّحدان في المآل؛ **لأنّها لو وجدت**[٥] **بذاتها** بدون[٦] حلولها في الهيولىٰ [١] **فإمّا أن تكون متناهية؛ [٢] أو غير متناهية.**

لا سبيل إلى الثّاني، لأنّ الأجسام أراد بها الأبعاد، ولا يخلو عن بُعد، **كلّها متناهية؛ وإلّا لأمكن**[٧] **أن يخرج من**[٨] **مبدأ واحد امتدادان على نسق واحد كأنّهما ساقا مثّلث؛ وكلّما كانا أعظم، كان البُعد بينهما أزيد؛ فلو امتدّا إلى غير النّهاية، لأمكن**[٩] **بينهما بُعد غير متناه مع كونه محصوراً بين حاصرين؛ هذا خلف.**

اعترض عليه الشّيخ في *الشّفاء* بـ: «أنّا لانسلّم أنّه يلزم وجود بُعد بين الخطّين غير متناهٍ. غاية ما في الباب أن يكون التّزايد إلى غير النّهاية، لكن لا يلزم[١٠] منه أن يكون هناك بُعد زائد إلى غير النّهاية؛ بل كلّ بُعد[١١] فرض[١٢]، فهو لا يزيد على بُعد تحته متناه إلّا بقدر متناه؛ والزّائد على المتناهي بقدر متناه[١٣] لابدّ أن يكون متناهياً. وهذا كالعدد يقبل الزّيادة إلى غير النّهاية مع أنّ كلّ مرتبة من مراتبه في النّظام الغير المتناهي، عدد متناه لا يزيد على مرتبة أخرىٰ تحتها إلّا بواحد».[١٤]

وقيل: «إن شئت فرضت الانفراج بقدر الامتداد، فيلزم انحصار ما لا يتناهى بين

---

١. دا٢، چ ١، چ ٢: هويّتها / چ ١ (نسخه بدل): هذيتها.
٢. دا٢، چ ١، چ ٢: للهويّة.
٣. رازى، قطب‌الدين، *المحاكمات*، ج ٢، ص ٥٠.
٤. دا١: فصل.
٥. دا٢: + الصورة.
٦. مج ١، مج ٢، دا٢: دون.
٧. چ ٢: لا يمكن.
٨. دا١: عن.
٩. چ ١، مج ١: + أن يوجد.
١٠. چ ١، مج ١، مج ٢: ليس يلزم.
١١. چ ١: + منه.
١٢. چ ١، چ ٢: يفرض / چ ١ (نسخه بدل): فرض.
١٣. دا١: المتناهي.
١٤. ابن‌سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ص ٢١٥؛ رازى، قطب‌الدين، *المحاكمات*، ج ٢، ص ٦٢.

حاصرين لزوماً لا سترة[١] فيه[٢]».

وفيه[٣] نظر؛ إذ المحال[٤] إنّما نشأ من فرض أمرين متناقضين، كفرض وجود زيد وعدمه، فإنّ وجود خطّ واصل بين الضّلعين يستحيل مع عدم تناهيهما. فإنّ الخطّ الواصل بينهما إنّما يصل بين النّقطتين[٥] منهما، فهما ينتهيان بتينك[٦] النّقطتين، كيف لا، ويكون كلّ منهما محصوراً بين الآخر وذلك الخطّ الواصل بينهما[٧].

وقيل: «لا تتّضح هذه المقدّمة حقّ الاتّضاح بحيث يندفع عنها المنع المذكور[٨] إلّا بتمهيد مقدّمات[٩]:

[المقدّمة] الأولىٰ: إنّ الخطّين الممتدّين من مبدأ واحد إلى غير النّهاية يمكن أن نفرض[١٠] بينهما أبعاداً[١١] غير متناهية[١٢] بحسب العدد متزايدة بقدر واحد[١٣]. مثلاً لو امتدّ من مبدأ واحد مثل نقطة «آ»[١٤] خطّان[١٥] غير متناهيين، لأمكن أن نفرض على الخطّين نقطتين متساويتي البُعد عن نقطة «آ»، كنقطتي «ب ج»؛ بحيث لو وصلنا بينهما بخطّ «ب ج»، لكان مساوياً لكلّ من[١٦] خطّي «آ ب» «آ ج» حتّى يكون «آ ب ج» مثلّثاً متساوي الأضلاع. ولنفرض أنّ كلّاً من الأضلاع ذراع، وأن نفرض عليهما نقطتين أخريين متساويتي[١٧] البُعد عن نقطتي «ب ج»، كنقطتي «د ه» بحيث يكون بعداهما[١٨] عن «ب ج» كبُعدي «ب ج» عن «آ» ويكون كلّ من «آ د» «آ ه» ذراعين، حتّى، لو وصلنا[١٩] بين نقطتي «د ه»، بخطّ «د ه» لكان كلّ ضلع من مثلّث «آ د ه» ذراعين.

وأن نفرض عليهما نقطتين أخريين على الوجه المذكور كنقطتي «و ز»، ونصل بينهما

---

١. چ ٢: لا شبهة. ٢. مج ١، دا ١: به.
٣. منظور در انحصار ما لا يتناهى بين حاصرين است. ٤. دا ٢: الاستحالة.
٥. مج ١، دا ١: نقطتين. ٦. چ ٢: بتلك. ٧. مج ٢، دا ١: ـ بينهما.
٨. منظور كلام شيخ الرئيس (ابن‌سينا) است. ٩. مج ١: + الثلاث.
١٠. مج ١: تفرض / دا ١: يفرض. ١١. دا ١، دا ٢، مج ١: أبعاد.
١٢. دا ١: متناه. ١٣. دا ٢: واحدة. ١٤. چ ١: الف.
١٥. چ ١، چ ٢: + مستقيمان. ١٦. مج ١: ـ من.
١٧. دا ٢: متساوي. ١٨. چ ١: بعدهما. ١٩. مج ١: وصلتا.

بخطّ «و ز»، حتّى يكون كلّ ضلع[١] من أضلاع مثلّث[٢] «آ و ز» ثلاثة أذرع. ثمّ نفرض «ح ط» ثمّ «ي ك» ثمّ «ل م» ثمّ «ن[٣] س» ونصل بينهما بخطوط «ح ط» ثمّ[٤] «ي ك» «ل م» «ن[٥] س» على الوجه المذكور[٦]. وهكذا إلى غير النّهاية. ولنسمّ[٧] خطّ «ب ج» البُعد الأصل والّذي بَعده أعني «د ه» البُعد الأوّل و«و ز» البُعد الثّاني و«ح ط» البُعد الثّالث؛ وعلى هذا الترتيب.

[المقدّمة] الثّانية: إنّ كلّاً من تلك الأبعاد مشتمل[٨] على البُعد الّذي قبله وعلى زيادة[٩]، مثلاً البُعد الأوّل أعني «د ه» مشتمل على البُعد الأصل[١٠] أعني «ب ج» وزيادة ذراع والبُعد الثّاني أعني «و ز» مشتمل على «د ه» وزيادة ذراع؛ وهكذا إلى غير النّهاية. فكلّ بُعد من الأبعاد المفروضة فوق البُعد الأصل[١١] مشتمل عليه وعلى زيادة. فهاهنا زيادات غير متناهية بعدد[١٢] الأبعاد الغير المتناهية الّتي فوق البُعد الأصل[١٣].

[المقدّمة] الثّالثة: إنّ كلّ جملة من تلك[١٤] الزيادات الغير المتناهية، فإنّها موجودة في بُعد واحد فوق الأبعاد المشتملة على تلك الجملة؛ وإلّا لم يوجد فوق[١٥] تلك الأبعاد بُعد، فيلزم أن يوجد في تلك الأبعاد بُعد هو آخر الأبعاد، ويلزم من هذا تناهي الخطّين على تقدير عدم تناهيهما وإنّه محال. مثلاً الزيادتان الموجودتان في البُعد الأوّل، والثّاني موجودتان في البُعد الثّالث، لأنّ البُعد الثّالث؛ مشتمل على البُعد الثّاني المشتمل على البُعد الأوّل فيشتمل عليهما وعلى زيادتهما[١٦] بالضّرورة، وكذا الزّيادات الثّلاث[١٧] المشتمل عليها الأبعاد الثّلاثة موجودة في البُعد الرّابع. وهكذا إلى ما لا نهاية له».

وإذا تمهّدت هذه[١٨] المقدّمات، فنقول: «إن امتدّ[١٩] الخطّان الخارجان من مبدأ واحد

---

١. چ ٢، مج ١، دا٢: ـ ضلع.
٢. دا١، دا٢، مج ١: ـ مثلّث.
٣. دا١: د.
٤. مج ١، دا٢: ـ ثمّ.
٥. دا١: د.
٦. چ ٢: المذكورة.
٧. مج ١: ليسمّ.
٨. مج ٢: يشتمل.
٩. چ ١، چ ٢: + ذراع.
١٠. مج ٢: الأصلي.
١١. مج ٢، دا٢: الأصلي.
١٢. چ ١ (نسخه بدل): بقدر.
١٣. مج ٢، دا٢: الأصلي.
١٤. مج ١، دا١، دا٢: ـ تلك.
١٥. چ ٢: فرق.
١٦. دا١: زيادتيهما.
١٧. دا٢: ـ الثّلاث.
١٨. مج ٢، دا١، دا٢: ـ هذه.
١٩. چ ١: إنّ امتداد.

إلى غير النّهاية، لزم أن يوجد بينهما أبعاد غير متناهية[1] متزايدة بقدر واحد وهذا بحكم المقدّمة الأولىٰ؛ فيوجد بينهما زيادات غير متناهية بحكم المقدّمة الثّانيّة؛ وبحكم[2] المقدّمة الثّالثة يوجد تلك الزيادات الغير المتناهية في بُعد واحد، والبُعد المشتمل على الزيادات الغير المتناهية غير متناه. فيوجد بين الخطّين بُعد واحد غير متناه محصوراً بين حاصرين؛ فثبت ما ادّعيناه من الملازمة واندفع[3] المنع المذكور».

وفيه[4] نظر؛ من وجهين: [الوجه] الأوّل: أنّه لا يلزم من المقدّمة الثّالثة وجود بُعد واحد مشتمل على تلك الزّيادات الغير المتناهية؛ لأنّا لانسلّم أنّه إذا كان كلّ جملة من الزّيادات الغير المتناهية في بُعد[5]، يجب أن يكون جيمع تلك الزيادات[6] في بُعد، لجواز أن لا[7] يكون الحكم على كلّ واحد حكماً على الكلّ المجموع. فإنّ كلّ فرد من أفراد[8] الإنسان يشبعه هذا[9] الرّغيف ويسعه هذا الدّار؛ والمجموع ليس كذلك.

وقد يقال[10]: «إذا ثبت حصول كلّ مجموع موجود في بُعد واحد[11] وكان مجموع الزّيادات الغير المتناهية مجموعاً موجوداً، وجب حصوله أيضاً في بُعد[12]».[13]

وفيه[14] بحث؛ لأنّه إن أراد بالمجموع «المجموع المتناهي» فمسلّم أنّ كلّ مجموع متناه فهو في بُعد لكن لا يلزم منه[15] أن يكون مجموع الزيادات الغير المتناهيّة في بُعد[16]. وإن أراد به «مطلق المجموع سواء كان متناهياً أو غير متناه» فلا نسلّم أنّ كلّ مجموع في بُعد.

[الوجه] الثّاني: أنّه لا فائدة في فرض تساوي الزّيادات لأنّ البُعد المشتمل على الزيادات الغير المتناهية غير متناه ـ سواء كان تلك الزيادات متساوية أو متناقصة أو متزايدة ـ

---

١. مج ١: + بحسب العدد. ٢. دا ١، دا ٢: فبحكم. ٣. دا ٢: فاندفع.
٤. منظور در اثبات مدّعىٰ و دفع ذكر شده است. ٥. دا ٢، چ ٢: + واحد.
٦. چ ٢: + الغير المتناهية. ٧. چ ٢: – لا.
٨. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: كلّ واحد من (بجاى «كلّ فرد من أفراد»).
٩. دا ٢: ـ هذا. ١٠. منظور جواب منع است.
١١. دا ٢، مج ١، مج ٢: ـ واحد. ١٢. دا ٢: في بعد أيضاً.
١٣. طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٢، ص ٦٧.
١٤. منظور كلام پيشين است. ١٥. چ ١، مج ٢: ـ منه.
١٦. چ ٢، چ ١: + واحد.

لأنّها زيادات مقداريّة وكلّما[١] تزداد[٢]، يزيد المقدار؛ فلمّا ازدادت إلى غير النّهاية يكون البُعد المشتمل عليها غير متناه بالضّرورة.

وقد يقال[٣]: «التّزايد على سبيل التّناقص لا يفيد، إذ لا يجب أن يكون البُعد المشتمل على الزّيادات المتناقصة الغير المتناهية غير متناهٍ، لأنّا إذا فرضنا خطّاً بقدر شبر ونجعل البُعد الأصل نصفه، ثمّ ننصّف النّصف[٤] الباقي ونزيد على البُعد الأصل[٥] حتّى تكون بُعداً أوّلاً، ثمّ ننصّف[٦] نصف النّصف ونزيد[٧] على البُعد الأوّل ويصير بعداً ثانياً. فهكذا[٨] يمكن تنصيف[٩] الباقي إلى غير النّهاية؛ لأنّ الخطّ[١٠] قابل للقسمة إلى ما لا يتناهى، ومع[١١] ذلك لا يكون البُعد المشتمل على جميع تلك الزّيادات شبراً واحداً بل أنقص منه.

وأمّا إذا كان التزايد على سبيل التساوي، أو التّزايد، فهو يفيد المطلوب. وإنّما اقتصر على الأوّل لأنّ المثل موجود في الزّائد[١٢]، فإذا علم حصول المطلوب من اعتبار المثل، علم حصوله من الزّائد بالطّريق[١٣] الأولىٰ بدون العكس».

وفيه[١٤] بحث؛ لأنّ الخطّ وإن كان قابلاً للقسمة إلى غير النّهاية، لكن خروج جميع الأقسام إلى الفعل محال؛ ولو فرض خروج جميعها[١٥] إلى الفعل، كان البُعد المشتمل على تلك الزّيادات الغير المتناهية غير متناه، ضرورة أنّ المقدار يزداد بحسب ازدياد الأجزاء. فإذا كانت[١٦] الأجزاء غير متناهية يكون البُعد غير متناهٍ، فيكون ما لا يتناهي محصوراً بين حاصرين هذا خلف[١٧].

وأمّا بيان أنّه لا سبيل إلى القسم[١٨] الأوّل، فلأنّها لو كانت متناهية، لأحاط بها حدّ

---

١. دا ٢: فكلّما.
٢. مج ١: + البعد.
٣. منظور جواب از وجه دوم است.
٤. چ ٢: ننصّف نصف النّصف.
٥. چ ١، مج ٢ (نسخه بدل): الأصلي.
٦. چ ١: ينصّف.
٧. مج ٢: تزيد.
٨. مج ١، دا ٢: وهكذا.
٩. مج ١: أن ننتصف.
١٠. چ ١: + يكون.
١١. چ ١: + وجود.
١٢. مج ١: التزايد.
١٣. مج ١، دا ١: بطريق.
١٤. منظور پاسخ جواب از وجه دوم است.
١٥. مج ١: جميع الأقسام.
١٦. دا ١، دا ٢: كان.
١٧. مج ١، مج ٢، دا ١: ـ هذا خلف.
١٨. دا ٢: ـ القسم.

واحد أو حدود فتكون متشكّلة لأنّ «الشّكل» هو الهيئة الحاصلة من إحاطة الحدّ[١] **الواحد**[٢] **أو**[٣] **الحدود**، أي حدّين أو أكثر بالمقدار، أي الجسم التّعليمي أو السّطح. فإنّ أطراف الخطوط أعني النّقط[٤]، لا تتصوّر إحاطتها بها أصلاً. والمراد[٥] بـ«الإحاطة» هاهنا: هو الإحاطة التّامة لتخرج[٦] الزّاوية؛ فإنّها على الأصحّ هيئة وكيفيّة عارضة للمقدار من حيث إنّه[٧] محاط بحدّ واحد[٨] أو[٩] أكثر إحاطة غير تامّة. مثلاً إذا فرضنا سطحاً مستوياً محاطاً بخطوط ثلاثة مستقيمة، فإذا اعتبر كونه محاطاً بالخطوط الثّلاثة[١٠]، كانت الهيئة العارضة له بهذا الاعتبار هي الشّكل.

وإذا اعتبر هاهنا[١١] خطّان متلاقيان على نقطة منه، كانت الهيئة العارضة له بهذا الاعتبار هي الزّاوية ـ هذا ما اشتهر بينهم ـ ويلزم منه أن لا يكون لمحيط الكرة وأمثاله شكل.

والأنسب أن يقال: «الشّكل» هو الهيئة الحاصلة للمقدار من جهة الإحاطة ـ سواء كان[١٢] إحاطة المقدار به[١٣] أو إحاطته بالمقدار ـ ليشمل ذلك بكلّ[١٤] محيط[١٥] الدائرة وأمثاله أيضاً.

وقد يقال: «إنّما يلزم تشكّل الصّورة إذا كانت متناهية في جميع الجهات ولم يثبت ذلك بما[١٦] ذكره من الدّليل؛ لأنّه لو فرض اللّاتناهي من جهة الطّول فقط، لم يمكن وجود خطّين يخرجان من نقطة واحدة وينفرجان متزايدين[١٧] إلى غير النّهاية، ضرورة توقّف إمكان[١٨] انفراجهما كذلك على اللّاتناهي في العرض».

أقول[١٩]: لا حاجة لنا إلى إثبات تشكّلها فإنّها إذا كانت متناهية ـ ولو في جهة واحدة ـ لكانت لها هيئة مخصوصة من جهة ذلك التّناهي، فننقل الكلام إلى تلك الهيئة. **فذلك الشّكل** [١] **إمّا أن يكون للجسميّة**، أي للصّورة الجسميّة لذاتها من حيث هي[٢٠]، وهو محال؛ وإلّا

---

١. مج ١، چ ١، چ ٢: ـ الحدّ.
٢. دا ٢: ـ الواحد.
٣. دا ١: و.
٤. مج ١: النقطة.
٥. در جواب سئوال مقدّر است.
٦. دا ١: + الشكل عن حدّ.
٧. چ ١: إنّها.
٨. مج ٢، دا ١: ـ واحد.
٩. چ ١: و.
١٠. چ ١: الثلاث.
١١. چ ٢، مج ٢، دا ٢: منها / مج ١: منه (بجاى «هاهنا»).
١٢. مج ١، مج ٢، دا ٢: كانت.
١٣. مج ١، مج ٢: المقداريّة.
١٤. همهٔ نسخه‌ها بجز «چ ١»: بل.
١٥. مج ١، مج ٢: لمحيط.
١٦. مج ٢، دا ٢: ممّا.
١٧. چ ١: متزايدتين.
١٨. چ ٢، چ ١، مج ٢، دا ١: ـ إمكان.
١٩. مج ٢، دا ١، دا ٢: وأقول.
٢٠. چ ٢: من حيث هي هي.

لكانت الأجسام كلّها متشكّلة بشكل واحد؛ [٢] **أو بسبب لازم للجسميّة وهو أيضاً[١] محال** ـ لما مرّ ـ؛ [٣] **أو[٢] بسبب عارض لها وهو[٣] أيضاً محال؛ وإلّا لأمكن زواله** ـ أي العارض أو الشكّل ـ **فأمكن أن تتشكّل الصّورة بشكل آخر، فتكون قابلة للانفصال.**

و[٤]قد يقال: «لا نسلّم أنّ تبدّل الشّكل إنّما يكون بالانفصال؛ فإنّ الأمر المتّصل المدوّر إذا كعّب، يتغيّر شكله من غير فصل».

وأجيب عنه[٥] بـ: «أنّه إن لم يكن هناك انفصال فلابدّ من انفعال وهو من لواحق المادّة».

وتوضيحه على ما[٦] قرّروه: أنّ في الجسم فعلاً وانفعالاً ولايجوز أن يكون أمر واحد[٧] فاعلاً ومنفعلاً، ففي[٨] الجسم أمران يفعل بأحدهما وينفعل بالآخر؛ فالأعراض الانفعاليّة تابعة للمادّة والفعليّة للصّورة.

وهذا منقوض، أمّا إجمالاً: فبأنّ النّفس تفعل فيما تحتها من الأبدان وتنفعل عمّا فوقها من المبادئ العالية مع أنّها غير مادّية.

وأمّا تفصيلاً: فلجواز أن يكون الفاعل والمنفعل واحداً[٩] من جهتين.

وكلّ ما يقبل الانفصال فهو مركّب من الهيولىٰ والصورة؛ المناسب أن يقال: «فهو مقارن للهيولىٰ **فتكون الصّورة العارية[١٠] عن الهيولى مقارنة لها؛ هذا خلف.**

و[١١] لعلّك تقول: «إنّ[١٢] الحصر ممنوع لاحتمال أن يكون ذلك الشّكل للجسميّة؛ [١] مع لازمها؛ [٢] أو مع عارضها؛ [٣] أو للازمها مع عارضها؛ [٤] أو لمجموع[١٣] الثّلاثة؛ [٥] أو للمباين وحده؛ [٦] أو مع غيره».

فأقول: «لو كان للأوّل[١٤] لكانت[١٥] الأجسام كلّها متشكّلة بشكل واحد؛ ولو كان لأحد[١٦] من الثّلاثة التّالية[١٧]، لأمكن أن تتشكّل الصّورة بشكل آخر.

---

١. مج ١، دا ١: ـ أيضاً. ٢. چ ١: و. ٣. چ ١: وهو (مكرّر).
٤. دا ١، دا ٢: ـ و. ٥. مج ١، دا ٢: ـ عنه. ٦. چ ١: ما (مكرّر).
٧. دا ١: أمراً واحداً. ٨. دا ١: وفي. ٩. دا ١: واحد.
١٠. دا ٢: المفارقة. ١١. دا ١، مج ١: ـ و. ١٢. مج ١، دا ٢: ـ إن.
١٣. چ ١ (نسخه بدل): لمجموعها. ١٤. دا ١: الأوّل.
١٥. دا ١: لكان. ١٦. دا ٢: الواحد.
١٧. مج ١: الباقية / دا ٢: + له (نسخه بدل: الباقية).

وأمّا المبائن فمعلوم بالضّرورة أنّه لايكون علّة لشكل معيّن للصّورة[١]، إلّا لرابطة خاصّة هناك؛ [١] فإمّا أن يكون[٢] مع الرّابطة كافياً في تحقق ذلك الشّكل[٣]؛ [٢] أو لا.

وعلى الأوّل؛ إن كان[٤] ممتنع الزّوال؛ فننقل[٥] التّرديد بين الأمور المذكورة إلى الرّابطة؛ وإلّا، فيلزم المحذور الثّاني قطعاً.

وعلى الثّاني؛ إن كان كلّ من المباين والمعاون ممتنع الزّوال رددت[٦] الرّابطة بين تلك الأمور؛ وإلّا، فيلزم المحذور الثّاني.

ولمّا كان نفي هذه الاحتمالات ظاهراً[٧] ـ ممّا ذكره المصنّف ـ بأدنىٰ تأمّل، لم يتعرّض له».

فإن قلت: «يجوز أن يكون المبائن الممكن الزّوال علّة للشكل[٨] والصّورة معاً، فبزواله تزول الصّورة أيضاً ولا تبقىٰ متشكّلة بشكل آخر».

قلت: «المباين [١] إن كان مجرّداً فأبديّ؛ [٢] وإلّا لاستحال أن يكون علّة للصّورة على ما قرّروه في بحث إثبات العقل.[٩] نعم يمكن المناقشة هاهنا باحتمال أن يكون الشّكل لتشخّص[١٠] الصّورة. اللهمّ إلّا أن يقال: الشّكل علّة للتّشخص[١١] ـ كما ذهب إليه بعضهم[١٢] ـ وسيأتي الكلام فيه[١٣]».

وقد يقال لتوجيه هذا المقام: «إنّ الشّكل المعيّن الحاصل للصّورة لابدّ له من[١٤] مخصّص فيها، إذ نسبة الفاعل إلى جميع الأشكال على السّوية. فذلك المخصّص [١] إمّا هو الجسميّة؛ [٢] أو لازمها؛ [٣] أو عارضها». وكأنّه مبنيّ على ما ذهبوا إليه من «أنّ الهيولىٰ العنصريّة والصّورة والأعراض والنّفوس فائضة[١٥] عن العقل الفعّال». وإنّما عدلنا عنه لأنّهم ما أقاموا دليلاً على القاعدة المذكورة، على أنّهم متزلزلون في تلك القاعدة، فيستندون الأفعال

---

١. ج ١، ج ٢: + الجسميّة.
٢. مج ١: + أمر مبائن.
٣. مج ١: + الأوّل.
٤. دا ٢: + المبائن.
٥. مج ١، دا ١، دا ٢: ننقل.
٦. دا ٢، مج ٢: ردد / دا ١: يردد.
٧. مج ١، مج ٢، دا ٢: ظاهرة.
٨. ج ١، ج ٢، دا ١: للتشكل.
٩. ر. ك: فصل في إثبات العقل.
١٠. مج ٢: لشخص.
١١. مج ٢: الشخص / دا ١: التشخص.
١٢. مج ٢ (حاشيه): المحقّق الطوسي.
١٣. ر. ك: فصل في التلازم بين الهيولىٰ والصورة.
١٤. مج ١: + أمر.
١٥. مج ١: فايض.

إلى غير العقل الفعّال أيضاً، كما يظهر بالرّجوع إلى مباحث الصّورة النّوعية والمزاج والميل».

***

فصل [۴]

في أنّ الهيولىٰ[1] لا تتجرّد عن الصّورة[2]

لأنّها لو تجرّدت عن الصّورة [١] فإمّا أن تكون ذات وضع، أي قابلة للإشارة الحسّية؛ **[٢]أو لاتكون؛ لا سبيل إلى كلّ واحد من القسمين؛ فلا سبيل إلى تجرّدها عن الصّورة.**

أمّا أنّه لا سبيل إلى الأوّل، فلأنّها حينئذٍ [١] إمّا أن تنقسم؛ [٢]أو لا؛ لاسبيل إلى الثّاني، لأنّ كلّ ما له وضع فهو منقسم، أي قابل للانقسام، **على ما مرّ في نفي الجزء الّذي لا يتجزّأ**[3].

لا يخفىٰ عليك أنّه لم يرد المتبادر من عبارته: «وهو أنّ كلّ شيء[4] له وضع، فهو[5] قابل للانقسام» ـ سواء كان جوهراً أو عرضاً ـ لأنّهم[6] قائلون بوجود النّقطة[7]. وما مرّ في نفي الجزء[8] يدلّ على أنّ كلّ جوهر ذي وضع، فهو قابل للانقسام؛ ولا دلالة له على أنّ كلّ عرض ذي وضع أيضاً كذلك، إذ لا امتناع في تداخل النقاط قطعاً.

فمراده أنّ كلّ جوهر له وضع، فهو قابل للانقسام، وحينئذٍ لا يتمّ الكلام إلّا إذا ثبت[9] أنّ الهيولىٰ جوهر.

وقد يستدلّ عليه[10] تارة بأنّها[11] محلّ للصّورة الجسميّة وقد أشرنا إليه مع ما عليه، وتارة بأنّها جزء للجسم الّذي هو جوهر ممتد[12] وهذا مردود، لأنّ الهيئة المخصوصة جزء للسّرير[13] مع أنّها عرض.

---

١. دا ٢: + أيضاً. ٢. مج ١: + أيضاً.
٣. ر. ک: فصل في إبطال الجزء الّذي لا يتجزأ. ٤. مج ١: ما (بجاى «شيء»).
٥. چ ٢: ـ فهو. ٦. مج ١، دا ١ (در حاشيه): فإنّهم.
٧. چ ١ (حاشيه): وهي عرض قابل للإشارة الحسّية غير قابلة للانقسام.
٨. دا ٢: + الّذي لايتجزأ. ٩. مج ٢: أثبت. ١٠. دا ١: عليها.
١١. دا ٢: إنّه (نسخه بدل): إنّها. ١٢. مج ٢: چ ٢، دا ١: ـ ممتد.
١٣. دا ١: السّرير.

ولا سبيل إلى الأوّل، لأنّها حينئذ [١] إمّا أن تنقسم في جهة واحدة فقط، فتكون «خطّاً جوهريّاً»؛ [٢]أو في[1] جهتين فقط[2]، فتكون «سطحاً جوهريّاً»؛ [٣]أو في ثلاث جهات، فتكون «جسماً».

أقول: لا يخلو الكلام في هذا المقام عن اضطراب، إذ لا شبهة في أنّ الشّق الثّاني من الترديد الأوّل هو عديم الوضع مطلقاً؛ فإن[3] أراد بالشّق الأوّل ذات الوضع في الجملة، فلانسلّم أنّ ما له وضع في الجملة ومنقسم[4] في الجهات الثّلاث منحصر في الجسم. وإن أراد[5] ذات الوضع بالذّات فمع عدم مساعدة اللّفظ. لم يكن ذلك[6] الترديد حاصراً ووجب أيضاً حمل الجسم هاهنا على «الصّورة الجسميّة ـ بناءً على أنّها الجسم في بادئ النّظر كما حمله شارح *المواقف* في هذا المقام عليها ـ وهو غير ملائم لِما سيجيء من أنّها لو كانت جسماً لكانت[7] مركّبة من الهيولىٰ والصّورة.

وكلّ واحد منها باطل؛ أمّا أنّه لايجوز أن يكون خطّاً، فلأنّ وجود الخطّ على سبيل[8] الاستقلال، أي الجوهريّ، محال؛ لأنّه إذا انتهىٰ إليه طرفا السّطحين قيّدهما بعضهم بالمستقيمي الأضلاع.

و[9]أقول: هذا القيد[10] مضرّ لنا، لأنّه لا يتمّ المطلوب إلّا بإبطال الخطّ الجوهري مطلقاً ـ سواء كان مستقيماً أو غيره ـ وهذا مخصوص بإبطال المستقيم منه على أنّه يكفي[11] في ذلك استقامة ضلع من كلّ واحد[12] منهما ولا حاجة إلى استقامة جميع أضلاعهما.

[١] فإمّا أن يحجب تلاقيهما؛ [٢]أو لايحجب.

لاجائز أن لا يحجب وإلّا لزم تداخل الخطوط، وهو محال؛ لأنّ كلّ خطّين مجموعهما أعظم من الواحد والتّداخل يوجب خلافه؛ هذا خلف[13].

قيل: «إن أراد أنّ كلّ خطّين فهما أعظم من أحدهما في جهة الطّول، فمسلّم، لكنّ

---

١. دا٢: ـ في.
٢. دا٢: ـ فقط.
٣. دا٢: فإذا.
٤. دا٢: ينقسم.
٥. دا٢: + به.
٦. چ٢: ـ ذلك.
٧. مج ٢: كانت.
٨. مج ١، مج ٢، دا٢: ـ سبيل.
٩. مج ١، دا٢: ـ و.
١٠. مج ٢، دا١: التقييد.
١١. چ ١، چ ٢: + حينئذٍ.
١٢. چ ١، چ ٢، مج ٢، دا ١: ـ واحد.
١٣. مج ٢: ـ هذا خلف.

الكلام ليس في إجتماعهما في[١] الطّول، بل في العرض. وإن أراد في جهة العرض، فممنوع؛ إذ لا عِظَم للخطّ في تلك الجهة».

وتوضيحه: إنّ امتناع التّداخل إنّما هو في المقادير من حيث هي مقادير؛ فما لا مقدار له أصلاً، لا يمتنع التّداخل فيه بوجه من الوجوه[٢]. وما له مقدار في جهة واحدة فقط[٣]، امتنع التّداخل فيه من تلك الجهة فقط، وما له مقدار في جهتين فقط امتنع التّداخل فيه من تينك الجهتين فقط دون الجهة الثّالثة؛ وما له مقدار في الجهات الثّلاث، امتنع التّداخل فيه بالكلّيّة.

فإن قلت: «فعلى ما ذكرت لا يمتنع التّداخل في الأجزاء الّتي لا تتجزّأ، إذ لا مقدار لها أصلاً[٤]».

قلت: «الحكم بامتناع التّداخل فيها[٥] إنّما[٦] هو على تقدير تركّب الجسم منها، إذ على هذا التّقدير لو تداخلت، لم يحصل من انضمام بعضها إلى بعض ما له مقدار في جهة[٧]، فضلاً عمّا له مقدار في الجهات الثّلاث» (انتهىٰ كلامه.).

أقول[٨]: إذا فرض الخطّ الجوهري بين خطّين جوهريّين، بل بين جسمين فالتّداخل هناك محال قطعاً[٩]، كما[١٠] صرّح به شارح *المواقف*[١١] حيث قال لبيان استحالة التّداخل بين الأجزاء الّتي لا تتجزّأ: «إنّ بديهة العقل شاهدة[١٢] بأنّ المتحيّز بذاته[١٣] يمتنع أن يتداخل في مثله[١٤] بحيث يصير حجمهما معاً[١٥] كحجم واحدٍ منهما».[١٦]

وقد ظهر منه[١٧] أنّ قوله: «[١٨]الحكم بامتناع التّداخل إنّما هو على تقدير تركّب الجسم منها» مردود، لأنّ تداخل تلك الأجزاء محال في نفسها ـ سواء[١٩] تركّب الجسم منها أو لا ـ

---

١. مج ١: + جهة.
٢. دا ٢: ـ بوجه من الوجوه.
٣. مج ١: ـ فقط.
٤. دا ٢، چ ٢: + فكيف حكم بامتناع التداخل فيها.
٥. دا ١: ـ فيها.
٦. چ ١، مج ١: إنّها.
٧. چ ١ (نسخه بدل): + واحدة / چ ١، چ ٢: + مطلقاً.
٨. دا ١: وأقول.
٩. چ ٢: ـ قطعاً.
١٠. دا ١: وقد (حاشيه): كما.
١١. مج ١، دا ٢: + ﷺ.
١٢. دا ٢: حاكمة.
١٣. مج ٢: بالذات.
١٤. مج ١: يداخل مثله.
١٥. چ ٢: ـ معاً.
١٦. ايجى، *شرح المواقف*، ج ٧، ص ٢٢.
١٧. منظور كلام شارح *المواقف* است.
١٨. دا ٢: + إنّ.
١٩. دا ٢: + كان.

والتّفصيل أن يقال: «إنّ[1] البديهة[2] تحكم بأنّ تداخل الجواهر محال مطلقاً. وأمّا تداخل غيرها فعلى ما فصّله المعترض، فلايحسن قوله: «امتناع التّداخل إنّما هو في المقادير من حيث هي[3] مقادير[4]». نعم امتناع التّداخل في المقادير إنّما هو من حيث هي مقادير.

وقد يجاب عن أصل الاعتراض بـ: «أنّ هذا النّاظر معترف بأنّ مجموع الخطّين أعظم من أحدهما، في الطّول؛ فلو تداخل الخطّ المستقلّ المتوسّط بين الخطّين العرضيّين في أحدهما، لم يكن المتداخلان معا أطول من أحدهما؛ و[5]إلّا لم يكن الخطّ المستقل متوسّطاً بينهما، بل يقع خارجاً عنهما، لكنّ المفروض أنّه متوسط؛ هذا خلف».

أقول[6]: فساده[7] ظاهر؛ لأنّ النّاظر معترف بأنّ كلّ خطّين مجموعهما أعظم من الواحد، إذا كانا متلاقيين في الطّول، وأمّا إذا كانا متلاقيين في العرض، فلا.

ولا جائز أن يحجب وإلّا لانقسم الخطّ في جهتين[8]؛ لأنّ ما يلاقي منه أحدهما غير ما يلاقي الآخر، وهو محال.

وأمّا أنّه لايجوز أن يكون سطحاً، فلأنّها لو كانت سطحاً، فإذا انتهىٰ إليه طرفا الجسمين؛ [۱] فإمّا أن يحجب تلاقيهما، [۲] أو لايحجب؛ وكلّ واحد منهما باطل على ما مرّ في الخطّ[9].

وأمّا أنّه لا يجوز أن يكون جسماً، فلأنّها لو كانت جسماً، لكانت مركبّة من الهيولىٰ والصّورة لما[10] مرّ.

وأمّا أنّه لاسبيل إلى الثّاني، فلأنّها إذا كانت غير ذات وضع، فإذا اقترنت بها الصّورة الجسميّة وصارت حينئذٍ ذات وضع بالضّرورة؛ **[۱] فإمّا أن لاتحصل في حيّز أصلاً؛ [۲] أو تحصل في جميع الأحياز؛ [۳] أو تحصل في بعض الأحياز دون بعض.**

قيل عليه: «يجوز أن لا يقترن بها الصّورة أبداً».

وأجيب بـ: «أنّها بالنّظر إلى ذاتها إن لم تقبل الصّورة لم تكن هيولىٰ بل من المفارقات،

---

۱. مج ۱: ـ إنّ.
۲. چ ۱: البداهة.
۳. دا ۱: ـ هي.
٤. دا ۲: المقادير.
٥. چ ۲: ـ و.
٦. دا ۱: وأقول.
۷. منظور پاسخ اعتراض است.
۸. مج ۱، دا ۱: الجهتين.
۹. مج ۲: ـ في الخط.
۱۰. مج ۱، دا ۲: كما.

وإن قبلتها، فلحوق الصّورة ممكن لها بحسب ذاتها والممكن[١] لا يلزم منه المحال[٢]، لكن عروض الصّورة لها مستلزم للمحال».[٣]

لا يقال: «الممتنع بالغير يمكن أن يستلزم ممتنعاً بالذّات، كما أنّ عدم العقل الأوّل يستلزم عدم الواجب، وهو ممتنع لذاته».

لأنّا نقول: «الممتنع بالغير إنّما[٤] يستلزم ممتنعاً بالذات من حيث إنّه[٥] ممتنع. فإنّ استلزام عدم العقل الأوّل[٦] عدم الواجب من حيث إنّه[٧] ممتنع بوجود[٨] الواجب، وأمّا بالنظر إلى ذاته مع قطع النّظر عن الأمور الخارجة[٩]، فلا يستلزم المحال، وإلّا لم يكن ممكناً بالذّات، وهاهنا ليس[١٠] كذلك؛ لأنّ الهيولىٰ المجرّدة إذا نظر إليها في حدّ ذاتها من غير نظر إلى المانع وفُرِض لحوق الصّورة إيّاها، يلزم منه محال».[١١]

وقد يجاب عنه أيضاً بـ: «أنّ الكلام هو[١٢] في هيولىٰ الأجسام هل كانت مقترنة بالصورة في أصل الفطرة غير منفكّة عنها كما هي الآن، أو كانت في أصل الفطرة مجرّدة ثمّ اقترنت بالصّورة».[١٣]

والأوّل والثّاني محالان بالبديهة؛ والثّالث[١٤] أيضاً محال، لأنّ حصولها في كلّ واحد من الأحياز ممكن؛ لأنّ الهيولىٰ على ذلك التّقدير نسبتها إلى جميع الأحياز على السّوية، وكذلك نسبة الصّورة الجسميّة؛ فإنّها تقتضي حيّزاً مطلقاً لا معيّنا. **فلو حصلت في بعض الأحياز دون بعض لزم[١٥] التّرجيح بلا مرجح وهو محال.**

قيل[١٦]: «يجوز أن يقتضيه الصّورة النّوعيّة المقارنة للصّورة الجسميّة على ما سيذكره[١٧]»[١٨].

---

١. مج ١، مج ٢، دا ٢: + ما.
٢. دا ٢: محال.
٣. ر. ک: رازی، قطب‌الدین، *المحاكمات*، ج ٢، ص ٩٤.
٤. چ ١: ـ إنّما.
٥. دا ١: هو.
٦. مج ١، دا ٢: ـ الأوّل.
٧. مج ٢، دا ١: هو.
٨. مج ٢: لوجود.
٩. چ ٢، دا ٢: الخارجية.
١٠. مج ١، دا ٢: ـ ليس.
١١. همان، همانجا.
١٢. چ ٢، مج ١، دا ٢: ـ هو.
١٣. همان، همانجا.
١٤. مج ١: فالثّالث.
١٥. چ ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: يلزم.
١٦. این اعتراض به همراه جواب آن در *شرح هدایه میرک بخاری* آمده است.
١٧. مج ٢، دا ٢: سيذكرها / دا ١: سنذكرها / دا ٢: + فلايلزم الترجيح.
١٨. ر. ک: فصل في إثبات الصورة النوعية.

أجيب بـ: «أنّ الصّورة النّوعيّة وإن عينّت مكاناً كليّاً، لكن نسبتها إلى جميع أجزائـه واحدة فلاتصلح مخصّصة[١] للهيولىٰ بجزء معيّن منها».

ولك أنّ تقول[٢]: «يجوز أن يقارن الهيولىٰ[٣] صورة أخرىٰ أو حالة من الأحوال تعيّن بها[٤] بعض أجزاء المكان الكلّي.

وأيضاً[٥] قد يكون الهيولىٰ المجرّدة هيولىٰ عنصر كلّي، فلا حاجة في التّخصيص إلى غير الصّورة النّوعيّة».

وقد يجاب بـ: «أنّ الهيولىٰ إذا حصلت في بعض الأحياز، فلابدّ أن يتخصّص كلّ[٦] من أجزائها بجزء معيّن من أجزاء ذلك الحيّز، والصّورة النّوعيّة لاتقتضي ذلك، لأنّ نسبتها إلى[٧] جميع الأجزاء على السّوية[٨]. فتخصيص[٩] الأجزاء بالأجزاء مع تساوي نسبتها إليـها يكـون ترجيحاً بلامرجّح قطعاً».[١٠]

ولا يبعد أن يقال[١١]: «إنّ الهيولىٰ المقارنة للصّورة المتّصلة متّصلة[١٢]، فتكون أجزاؤها مفروضة لاموجودة في الخارج فلاتقتضي مكاناً».

وقد يقال[١٣]: «جاز أن تكون هناك حالة مخصّصة للهيولىٰ[١٤] بوضع معيّن».

ولا يلزم الاعتراض **على** هذا التّقدير بأن يقال: «**إنّ الماء إذا انقلب هواء أو**[١٥] **عـلى العكس**[١٦] صار المنقلب أولىٰ بموضع من أجزاء الحيّز الطّبيعي، لما انقلب إليه مـع تسـاوي نسبته إليها؛ فلتكن الهيولىٰ بعد مقارنة الصّورة أولىٰ بحيّز مـع تسـاوي نسـبتها **إلى جـميع الأحياز، لأنّ الوضع السّابق يقتضي الوضع**[١٧] **اللّاحق فلايكون ترجيحاً بلا مرجّـح**». أي إذا انقلب مثلاً جزء من الماء هواء فإن كان قبل الانقلاب في الموضع الطّبيعي للماء، انتقل إلى أقرب مواضع الهواء من ذلك الموضع، فالقرب مرجّح للحصول فيه؛ وإن كان قبل الانقلاب في

---

١. چ ٢، مج ١، مج ٢، دا١: مخصصاً.
٢. رد اوّل بر پاسخ مذكور است.
٣. مج ١: + و.
٤. مج ٢: لها.
٥. رد دوم بر پاسخ مذكور است.
٦. چ ١، چ ٢: + جزء.
٧. مج ١: على.
٨. مج ٢: السواء.
٩. مج ١: + بعض.
١٠. جوابى است بر اصل اعتراض از جانب ملازاده.
١١. دا١، دا٢: ـ يقال.
١٢. مج ١: ـ متّصلة.
١٣. چ ٢، مج ٢: ـ يقال.
١٤. چ ٢: الهيولىٰ.
١٥. چ ١، مج ١: و.
١٦. مج ١: بالعكس (بجاى «على العكس») / دا٢: + مثلاً.
١٧. دا٢: ـ الوضع.

موضع الهواء قسراً استقرّ فيه بعده طبعاً، فالحصول في ذلك الموضع مرجّح ولا يتصوّر مثل ذلك في الهيولىٰ الّتي لا وضع لها أصلاً.

***

فصل [٥]

في إثبات الصّورة النّوعيّة

وهي الّتي يختلف بها الأجسام[١] أنواعاً. **اعلم أنّ لكلّ واحد من الأجسام الطّبيعيّة**[٢] **صورة أخرىٰ غير الصّورة الجسميّة، لأنّ اختصاص بعض الأجسام ببعض الأحياز**، كاقتضاء[٣] السكون في مكانه[٤] عند حصوله فيه والحركة إليه عند خروجه عنه، **دون البعض** بل بسائر[٥] آثاره، ليس لأمر خارج عن[٦] الجسم بالضرورة ولا للهيولىٰ، لأنّها قابلة فلا تكون فاعلة كما سيجيء. وأيضاً هيولىٰ العناصر مشتركة لانقلاب بعضها بعضاً، فلا تكون مبدأً لأمور مختلفة. فحينئذٍ [١] **إمّا أن تكون للجسميّة العامّة**، أي الصورة الجسميّة المتشابهة في جميع الأجسام؛ [٢] **أو لصورة أخرىٰ؛ لا سبيل إلى الأوّل وإلّا لاشتركت**[٧] **الأجسام كلّها في ذلك، فتعيّن الثّاني، وهو المطلوب.**

لا يخفىٰ عليك أنّه لابدّ لاختصاص الأجسام بصورها النّوعيّة من سبب. و[٨]قد ذهبوا إلى أنّ الاختصاص في الأجسام العنصريّة، لأنّ المادّة العنصريّة قبل حدوث كلّ صورة فيها كانت متّصفة بصورة أخرىٰ لأجلها استعدّت لقبول الصّورة اللّاحقة. وأمّا في الأجسام الفلكيّة، فلأنّ لكلّ فلك مادّة مخالفة[٩] بالماهيّة لمادّة الفلك الآخر وكلّ مادّة فلكيّة لا تقبل إلّا الصّورة الّتي حصلت فيها.

---

١. دا ١: + كلّها / چ ١: (نسخه بدل): كلّها باقتضائه.
٢. چ ٢: الطبيعة.
٣. چ ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: أي باقتضاء.
٤. چ ٢، مج ٢، دا ١: ـ في مكانه / دا ٢: فيه.
٥. مج ١: لسائر.
٦. مج ١: من.
٧. مج ١، مج ٢، دا ٢: لاشترك.
٨. دا ١: ـ و.
٩. دا ٢: متخالفة.

وقيل[١]: «لم لايجوز أن يكون الاختصاص بالآثار في العنصريّات، لأنّ مادّتها قبل الاتّصاف بكلّ[٢] كيفيّة كانت موصوفة بكيفيّة أخرىٰ لأجلها استعدّت لقبول[٣] الكيفيّة اللّاحقة، وفي الفلكيّات لأنّ مادّة كلّ فلك لا تقبل إلّا كيفيّتها[٤] الحاصلة لها، فلا يحتاج إلى إثبات الصّورة النّوعيّة؟».

وقد يجاب[٥] بـ: «أنّا نعلم بديهة[٦] أنّ حقيقة النّار مخالفة لحقيقة الماء، فلابدّ من اختلافهما بأمر جوهريّ مختصّ».

واعلم أنّ دليلهم[٧] لو تمّ لدلّ على أنّ لآثار الأجسام مبدأ فيها، وأمّا أنّ ذلك المبدأ واحد أو متعدّد، فلا دلالة له[٨] عليه. ولعلّهم إنّما اقتصروا على الواحد لعدم احتياجهم إلى الزّائد.

فإن قيل: «هذا مناف لقولهم: الواحد لا يصدر عنه إلّا الواحد».

قلنا: امتناع صدور المتعدّد عن الواحد مشروط بـ«عدم تعدّد الجهات في الواحد»، والصّورة النوعيّة وإن كانت أمراً واحداً بالذّات، إلّا أنّها متعدّدة الجهات تقتضي لكلّ[٩] جهة ما يناسبها.

هداية يرتفع بها الاشتباه في كيفيّة التّلازم المذكور[١٠] للهيولىٰ والصّورة.

واعلم أنّ الهيولىٰ ليست علّة للصّورة؛ لأنّها لاتكون موجودة بالفعل قبل وجود الصّورة لما مرّ.[١١] إن أراد أنّ الهيولىٰ لاتتقدّم على الصّورة تقدّماً ذاتيّاً فيرد عليه أنّ الثابت فيما سبق هو أنّ الهيولىٰ يمتنع انفكاكها عن الصورة ولا يظهر منه إلّا أنّ الهيولىٰ لا تتقدّم على الصّورة تقدّماً زمانيّاً. وأمّا أنّها لا تتقدّم على الصّورة تقدّماً ذاتيّاً فغير معلوم منه. وإن أراد أنّها لاتتقدّم على الصّورة تقدّماً زمانياً فحينئذٍ إن أراد بقوله: **والعلّة الفاعليّة للشّيء يجب أن**

---

١. ایرادی از فخررازی است بر دليل اثبات صورت نوعيه.
٢. دا٢: لكلّ. ٣. مج ١: بقبول. ٤. مج ٢: كيفيها.
٥. چ ١ (حاشيه): المجيب المحقّق الطوسي في *شرح الإشارات*.
٦. چ ١، چ ٢: بداهة / مج ٢ (نسخه بدل): بالبديهة.
٧. منظور دليل اثبات صورت نوعيه است. ٨. مج ١: ـ له.
٩. مج ١، مج ٢: بكلّ. ١٠. دا٢: المذكورة.
١١. مج ١: ر. ک: فصل في إنّ الهيولىٰ لا تتجرّد عن الصورة.

تكون موجودة قبله، أنّها يجب تقدّمها على المعلول بالذّات فمسلّم، لكن لا يحصل المطلوب من المقدّمتين. وإن أراد أنّها يجب تقدّمها عليه[١] بالزّمان فممنوع. فإن الواجب[٢] والعقل الأوّل متساويان بحسب الزّمان، والصّورة أيضاً ليست علّة للهيولىٰ؛ لأنّ الصّورة إنّما يجب وجودها مع الشّكل أو بالشّكل.

قيل: «لأنّها ليست علّة فاعليّة للشّكل وإلّا لاشتركت الأجسام كلّها في الشّكل على ما بيّناه، ولا علّة قابليّة لأنّ القابل هو الهيولىٰ فلاتتقدّم لوجوب[٣] وجودها الفائض عن العلّة المفارقة على الشّكل، فوجب[٤] وجودها مع الشّكل إن لم تتوقّف عليه أو به إن توقّف عليه».[٥]

أقول: فيه نظر؛ لأنّه لا[٦] يلزم من نفي أن تكون الصّورة علّة فاعليّة أو قابليّة للشّكل نفي العليّة مطلقاً، لجواز أن يكون شرطاً، فلا يلزم[٧] نفي تقدّمها على الشّكل وأيضاً المذكور[٨] فيما سبق هو أنّ الصّورة لو كانت علّة تامّة[٩] مخصصة[١٠] للشّكل المعين بالعلّة الفاعلية المفارقة[١١]، لزم الاشتراك المذكور؛ لا أنّها لو كانت علّة فاعليّة له[١٢]، لزم ذلك، بل هو خلاف الواقع.

وقد يقال: «الشّكل[١٣] هو الهيئة الحاصلة بسبب إحاطة[١٤] الحدّ[١٥] أو الحدود بالمقدار، وتلك الهيئة متأخرة عن وجود ذلك الحدّ أو[١٦] الحدود، وهو متأخّر عن وجود المقدار الّذي هو المحدود وهو متأخّر عن الجسم المتأخّر عن الصّورة لوجوب[١٧] تأخّر الكلّ عن الجزء فإذاً[١٨] الشكل متأخّر عن الصّورة بهذه[١٩] المراتب. فكيف يقال: إنّها مع الشّكل أو متأخّر عنه[٢٠]؟».

وأجاب عنه المحقق الطّوسي[٢١] بـ: «أنّ هذا البيان يفيد تأخر الشّكل[٢٢] عن ماهيّة

---

١. مج ١، مج ٢: ـ عليه / دا٢: على المعلول.
٢. مج ١: + تعالىٰ.
٣. شرح الهدايه خرزيانی، مج ١، مج ٢، دا١، دا٢: بوجوب.
٤. مج ١: فوجب.
٥. خرزباني، شرح الهداية، ص ١٣.
٦. مج ١: ـ لا.
٧. دا٢: فلايجوز.
٨. دا١، مج ١، مج ٢، چ ١ (نسخه بدل): ما بيّنه.
٩. دا٢: ـ علّة تامّة / مج ٢: + للشكل.
١٠. چ ٢: ـ مخصصة.
١١. چ ٢: ـ المعين بالعلّة الفاعلية المفارقة.
١٢. مج ١: ـ له.
١٣. مج ٢: إنّ الشّكل.
١٤. مج ١: ـ إحاطة.
١٥. مج ٢: + الواحد.
١٦. چ ١: و.
١٧. چ ١: لوجب (نسخه بدل): لوجوب.
١٨. چ ٢: وإذاً / دا١: فأنّ.
١٩. مج ٢: بهذا.
٢٠. چ ١ (نسخه بدل): عن الشكل.
٢١. مج ١، دا٢، دا١: + ﷺ / چ ٢: رحمه الله.
٢٢. مج ١: الشيء.

الصّورة لا عن الصّورة المتشخّصة[١] والّذي ندّعيه عدم تأخّر الشكل عن الصّورة المشخّصة[٢] لاحتياجها في تشخّصها إلى التّناهي والتّشكل. ولايبعد أن يحتاج الشّيء في تشخّصه إلى ما يتأخّر عن ماهيّته كالجسم المحتاج في تشخّصه[٣] إلى الأين والوضع المتأخّرين عنه. فإذاً التّناهي والتّشكل غير متأخّرين عن الصّورة المتشخّصة[٤]، من حيث هي متشخّصة وإن كانا[٥] متأخّرين[٦] عن ماهيّتها، هذا.[٧]

والأنسب حينئذٍ أن يقول: «لأنّ الصّورة متأخّرة[٨] عن الشّكل قطعاً».

ولقائل أن يقول: «احتياج الصّورة في تشخّصها إليهما غير معقول لأنّه [١] إن كان إلى الجزئي منهما لزال التشخص بزواله، وليس كذلك. فإنّ[٩] الشّمعة المتشخّصة[١٠] المعيّنة باقية مع تبدّل أفراد التناهي والتشكلّ عليها؛ [٢] وإن كان إلى الكلّي فذلك باطل قطعاً. فإنّا نعلم بالضّرورة أنّ انضمام الشّكل الكلّي مثلاً إلى الصّورة لايفيدها تشخّصاً[١١]».

والشّكل لايوجد قبل الهيولىٰ، فهي إمّا[١٢] متقدّمة[١٣] عليه أو معه؛ **فلو كانت الصّورة علّة لوجود الهيولىٰ لكانت متقدّمة**[١٤] على الهيولىٰ بالذّات، والهيولىٰ متقدّمة[١٥] **على الشّكل** بالذّات أو معه بحكم المقدّمة الثّانية، فكانت[١٦] الصّورة متقدّمة على الشّكل بالذّات، لأنّ المتقدّم[١٧] على المتقدّم على الشيء[١٨] والمتقدّم على ما مع الشيء متقدّم[١٩] عليه، **هذا خلف** بحكم المقدّمة الأولىٰ.

وأنت تعلم أنّ الحكم بأنّ المتقدّم على ما مع الشيء متقدّم على ذلك الشيء لا يظهر

---

١. ج ١، ج ٢: المشخّصة / مج ٢: الشخصيّة.
٢. ج ١، ج ٢، مج ١: المشخصّة / مج ٢: الشخصيّة.
٣. دا ١: ـ المحتاج في تشخصّه / دا٢: بالنسبة (بجاى «المحتاج في تشخصه»).
٤. ج ١: المشخّصة.
٥. مج: كانتا.
٦. مج ٢: مؤخرة.
٧. طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٣، ص ١٢٩.
٨. دا ١: مؤخرة.
٩. دا ١: لأنّ.
١٠. ج ١، ج ٢: المشخصّة.
١١. ج ١، ج ٢: لايفيد تشخّصها.
١٢. مج ١: ـ إمّا.
١٣. همۀ نسخه‌ها بجز «دا ١»: مقدّمة.
١٤. ج ١: مقدّمة.
١٥. ج ١: مقدّمة.
١٦. مج ١: وكانت.
١٧. ج ١: المقدّم.
١٨. مج ١: على ذلك الشيء.
١٩. ج ١: ـ متقدّم.

صحّته في التقدّم والمعيّة الذّاتيين.

وقد يقال: الهيولىٰ متقدّمة على الشّكل قطعاً بناءً على أنّ لحوق الشّكل إنّما هو بمشاركة الهيولىٰ وحينئذٍ لايحتاج إلى المقدّمة الممنوعة. **فإذاً وجود كلّ واحد[١] منهما عن سبب[٢] منفصل**، هذا مبنيّ على ما زعموا من «أنّ المتلازمين يجب أن يكون أحدهما علّة موجبة للآخر أو يكونا معلولي علّة موجبة لهما، ليتحقّق التّلازم إذ العلّة الموجبة ما يمتنع[٣] تخلف المعلول عنه[٤] ـ سواء كانت علّةً[٥] تامّةً أو جزءاً أخيراً منها ـ فهي مستلزمة للمعلول وبالعكس وأحد المعلولين مستلزم لها، وهي مستلزمة[٦] للمعلول الآخر وبالعكس».

وهاهنا[٧] بحث؛[٨] لأنّه إن اعتبر في العلّة الموجبة الإيجاد، فلا نسلّم أنّه إذا لم يكن أحد المتلازمين علّة موجبة للآخر أو[٩] لم يكونا معلولي علّةٍ موجبةٍ لهما لزم إمكان انفراد أحدهما عن الآخر؛ وهو ظاهر. وإن لم يعتبر، لم يلزم أن تكون الهيولىٰ علّة[١٠] فاعليّة[١١] على تقدير كونها[١٢] موجبة، فلايكون وصف العلّة بالفاعليّة فيما سبق مناسباً للمقام.

وليست الهيولىٰ غنيّة[١٣] من كلّ الوجوه عن الصورة[١٤] لما بيّنا أنّها لايقوم[١٥] بالفعل بدون الصّورة، أي بدون ماهيّتها التي[١٦] هي[١٧] تستحفظ المادّة بتوارد أفرادها عليها، ولو زال صورة عنها ولم يقترن[١٨] صورة أخرىٰ بها[١٩] عُدِمت[٢٠] المادّة. فتلك الصّور[٢١] المتواردة عليها كالدّعائم[٢٢] تزال[٢٣] واحدة منها عن السّقف وتقام مقامها دعامة أخرىٰ، فيكون السّقف باقياً على[٢٤] حاله بتعاقب تلك الدّعائم.

---

١. چ ٢، دا ١: ـ واحد.
٢. دا ٢: بسبب.
٣. دا ١: + عنه.
٤. دا ١: ـ عنه.
٥. چ ١: العلّة.
٦. چ ٢، مج ١، مج ٢، دا ٢: ـ مستلزمة.
٧. دا ٢: فهاهنا.
٨. دا ٢: + وهو.
٩. مج ١، مج ٢، دا ٢: و / دا ١: ـ أو.
١٠. مج ١، دا ١: ـ علّة.
١١. مج ١، دا ١: فاعلة.
١٢. مج ١: + علّة.
١٣. مج ١، چ ١، چ ٢: + عن الصورة.
١٤. مج ٢، چ ١، چ ٢: ـ عن الصّورة.
١٥. مج ١: لاتوجد.
١٦. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: ـ الّتي.
١٧. چ ١، چ ٢: ـ هي.
١٨. دا ٢: + بها.
١٩. دا ٢: ـ بها.
٢٠. دا ٢: انعدمت.
٢١. چ ٢، مج ٢: الصورة.
٢٢. چ ١ (حاشيه): جمع «دعامة» وهي عماد البيت (منه.).
٢٣. مج ٢: تزول.
٢٤. مج ١، چ ١: ـ على.

وليست الصّورة أيضاً غنيّة عن الهيولىٰ من كلّ الوجوه، لما بيّنا[١] أنّها لايوجد بدون الشّكل المفتقر إلى الهيولىٰ، فالهيولىٰ تفتقر إلى الصّورة في وجودها وبقائها.

أقول: فيه بحث؛ إذ لو كان ما ذكره كافياً لإثبات أنّ الهيولىٰ مفتقرة إلى الصّورة في البقاء، لكانت الصّورة أيضاً مفتقرة إلى الهيولىٰ فيه لما تبيّن[٢] أيضاً أنّ الصّورة لا توجد بالفعل بدون الهيولىٰ.

وقد يقال: «هذا منافٍ لما سبق من أنّ الصّورة ليست علّة للهيولىٰ، إذ لا معنى للعلّة إلّا ما يحتاج إليه الشّيء في تحقّقه، فلو[٣] افتقرت الهيولىٰ إلى الصّورة في الوجود، لكانت الصّورة علّة لها».

والجواب: أنّ المراد هاهنا أنّ الهيولىٰ مفتقرة إلى طبيعة الصّورة لا إلى الصّورة المتشخّصة، لجواز انتفائها مع بقاء الهيولىٰ والمذكور سابقاً هو أنّ الصّورة المتشخّصة ليست علّة للهيولىٰ، فلا منافاة فيه[٤]، **والصّورة مفتقرة[٥] إلى الهيولىٰ في تشكّلها.**

قيل: «ولمّا تغاير جهتا التّوقف فيهما[٦] لم يلزم الدّور[٧]».

و[٨] أورد عليه: «أنّه لايلزم الدّور من كون الهيولىٰ مفتقرة إلى الصّورة في التّشكل وبالعكس، إذ يحتاج كلّ منهما لا في ذاتها بل في تشكّلها إلى ذات الأخرىٰ لا إلى تشكّلها[٩]».

وقد يجاب بـ: «أنّ إحداهما إذا كانت علّة لتشكّل الأخرىٰ، فهي من حيث إنّها متشخّصة تكون متقدّمة[١٠] على تشكل الأخرىٰ ومن مشخّصاتها الشّكل، فيلزم[١١] تقدّمها من حيث إنّها متشكّلة، فلو انعكس الأمر[١٢] لدار[١٣]».

والحقّ: أنّ الشّكل[١٤] ليس مشخّصاً بمعنى أنّه يفيد الهذيّة[١٥]، بل بمعنى أنّه لازم للشخص[١٦] من حيث هو شخص، وتقدّم العلّة يجب أن يكون بذاتها وتشخّصها لا بلوازمها، ولا يتوهّم أنّ تقدّم الملزوم بالذّات يوجب تقدّم اللوازم. فإنّ العلّة الملزومة لمعلولها متقدّمة

---

١. مج ١: بيّناه. ٢. مج ١: بيّن. ٣. دا ٢: ولو.
٤. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ فيه. ٥. مج: تفتقر.
٦. مج ٢: بينهما. ٧. مج ٢، دا ٢: دور. ٨. دا ٢: ـ و.
٩. چ ١: تشكّلهما. ١٠. چ ٢: متقدمته. ١١. مج ٢: فلزم.
١٢. مج ٢: لأمر. ١٣. مج ١، مج ٢، دا ٢: دار. ١٤. مج ١: التشكل.
١٥. مج ١: مفيداً لهذيّة / چ ٢: الهذايّة. ١٦. دا ٢: للتشخص.

عليه بالذّات مع استحالة تقدّمه على نفسه.

***

فصل [٦]
في المكان

وهو [١] إمّا «**الخلاء**» أراد به البُعد المجرد عن المادّة وأكثر إطلاق الخلاء على المكان الخالي عن الشّاغل[١]؛ [٢] **أو السّطح الباطن من الجسم الحاوي المماسّ للسطح الظّاهر من الجسم المحويّ**؛ لأنّ الجسم بكليّته في مكانه مالئٌ[٢] له[٣]. فلم يجز أن يكون المكان أمراً غير منقسم[٤] لاستحالة أن يكون المنقسم في جميع جهاته حاصلاً بتمامه فيما لا ينقسم؛ ولا أن يكون أمراً منقسماً في جهة واحدة فقط، لاستحالة كونه محيطاً بالجسم بكلّيته، فهو [١] إمّا منقسم في جهتين؛ [٢] أو في الجهات كلّها.

وعلى الأوّل يكون المكان سطحاً عرضيّاً لاستحالة الجوهري؛ ولا يجوز أن يكون حالّاً في المتمكّن وإلّا لا ينتقل بانتقاله[٥] بل فيما يحويه، ويجب أن يكون مماسّاً للسّطح الظّاهر من المتمكّن في جميع جهاته، وإلّا لم يكن مالئاً له. فهو السّطح الباطن من الجسم الحاوي المماسّ للسّطح الظّاهر من الجسم[٦] المحويّ، وهذا مذهب المشّائين.

وعلى الثّاني يكون المكان بُعداً منقسماً في جميع الجهات مساوياً للبُعد الّذي في الجسم بحيث ينطبق أحدهما على الآخر[٧] سارياً[٨] فيه بكلّيته؛ فذلك البُعد الّذي هو المكان [١] إمّا أن يكون أمراً موهوماً يشغله الجسم ويملأه على سبيل التّوهم وهذا[٩] مذهب المتكلّمين.

[٢] وإمّا أن يكون أمراً موجوداً ولا يجوز أن يكون بُعداً مادّياً قائماً بالجسم وإلّا يلزم من حصول الجسم فيه تداخل الأجسام فهو بُعد مجرّد وهذا مذهب الإشراقيّين ويسمّونه بُعداً مفطوراً لزعمهم أنّه فطر عليه البديهة[١٠] وصحّفه بعضهم بـ«المقطور» بالقاف، أي بُعد[١١] له

---

١. چ ٢، مج ١: الشواغل.
٢. دا ١، مج ١، مج ٢: مالٍ.
٣. چ ٢: إليه.
٤. دا ٢: + في جهة.
٥. چ ٢: في انتقاله.
٦. دا ١، دا ٢: ـ الجسم.
٧. مج ١: الأخرى.
٨. مج ١: مساوياً.
٩. چ ١: + على.
١٠. دا ٢: البداهة.
١١. مج ١: بُعداً.

الأقطار؛ ويجب أن يكون جوهراً لقيامه بذاته وتوارد[١] المتمكّنات عليه مع بقائه بشخصه؛ فكأنّه جوهر متوسّط[٢] بين العالمين أعني الجواهر المجرّدة الّتي لا تقبل إشارة حسيّة والأجسام الّتي[٣] هي جواهر مادّية[٤] كثيفة[٥]، وحينئذٍ تكون الأقسام[٦] الأوّلية للجوهر ستّة لاخمسة على ما هو المشهور.

والأوّل باطل، فتعيّن الثّاني؛ وإنّما قلنا: «الأوّل باطل»؛ **لأنّه لو كان خلاءً**[٧] [١] **فإمّا أن يكون لاشيئاً محضاً؛** [٢] **أو بُعداً موجوداً مجرّداً عن المادّة؛ لاسبيل إلى الأوّل؛ لأنّه يكون خلاء أقلّ من خلاء فإنّ الخلاء بين الجدارين أقلّ من الخلاء بين المَدينَتين، وما يقبل الزّيادة والنّقصان استحال أن يكون لاشيئاً محضاً.**

قيل: «قبول الزّيادة والنّقصان فيه إنّما هو على فرض وجوده[٨]، فلايلزم منه[٩] إلّا الوجود الفرضي؛ وأمّا كونه موجوداً حقيقة فغير[١٠] لازم».

وقد يجاب عنه بـ: «أنّا نعلم بالضّرورة أنّ التّفاوت بينهما حاصل مع قطع النّظر عن ذلك الفرض».

أقول: إن أراد التّرديد بين اللّاشيء في الخارج والموجود فيه كما هو الظّاهر، إذ العادة جارية بإبطال مذهبي المتكلّمين والإشراقيين بوجهين أبطل بهما شقّي التّرديد الأوّل بالأوّل والثّاني بالثّاني؛ فيلزم أنّ ما ذكره لايدل على أنّه ليس لاشيئاً في الخارج بل يدلّ على أنّه ليس لاشيئاً محضاً[١١] في نفس الأمر. وإن أراد الترديد بين اللّاشيء في نفس الأمر والموجود فيها فتتّسع دائرة المناقشة في الشّق الثّاني.

ولا سبيل إلى الثّاني؛ لأنّه لو وجد البُعد مجرّداً عن الهيولىٰ، لكان لذاته[١٢] **غنيّاً عن المحلّ؛** وإلّا لكان لذاته[١٣] مفتقراً إليه. وهذا مناف لتجرّده **فاستحال اقترانه به؛** أي على وجه الافتقار **هذا خلف.** لأنّه مفتقر إليه في الأجسام.

---

١. دا٢: لتوارد.
٢. مج ١: يتوسط.
٣. ج ١ (نسخه بدل): + تقبل الإشارة / دا٢: + تقبل وإشارتها.
٤. مج ٢، دا١: ـ مادّية.
٥. مج ١، دا٢: الجواهر الكثيفة.
٦. مج ١: ـ الأقسام.
٧. ج ١: خلافاً.
٨. مج ٢: + بالضرورة.
٩. دا٢: ـ منه.
١٠. مج ٢: بغير.
١١. دا١، دا٢، مج ٢: ـ محضاً.
١٢. دا٢: بذاته.
١٣. ج ٢: ذاته / دا٢: بذاته.

وفيه بحث؛ لأنّه موقوف على تماثل الأبعاد المادّية والمجرّدة مع أنّ المادّية أعراض والمجرّدة جواهر وعلى عدم الواسطة بين الحاجة والغنى الذّاتيّين وكلاهما ممنوعان.

***

فصل [٧]
في الحيّز

كلّ جسم فله حيّز طبيعيّ؛ قيل: «هذا ينتقض[١] بالجسم المحيط. فإنّه جسم وليس له حيّز[٢] على تفسيره أي السّطح الباطن من الجسم[٣] الحاوي المماسّ للسّطح الظّاهر من المحويّ، إذ ليس وراءه[٤] جسم آخر، نعم له وضع ومحاذاة بالنّسبة إلى ما في[٥] جوفه[٦]».

وقد يجاب عن ذلك بـ: «أنّ الحيّز عندهم ما به يمتاز[٧] الأجسام في الإشارة الحسّيّة، وهو أعمّ من المكان لتناوله الوضع الّذي يمتاز به المحدّد عن غيره في الإشارة الحسّيّة، فهو متحيّز وليس في المكان[٨]، ولا بُعدَ في أن يكون تلك[٩] الحالة[١٠] الّتي تميّزه في الإشارة الحسّيّة عن غيره طبيعيّة[١١] له، وإن لم يكن شيء من أوضاعه ونسبه بالقياس إلى ما تحته أمراً طبعيّاً».

فإن قلت: «هذا مناف لما صرّح به[١٢] المحقّق[١٣] في *شرح الإشارات* من أنّ المكان عند القائلين[١٤] بالجزء غير الحيّز؛ وذلك لأنّ المكان عندهم قريب من مفهومه اللغوي، وهو ما يعتمد عليه المتمكن كالأرض للسرير، وأمّا الحيّز فهو[١٥] عندهم الفراغ المتوهّم المشغول بالمتحيّز الّذي لو لم يشغله، لكان خلاء كداخل الكوز للماء. وأمّا عند الشّيخ والجمهور من الحكماء فهما واحد وهو[١٦] السّطح الباطن من الحاوي المماسّ للسّطح الظّاهر من

---

١. چ ١: ينقض.
٢. مج ٢: + طبيعي.
٣. مج ١، مج ٢، دا ١: ـ الجسم.
٤. چ ١: ورائه / دا ١: وراؤه.
٥. چ ١، چ ٢، مج ١: ـ في.
٦. چ ١: في فوقه.
٧. چ ١: يتميّز.
٨. چ ٢، دا ١، دا ٢: مكان.
٩. مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ تلك.
١٠. مج: الحال (بجاى «تلك الحال»).
١١. مج ١: كطبيعة / چ ٢، مج ٢: طبيعة.
١٢. مج ٢: ـ به.
١٣. دا ٢: + الطوسي.
١٤. منظور متكلمين است.
١٥. دا ١: ـ فهو.
١٦. دا: فهو.

المحوي».[١]

أقول[٢]: المفهوم من كلام الشّيخ أنّ الحيّز أعمّ من المكان حيث قال في موضع من طبيعيّات *الشفاء*: «لا جسم إلّا و يلحقه أن يكون له حيّز إمّا مكان وإمّا وضع و ترتيب[٣]».[٤] وفي موضع آخر منها: «كلّ جسم فله حيّز طبيعيّ فإن كان ذا مكان كان حيّزه مكاناً[٥]».[٦]

لأنّا لو[٧] **فرضنا عدم تأثير القواسر** أي الأمور الخارجة[٨]، **لكان في حيّز معيّن** بالضّرورة **وذلك الحيّز** [١] **إمّا أن يستحقّه الجسم لذاته؛** [٢] **أو لقاسر؛** أي أمر خارج. وإنّما فسّرنا «القاسر» بذلك؛ إذ لو كان المراد منه ما كان تأثيره على خلاف مقتضى الطّبع، لم يكن التردید حاصراً.

لا سبيل إلى الثّاني؛ لأنّا فرضنا عدم القواسر؛ فتعيّن الأوّل[٩] **فإذاً إنّما يستحقّه لطبيعته**[١٠]، إذ لا يمكن استناده[١١] إلى الجسميّة المشتركة؛ لأنّ نسبتها إلى الأحياز كلّها على السّويّة، ولا إلى الهيولىٰ، لأنّها تابعة للجسميّة في اقتضاء[١٢] حيّزٍ ما[١٣] على الإطلاق؛ فتعيّن استناده[١٤] إلى أمر داخل فيه مختصّ به يعني الطّبيعة[١٥]، **وهو المطلوب.**

فإن قلت: «تأثير الفاعل فيه[١٦] إن كان من[١٧] الأمور الخارجة[١٨] الّتي يفرض خلوّه[١٩] عنها، فلا نسلّم أنّه[٢٠] عند تخليته مع طبعه يكون موجوداً، فضلاً عن أن يكون حاصلاً في

---

١. طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٢، ص ١٣.
٢. مج ٢: قلت (نسخه بدل): أقول.
٣. دا٢: ـ و ترتيب.
٤. *الشفاء* (الطبيعيات)، ج ١، ص ٣٠٨.
٥. مج ١: مكانه وإلّا وضع و ترتيب مثل المحدّد (بجاى «مكاناً») / دا١: + وإن كان ذا وضع ومحاذاة كان حيّزه وضعاً و محاذاة.
٦. ابن سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ج ١، ص ٣١٣.
٧. دا٢: إذا.
٨. چ ١: الخارجيّة.
٩. مج ١، مج ٢، دا١: ـ فتعيّن الأوّل.
١٠. چ ٢: بطبيعة / چ ١: بطبيعته.
١١. چ ١، چ ٢، مج ١: إسناده.
١٢. مج ٢: ـ اقتضاء.
١٣. مج ١: حيّزها (بجاى «حيّزٍ ما»).
١٤. چ ١، چ ٢، مج ٢: إسناده.
١٥. چ ٢: الطبيعيّة.
١٦. منظور غير جسم است.
١٧. چ ٢، چ ١، مج ١: عن.
١٨. چ ١، چ ٢: الخارجيّة.
١٩. منظور خالى بودن جسم از امور خارجى است.
٢٠. مج ٢: أنّ.

مكان أو مقتضياً له، وإن لم يكن منها جاز أن يكون حصوله في مكان معيّن من فاعله، فإنّ الأين من لوازم وجود الجسم ولا يمكن تحقّق التأثير في وجود شيءٍ بدون تحقّق التأثير فيما هو لازم وجوده[١]، فالفاعل[٢] إذا[٣] أوجد الجسم أوجده في مكان معيّن لا محالة[٤]».

قلت: «هذا وارد على القائل بأنّ المكان هو البُعد، وأمّا القائل بأنّ[٥] المكان هو[٦] السّطح، فله أن يمنع أنّ الأين من لوازم وجود الجسم كما في المحدد».

وأورد عليهما: «أنّ تخلية الجسم مع طبعه وإن كانت ممكنة في الذهن نظراً إلى ذات الجسم لكنّها جاز أن تكون مستحيلة بحسب نفس الأمر؛ فلا يتمشّىٰ الاستدلال بها على أنّ للجسم مكاناً طبيعيّاً بحسب نفس الأمر، بل على أنّ له مكاناً[٧] طبيعيّاً على ذلك التّقدير الّذي لا يطابق الواقع».

ولا يجوز أن يكون لجسم مّا حيّزان طبيعيّان[٨]؛ لأنّه لو كان له حيّزان طبيعيّان[٩]، فإذا حصل في أحدهما، وخُلّي مع[١٠] طبعه [١] فإمّا أن يطلب الثّاني؛ [٢] أو لا؛ فإن طلب الثّاني يلزم أن لا يكون الحيّز الأوّل[١١] الّذي حصل فيه[١٢] طبيعيّاً، لأنّه هارب[١٣] عنه طالب لغيره، وقد فرضناه طبيعيّاً؛ هذا خلف.

وإن لم يكن طالباً للثّاني يلزم أن لا يكون الحيّز الثّاني[١٤] طبيعيّاً، لأنّه ليس طالباً له[١٥] حين[١٦] ما خلّي وطبعه، وقد فرضناه طبيعيّاً؛ هذا خلف.

أورد عليه: «أنّ[١٧] عدم الطّلب لمكان طبيعيّ[١٨] بسبب أنّه وجد مكاناً طبيعيّاً آخر لا يقدح في كون هذا المكان طبيعيّاً له فإنّ طلب المكان إنّما يكون[١٩] إذا لم يكن واجداً لمكانٍ هو مطلوبه».

---

١. مج ٢: لوجوده.
٢. مج ١، چ ١ (نسخه بدل): فإنّ الفاعل.
٣. دا ٢: إذ.
٤. مج ٢: ـ لامحالة.
٥. دا ١: بأنّه.
٦. مج: بأنّه (بجاى «بأنّ المكان هو»).
٧. چ ١: ـ مكاناً.
٨. مج ٢: ـ طبيعيّان.
٩. مج ٢: ـ طبيعيّان.
١٠. دا ١: و.
١١. دا ٢: ـ الأوّل.
١٢. چ ١: + حيّزاً.
١٣. چ ١: محارب.
١٤. مج ١: ـ الثّاني.
١٥. مج: ـ له.
١٦. مج ٢: حيّز.
١٧. مج ١، مج ٢، دا ١: بأنّ.
١٨. مج ١، مج ٢، دا ١: ـ طبيعي.
١٩. چ ٢: يكن.

وقيل لشرح هذا الكلام[۱]: «لو وجد لجسم[۲] حيّزان طبيعيّان[۳] [۱] فإمّا أنّ يحصل فيهما[٤] معاً؛ [۲]أو في أحدهما؛ [۳]أو لا يحصل في شيء منهما؛ والكلّ باطل. أمّا الأوّل فظاهر[٥]، وأمّا الثّاني فلما ذكره المصنّف وأمّا الثّالث فلأنّه حينئذٍ [۱] إمّا أن لا يكون على سمت الحيّزين؛ [۲] أو يكون عليه؛ وحينئذٍ [۱] إمّا أن يتوسّطهما[٦]؛ [۲]أو يقع[۷] منهما في جهة؛ فعلى الأوّلين يلزم ميله طبعاً[۸] إلى جهتين مختلفين، وهو محال. فعلىٰ[۹] الثالث يميل إلى جهتهما[۱۰] طبعاً فإذا[۱۱] وصل إلى أقربهما عاد إلى القسم الثّاني؛ وقد تبيّن بطلانه».

أقول[۱۲]: لا حاجة لإتمام كلام المصنّف إلى هذا التّطويل فإنّ محصّله أنّه[۱۳]: لو كان لجسم[۱٤] واحد[۱٥] حيّزان طبيعيّان، لأمكن حصوله في أحدهما والتّالي باطل؛ إذ يلزم على تقدير وقوعه الخلف، فكذا[۱٦] المقدّم.

❋❋❋

فصل [۸]
في الشّكل

كلّ جسم فله شكل طبيعيّ؛ لأنّ كلّ جسم متناه، وكلّ متناه فهو مشكّل[۱۷] وكلّ مشكّل[۱۸] فله شكل طبيعيّ، فكلّ جسم فله شكل طبيعيّ؛ أمّا أنّ كلّ جسم متناه؛ فلما مرّ[۱۹]؛ وأمّا أنّ كلّ متناه فهو مشكّل[۲۰]، فلأنّه يحيط به حدّ واحد[۲۱] أو حدود؛ فيكون مشكّلاً[۲۲]؛ وقد مرّ[۲۳] ما فيه فتذكّر[۲٤].

---

۱. منظور كلام مصنّف است.
۲. دا۲: + طبيعي.
۳. مج ۲: طبيعتان.
٤. دا۲: فهما.
٥. دا۲ (حاشيه): لامتناع حصول الجسم في الزمان الواحد في أكثر من مكان واحد.
٦. مج ۲ (نسخه بدل): يتوسط عنهما.
۷. مج ۲: + خارجاً.
۸. چ ۱، مج ۱: طبيعياً.
۹. چ ۲، مج ۱، دا۱، دا۲: وعلى / مج ۲: على.
۱۰. مج ۱، مج ۲، دا۱: جهتيهما.
۱۱. مج ۱: وإذا.
۱۲. مج ۲، دا۱: وأقول.
۱۳. مج ۱، دا۱: إنّ.
۱٤. دا۲: للجسم.
۱٥. چ ۲، دا۲: ـ واحد.
۱٦. دا۱: وكذا.
۱۷. چ ۱، چ ۲: متشكّل.
۱۸. چ ۱، چ ۲: متشكّل.
۱۹. ر. ک: فصل في أنّ الصورة الجسميّة لا تتجرّد عن الهيولىٰ.
۲۰. چ ۱، چ ۲، مج ۲: متشكّل.
۲۱. دا۲: ـ واحد.
۲۲. چ ۱، مج ۲: متشكّلاً.
۲۳. ر. ک: همان.
۲٤. دا۲: ـ فتذكر.

وإنّما قلنا: «أنّ[١] **كلّ مشكّل**[٢] **فله شكل طبيعيّ» لأنّا لو فرضنا ارتفاع القواسر ـ أي الأمور الخارجة**[٣] **ـ لكان على شكل معيّن بالضرورة**[٤]**، وذلك الشّكل [١] إمّا أن يكون لطبعه؛ [٢] أو لقاسر؛ لا سبيل إلى الثّاني؛ لأنّا فرضنا عدم القواسر؛ فإذاً هو عن طبعه وهو المطلوب.**

أورد عليه: «أنّ تشكلّ الجسم قد[٥] يتوقّف على تناهي أبعاده ولا شكّ أنّ طبيعة الجسم لا تقتضي تناهي أبعاده ولا تستلزمه من حيث هي و[٦]ما يعرض للشّيء بواسطة ليست مستندة إلى ذاته ولا لازمة له من حيث هو و[٧] لا يكون عارضاً له بذاته».

وهذا بعينه وارد في المكان[٨] بمعنى السّطح، فإنّ حصول الجسم فيه موقوف على وجود جسم حاوٍ وهو أمر غريب قطعاً بخلاف المكان بمعنى البُعد. فإنّ حصول الجسم فيه موقوف على حصوله وهو و[٩] إن لم يستند إلى ذات الجسم لكنّه لازم له من حيث هو.

***

فصل [٩]
في الحركة والسّكون

أمّا «الحركة» فهي الخروج من القوّة إلى الفعل على سبيل التّدريج.

قيل: «بيانه أنّ الشّيء الموجود [١][١٠] لا يجوز أن يكون بالقوّة من جميع الوجوه، وإلّا لكان وجوده بالقوّة، فيلزم أن لا يكون موجوداً؛ وقد فرضناه موجوداً؛ هذا خلف. فهو[١١] [٢] إمّا بالفعل من جميع الوجوه و[١٢]هو الموجود الكامل الّذي ليس له كمال متوقّع كالباري ـ عزّ اسمه ـ والعقول؛ [٣] أو بالفعل من بعض الوجوه و[١٣]بالقوّة من بعضها، فمن حيث إنّه بالقوّة لو خرج من القوّة إلى الفعل فذلك الخروج [١] إمّا أن يكون[١٤] دفعةً واحدةً وهو «الكون والفساد» كانقلاب الماء هواء، فالصّورة[١٥] الهوائيّة كانت للماء بالقوّة فخرجت منها إلى الفعل دفعةً

---

١. دا٢: ـ أنّ.
٢. چ١، چ٢، مج١، مج٢: متشكلّ.
٣. دا١: الخارجية.
٤. دا٢، چ٢، مج١، مج٢: ـ بالضرورة.
٥. چ٢، مج١، دا١، دا٢: ـ قد.
٦. چ٢: ـ و.
٧. دا١، دا٢، مج٢، چ١، چ٢: ـ و.
٨. دا٢: + الّذي.
٩. مج١: ـ و.
١٠. مج١: + و.
١١. منظور شىء موجود است.
١٢. مج: + هذا.
١٣. چ١: ـ و.
١٤. دا٢: ـ أن يكون.
١٥. چ٢، مج١، دا١، دا٢: فإنّ الصورة.

واحدةً[١]؛ [٢]أو على[٢] التّدريج فهو «الحركة».

أقول[٣]: فيه بحث؛ أمّا أوّلاً: فلأنّه[٤] يحصل للنّفس صفات لم تكن لها، فلها خروج عن القوّة إلى الفعل باعتبار تلك الصّفات ولا يسمّىٰ ذلك الخروج حركة ولا كوناً ولا فساداً.

وأمّا ثانياً: فلأنّ الانتقال في الجدة والفعل والانفعال والمتىٰ دفعيّ عند بعضهم مع أنّه لا يسمّىٰ[٥]كوناً ولا فساداً.

قال أرسطو: «الحركة قد تطلق على كون الجسم بحيث أيُّ حدّ من حدود المسافة يفرض لا يكون هو قبل[٦]الوصول إليه ولا بعده حاصلاً فيه. ويسمّىٰ الحركة بمعنى «التّوسط»، وهي صفة شخصيّة موجودة في الخارج دفعة مستمرّة من المبدأ[٧] إلى المنتهىٰ[٨] تستلزم اختلاف نسب المتحرّك إلى حدود المسافة، فهي باعتبار ذاتها مستمرّة[٩]. وباعتبار نسبتها إلى تلك الحدود سيّالة، فباستمرارها[١٠] وسيلانها تفعل في الخيال أمراً ممتدّاً غير قارّ[١١] يطلق عليه الحركة بمعنى «القطع».

فإنّه لمّا ارتسم نسبة المتحرّك إلى الجزء الثّاني في الخيال قبل أن تزول نسبته إلى الجزء الأوّل عنه، يتخيّل أمر ممتدّ منطبق[١٢] على المسافة، كما يحصل من القطرة النّازلة والشّعلة الجوّالة أمر ممتدّ في الحسّ المشترك، فترىٰ لذلك[١٣] خطّاً أو [١٤]دائرة، والحركة بهذا المعنى لا وجود لها إلّا في التّوهم[١٥]، لأنّ المتّحرك ما لم يصل إلى المنتهىٰ لم توجد الحركة بتمامها، وإذا[١٦] وصل[١٧] إليه[١٨] فقد انقطعت الحركة».

وأمّا «السّكون» فهو عدم الحركة عمّا من شأنه أن يتحرّك. فالمجرّدات غير متحركة ولا ساكنة، إذ ليس من شأنها الحركة. فالتّقابل[١٩] بينهما «تقابل العدم والملكة».

---

١. ج ٢، مج ١، دا٢: ـ واحدة.
٢. مج ٢: + سبيل.
٣. مج ٢: وأقول.
٤. مج ٢: + قد.
٥. دا٢: ليس (بجاى «لايسمّىٰ»).
٦. ج ٢، مج ١، دا١، دا٢: + آن.
٧. مج ١، مج ٢، دا١، دا٢: ـ من المبدأ.
٨. مج ٢: + و.
٩. مج ١: + بها.
١٠. ج ١: فاستمرارها / مج ٢: وباعتبار استمرارها.
١١. مج ٢: + الذّات.
١٢. دا٢: ينطبق.
١٣. مج ١: ـ لذلك.
١٤. دا٢: و.
١٥. مج ٢: الوهم.
١٦. دا١: فإذا.
١٧. دا١: وصلت.
١٨. مج ٢: ـ إليه.
١٩. مج ١، دا١: والتقابل.

وقيل: «السّكون هو الاستقرار زماناً فيما[١] يقع فيه الحركة[٢]، فالتّقابل بينهما تقابل التّضاد».

وكلّ جسم متحرّك فله محرّك غير جسميّته[٣]؛ إذ لو تحرّك الجسم بما هو جسم، لكان كلّ جسم متحرّكاً على الدوام. والتّالي كاذب فالمقدّم مثله.

ثمّ الحركة باعتبار مقولة هي فيها **على أربعة أقسام.** معنى[٤] وقوع الحركة في مقولة هو: أنّ الموضوع يتحرّك من نوع تلك[٥] المقولة إلى نوع آخر منها، أو من صنف إلى صنف[٦]، أو من فرد إلى فرد[٧].

[١] **«حركة في الكمّ»، كالنمو** هو: ازدياد حجم الأجزاء الأصليّة للجسم بما ينضمّ إليه ويداخله في جميع الأقطار على نسبة[٨] طبيعيّه، بخلاف السّمن، فإنّه: زيادة[٩] في الأجزاء الزّائدة. والأجزاء الأصليّة في بعض الحيوانات هي المتولّدة من المني كالعظم والعصب والرّباط، والزّائدة فيه[١٠] هي المتولّدة من الدّم كاللّحم والشّحم والسّمن؛ **والذّبول** هو انتقاص حجم الأجزاء الأصليّة للجسم بما ينفصل عنه في جميع الأقطار على نسبة طبيعيّة بخلاف الهزال، فإنّه: انتقاص عن الأجزاء الزّائدة.

وقد عدّ العلّامة[١١] في شرح *القانون* السّمن والهزال أيضاً من أقسام الحركة الكميّة.

وهاهنا بحث؛ إذ الحركة في مقولة تستدعى أمراً واحداً بعينه يتوارد عليه أفراد تلك المقولة وظاهر أنّ أفراد المقدار في النّمو والذّبول لا تتوارد على شيء واحد بعينه؛ لأنّ المقدار الكبير في النّمو لم يعرض لما كان له المقدار الصّغير، بل المقدار الكبير[١٢] إنّما يعرض[١٣] لما كان له المقدار الصّغير مع أمر[١٤] آخر ينضمّ إليه، وهذا المجموع غير ما كان له المقدار الصّغير ـ سواء صار[١٥] متّصلاً واحداً أو لا ـ وكذا المقدار الصّغير في الذّبول لم يعرض لما كان له المقدار

---

١. ج ٢: ـ فيما. ٢. مج ١: ـ الحركة.
٣. ج ١: جسميّة / ج ٢، مج ١، مج ٢: الجسميّة. ٤. مج ٢: فمعنى.
٥. مج ١، دا١: لتلك. ٦. دا٢: + آخر. ٧. دا٢: + آخر.
٨. مج ١، دا١: بنسبة. ٩. مج ١: + الجسم. ١٠. دا٢: فيها.
١١. منظور علامه قطب‌الدين شيرازي است. ١٢. دا٢: ـ المقدار الكبير.
١٣. دا٢: + المقدار الكبير. ١٤. ج ٢: ـ أمر. ١٥. ج ١ (نسخه بدل): كان.

الكبير بل المقدار الصّغير[١]، إنّما[٢] يعرض لجزء ما كان له المقدار الكبير فمحلّا[٣] المقدار الكبير والصغير[٤] في حالتي النموّ والذّبول متغايران؛ فليسا من الحركة الكميّة وكذا الحال في السّمن والهزال فتنحصر حينئذٍ في التّخلخل والتّكاثف[٥].

وأرادوا بـ «التّخلخل» هاهنا أن يزيد مقدار الجسم من غير أن ينضمّ إليه غيره وبـ «التّكاثف» أن ينتقص مقدار الجسم من غير أن ينفصل عنه جزء.

وقد يطلق التّخلخل على «الانتفاش» وهو أن تتباعد الأجزاء ويداخلها جسم غريب كالقطن المنفوش، والتّكاثف على «الاندماج» وهو أن تتقارب الأجزاء بحيث يخرج ما بينها من الجسم الغريب كالقطن الملفوف بعد نفشه.

وقد يطلقان على رقّة القوام وغلظة. وممّا دلّ على تحققهما أنّ القارورة الضيّقة الرّأس إذا كبّت على الماء، فلا يدخلها الماء[٦]؛ فإذا مصّت مصّاً قوّياً ثمّ كبّت عليه دخلها[٧] وما ذلك لخلاء حدث فيها بالمصّ لامتناعه، بل لأنّ المصّ أخرج بعض الهواء وأحدث في الهواء الباقي تخلخلاً، فكبر حجمه بحيث يشغل[٨] مكان[٩]، الخارج أيضاً؛ ثمّ أوجد فيه البرد الّذي في الماء تكاثفاً فصغر حجمه و[١٠]عاد بطبعه إلى مقداره الّذي كان له قبل المصّ، فدخل فيها الماء ضرورة امتناع الخلاء، هكذا قالوا.

وأقول: الظّاهر أنّ التّكاثف هاهنا[١١] ليس لبرد[١٢] الماء فإنّ التّجربة شاهدة بإنّ القارورة المذكورة إذا كُبّت على الماء الحارّ جدّاً يدخل فيها.

[٢] و«حركة في الكيف»، كتسخّن الماء وتبرّده مع بقاء صورته النّوعيّة وتسمّىٰ هذه الحركة «استحالة».

[٣] و«حركة في الأين»، وهي انتقال[١٣] الجسم من مكان إلى مكان بل من أين إلى أين[١٤] آخر على سبيل التّدريج وتسمّىٰ «نقلة».

---

١. دا ٢: ـ المقدار الصغير.
٢. چ ١: + كان.
٣. مج ١: فتحلا.
٤. چ ٢: ـ والصغير.
٥. مج ٢ (حاشيه): + الحقيقتين.
٦. نسخه‌ها بجز «مج ٢»: ـ الماء.
٧. چ ١، چ ٢: + الماء.
٨. دا ١، مج ١: شغل.
٩. چ ١: + من.
١٠. دا ٢: أو.
١١. دا ١، دا ٢: هناك.
١٢. مج ٢: لتبرّد.
١٣. چ ٢: الانتقال.
١٤. چ ١: ـ أين.

[٤] و«حركة في الوضع»، وهي أن تكون للجسم حركة على سبيل[١] الاستدارة فإنّ كلّ واحد من أجزائه يباين، أي يفارق كلّ واحد من أجزاء مكانه، لو كان له مكان ويلازم كلّه مكانه. فقد اختلف[٢] نسبة أجزائه إلى أجزاء مكانه على التّدريج.

أقول: هاهنا[٣] بحث؛ إذ قد علم ممّا سبق أنّ الحركة في الوضع هي: الانتقال من وضع إلى آخر تدريجاً ولا نسلّم أنّ ذلك الانتقال منحصر فيما ذكره[٤]. فإنّ القائم إذا قعد ينتقل من وضع إلى وضع[٥] مع أنّه لا يتحرّك على الاستدارة وثبوت الحركة الأينيّة له لا ينافي ذلك.

والأظهر أنّ الحركة واقعة في بواقي مقولات العرض أيضاً.

أمّا «الإضافة» فلأنّه إذا فرض أنّ ماءاً أشدّ سخونة من ماء آخر[٦] و تحرّك في الكيف حتّىٰ صار سخونته أضعف من سخونة الآخر؛ فإنّ هذا الماء قد انتقل من نوع من الإضافة ـ أعني الأشدّية ـ إلى نوع آخر منها ـ أعني الأضعفيّة ـ انتقالاً تدريجيّاً؛ وكذلك إذا كان الجسم[٧] في مكان أعلىٰ ثمّ تحرّك في الأين حتّىٰ صار في مكان أسفل، أو كان أصغر مقداراً من جسم آخر[٨]. ثمّ تحرّك في الكمّ حتّىٰ صار أعظم مقداراً منه[٩]، أو كان على أشرف أوضاعه ثمّ تحرّك منه إلى وضع هو أخسّ أوضاعه، فقد انتقل الجسم في هذه الصّور أيضاً من إضافة إلى أخرىٰ تدريجاً.

وأمّا «الملك» فلأنّ العمامة إذا تحرّكت إلى النّزول أو[١٠] الصّعود فلاشك أنّه يتغيّر هيئة إحاطتها بالتّدريج تبعاً لحركتها في الأين.

وأمّا «الفعل» و«الانفعال» فلأنّه إذا تحرّك الجسم من سخونة إلى أشدّ منها بالتّدريج، تحرّك من تسخّن إلى أقوى منه[١١] كذلك؛ وإذا زاد الاستعداد في قابل السّخونة، اشتدّ[١٢] التّسخين.

وقال الشيخ في *الشّفاء*: «يشبه أن يكون الانتقال في متىٰ دفعيّاً، إذ الانتقال من سنة إلى سنة ومن شهر إلى شهر يكون دفعة»[١٣] وذلك لأنّ أجزاء الزّمان متّصل بعضها ببعض

---

١. چ ٢، مج ٢: ـ سبيل.
٢. چ ٢: اختلفت.
٣. چ ٢ (نسخه بدل): فيه.
٤. در مستدير بودن حركت جسم.
٥. دا: + آخر.
٦. دا ٢: ـ آخر.
٧. مج ١: جسم.
٨. دا ١: الجسم الآخر.
٩. دا ٢: منه مقداراً.
١٠. مج ١، چ ١: و.
١١. دا ٢: منها.
١٢. چ ٢ (نسخه بدل): + به.
١٣. ابن سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ص ١٠٣.

والفصل المشترك بينها هو «الآن». فإذا فرض زمانان يشاركان[۱] في «آن» فقبل ذلك «الآن» يستمرّ للموضوع متاه بالقياس إلى الزّمان الأوّل وبعده يستمرّ له[۲] متاه بالقياس إلى الزّمان الثّاني وذلك «الآن» نهاية وجود الأوّل وبداءة حصول الثّاني، فلاتدريج في الانتقال».

ويرد عليه: «أنّ الفاصل بين أجزاء المسافة حدود غير منقسمة، فيكون الانتقال من بعض تلك الأجزاء إلى بعض[۳] دفعيّاً أيضاً؛ ولكن إذا فرض مكانان بينهما مسافة منقسمة، كان الانتقال من أحدهما[٤] إلى الآخر تدريجاً. فكذا[٥] الحال في الانتقال من زمان إلى زمان آخر بينهما زمان كالفجر والمغرب مثلاً، فإنّه[٦] يكون تدريجيّاً لا دفعيّاً».

ونقول أيضاً: الحركة [۱] **إمّا ذاتيّة؛** [۲] **أو عرضيّة**[۷]**؛ لأنّ**[۸] **ما يوصف بالحركة**[۹] [۱] **إمّا أن يكون الحركة حاصلة فيه بالحقيقة**[۱۰]**؛** [۲] **أو لا؛ بل يكون الحركة حاصلة في شيء آخر يقارنه فيوصف**[۱۱] **هذا بالحركة تبعاً لذلك الشّيء. والحركة**[۱۲] **المنسوبة إلى الأوّل تسمّىٰ «ذاتيّة» والمنسوبة إلى الثّاني تسمّىٰ «عرضيّة» كحركة أعراض الجسم. والحركة الذّاتيّة** [۱] **إمّا طبيعيّة؛** [۲] **أو قسريّة؛** [۳] **أو إراديّة لأنّ القوّة المحرّكة.**

أقول: إن أراد[۱۳] بها مبدأ الميل، فلا يلائم قوله: [۱] **إمّا أن تكون مستفادة من خارج** أي أمر متميّز عن المتحرّك في الإشارة الحسّيّة؛ [۲] **أو لاتكون**؛ وإن أراد بها الميل فلا يلائم قوله: **فإن لم تكن مستفادة من خارج.** [۱] **فإمّا أن يكون لها شعور** [۲] **أو لايكون**؛ إذ الميل على ما ذكره الشيخ في *رسالة الحدود*: «كيفيّة بها يكون الجسم مدافعاً[۱٤] لما يمانعه»[۱۵] و هي عديمة الشّعور قطعاً.

فإن حملت على الأوّل، فالمراد: تحريكها، وإن حملت على الثّاني فالمراد[۱٦]: أن

---

۱. مج ۱، مج ۲، دا ۲: يشتركان / دا ۱، چ ۲ (نسخه بدل): مشتركان.
۲. چ ۱: ـ له / دا ۲: للموضوع.
۳. چ ۲، مج ۲: + آخر.
٤. دا ۱: أحدها.
۵. مج ۲: وكذا.
٦. چ ۱: فإنّ.
۷. دا ۱، دا ۲، مج ۱، مج ۲: ـ الحركة إمّا ذاتيّة أو عرضيّة.
۸. مج ۲: أنّ / مج ۱: ـ لأنّ.
۹. مج ۲: الحركة.
۱۰. چ ۱، چ ۲: بالحقيقة فيه (بجای «فيه بالحقيقة»).
۱۱. چ ۱، چ ۲: ويوصف.
۱۲. چ ۱، چ ۲: فالحركة.
۱۳. دا ۲: أريد.
۱٤. دا ۲: دفعاً.
۱۵. ابن سينا، *الحدود*، ص ۲۵٦.
۱٦. چ ۱، چ ۲: فيكون المراد.

يكون لمبدأها شعور؛ والحمل على الأوّل أولىٰ بالعبارة.

فإن[١] **كان لها شعور** قيل[٢]: «مجرّد الشّعور لا يكفي في كون الحركة إراديّة كما في السّاقط عن[٣] علوّ[٤] مع شعوره بسقوطه، بل إذا **كان لها**[٥] **شعور وإرادة**[٦] **فهي الحركة الإراديّة**».

أقول: هذا مدفوع بأنّ مبدأ الميل هناك هو الطّبيعة ولا شعور لها وإن كان للمتحرّك شعور وإرادة[٧].

وإن لم يكن لها شعور فهي «الحركة الطّبيعيّة» وإن كانت مستفادة من خارج فهي «الحركة القسريّة». فيه إشارة إلى أنّ فاعل الحركة القسريّة طبيعة المقسور[٨] لا القاسر، وإلّا لزم من انعدامه انعدامها، بل هو معدّ.

❊❊❊

فصل [١٠]
في الزّمان

إذا فرضنا حركةً واقعةً في مسافة على مقدار معيّن[٩] **من السّرعة وابتدأت معها**[١٠] **حركة أخرىٰ أبطأ منها**[١١] **واتّفقتا في الأخذ والتّرك**[١٢]، الأولىٰ ترك الأخذ لتكراره **وجدت البطيئة قاطعة لمسافة أقلّ من مسافة السّريعة، والسّريعة قاطعةً لمسافة أكثر منها**[١٣]، **وإذا كان كذلك كان بين أخذ السريعة وتركها إمكان**، أي أمر واحد غير المسافتين والحركتين ممتدّ **يسع قطع مسافة معيّنة بسرعة معيّنة وقطع مسافة أقل منها ببطوء معيّن.**

قال الإمام: «هذا مبنيّ على وجود حركتين تبتديان معاً وتنتهيان معاً وليست هذه المعيّة إلّا المعيّة الزّمانيّة الّتي لا يمكن إثباتها إلّا بعد إثبات الزّمان فيلزم الدّور، وأيضاً هو مبنيّ

---

١. چ ٢: وإن.
٢. دا ٢: قائله السّيد السند في *حاشية الشّرح القديم لهداية الحكمة*.
٣. دا ١، مج ٢: من.
٤. مج ٢: العلو.
٥. دا ١: له.
٦. چ ١، چ ٢: + معاً.
٧. چ ٢، دا ١: ـ وإرادة.
٨. چ ١ (نسخه بدل): المقصور.
٩. دا ٢: ـ معيّن.
١٠. مج ١: + في تلك المسافة.
١١. دا ٢: ـ منها.
١٢. دا ٢: + و.
١٣. مج ١، دا ١، دا ٢: ـ منها.

على وجود حركتين: إحداهما أسرع والأخرىٰ أبطأ ولا يمكن إثبات السّرعة والبطوء إلّا بعد إثبات الزّمان فيلزم دور[١] آخر»[٢].

وأجاب بـ: «أنّ الزّمان ظاهر الوجود والعلم به حاصل فإنّ الأمم كلّهم قدّروه بالسّاعات والأيّام والشّهور والأعوام. والمقصود بيان[٣] حقيقته[٤] المخصوصة أعني كونه كمّاً، ومقداراً للحركة. ولاشكّ أنّ العلم بوجود الزّمان يكفينا في ثبوت المعيّة والسّرعة والبطوء فلا دور».

وأقول: يمكن أن يجاب أيضاً بـ: «أنّ ثبوت المعيّة والسّرعة والبطوء وإن توقّف على ثبوت الزّمان في نفس الأمر، لكن لا يتوقّف العلم بذلك على العلم بهذا حتّى يلزم الدّور».

وهذا[٥] الإمكان قابل للزّيادة والنّقصان، فإنّ الحركتين إذا اختلفتا في الأخذ و[٦] الترك يتفاوت[٧] إمكاناهما[٨]، **وغير ثابت؛ إذ لا يوجد أجزاؤه معاً بالضّرورة**».

قيل[٩]: «لأنّه يلزم من اجتماعها اجتماع أجزاء الحركة الواقعة فيها».

أقول[١٠]: فيه نظر[١١]؛ إذ لم يثبت بعد أنّ الزّمان مقدار الحركة، وهي كما أنّها واقعة في أجزاء[١٢] الزّمان، واقعة في المسافة، ولا يلزم من اجتماع أجزاء المسافة اجتماع أجزاء الحركة، فلا يلزم من اجتماع أجزاء الزّمان أيضاً اجتماعها.

وقيل: «لو اجتمع أجزاؤه لكان الحادث في يوم الطوفان حادثاً في يومنا وبالعكس».

وأنت تعلم أنّه لا يلزم من اجتماع أجزاء[١٣] الشّيء أن يكون الحاصل في أحدها[١٤] حاصلاً في الآخر، **فهاهنا إمكان متقدّر غير ثابت وهو المعنيّ من «الزّمان»**.

وفي *المباحث المشرقيّة*: «إنّ الزّمان كالحركة له معنيان: أحدهما أمر موجود في الخارج غير منقسم، فهو[١٥] مطابق للحركة بمعنى التّوسّط ويسمّى بـ«الآن السّيال» أيضاً.

---

١. مج ٢: دوراً.
٢. رازى، فخرالدين، *المباحث المشرقية*، ج ١، ص ١٠٣.
٣. مج ١: ـ بيان.
٤. مج: حقيقة.
٥. ج ١: فهذا.
٦. ج ١، ج ٢: أو.
٧. دا ١، مج ١، مج ٢: لتفاوت.
٨. مج ٢، دا ٢: إمكانهما.
٩. ج ٢، مج ١، دا ١، دا ٢: وقيل.
١٠. دا ١: وأقول.
١١. مج ١: بحث.
١٢. مج ١، دا ١: ـ أجزاء.
١٣. ج ١: ـ أجزاء.
١٤. مج ١: إحداهما / دا ٢: أحدهما.
١٥. مج ٢، دا ٢، دا ١: وهو.

والثّاني أمر منقسم[١] **متوهّم**[٢] **لاوجود له في الخارج، فـإنّه كـما أنّ الحـركة بـمعنى التّوسّط تفعل الحركة بمعنى القطع، كذلك**[٣] **الأمر الّذي هو مطابق لها وغير منقسم مثلها يفعل بسيلانه أمراً ممتدّاً وهميّاً مطابقاً للحركة بمعنى القطع».**[٤]

وهو مقدار الحركة؛ لأنّه كمّ لقبوله الزّيادة والنّقصان بالذّات وليس مركّباً من آنـات متتالية، لأنّه مطابق للحركة المطابقة للمسافة الّتي يقع عليها الحركة، فلو تركّب[٥] منها لتركّب[٦] المسافة من أجزاء لا تتجزّأ، فيكون مقداراً.

وقيل: «مقداريّته يتوقّف على أن يكون كمّاً وهو موقوف على أنّـه[٧] قـابل للـزّيادة والنّقصان بالذّات وهو ممنوع».

ولا يخلو [١] **إمّا أن يكون مقداراً لهيئة قارّة** ـ المناسب أن يقول[٨]: لأمر قارّ ـ [٢] **أو لهيئة غير قارّة** ليتمّ الحصر فإنّ الأمر القارّ ـ وهو[٩] ما يجتمع أجزاؤه في الوجـود ـ شـامل للجواهر مطلقاً والأعراض[١٠] القارّة كالسّواد والبياض، بخلاف الهـيئة؛ فـإنّها لا تشـتمل[١١] الجواهر، إذ لا تغاير بينها وبين العرض إلّا باعتبار الحصول في الهيئة والعروض في العرض.

لا سبيل إلى الأوّل، لأنّ الزّمان غير قارّ وما لايكون قارّاً لايكون مقداراً لهيئة قارّة؛ وإلّا لتحقّق الشيء بدون مقداره **فهو مقدار لهيئة غير قارّه وكلّ هيئة غير قارّة فهي الحركة؛ فالزّمان مقدار الحركة**[١٢] وسيجيء، زيادة بيان له في الفلكيّات.

ونقول أيضاً: إنّ الزّمان لابداءة له ولانهاية له؛ لأنّه لو كان له بداءة، لكان عدمه قبل وجوده قبليّة لاتوجد مع البعديّة وكلّ قبليّة لاتوجد مع البعديّة فهي زمانيّة.

قيل: «هذا منقوض بتقدّم أجزاء الزّمان بعضها على بعض فإنّه ليس زمانيّاً لأنّ مقتضى التقدّم الزّماني أن يكون المتقدّم في زمان سابق والمتأخّر في زمان لاحق فلو كان ذلك التّقدّم

---

١. دا ١، دا ٢: ـ منقسم. ٢. چ ١: موهوم.
٣. مج ١، چ ١ (نسخه بدل)، دا ١، دا ٢: ذلك.
٤. ر. ک: رازى، فخرالدين، *المباحث المشرقية*، ج ١، ص ٤٥. ٥. چ ١، چ ٢: + الزّمان.
٦. دا ١: لتركبّت. ٧. دا ٢: أنّ. ٨. مج ١: يكون.
٩. مج ١: فهو. ١٠. چ ٢: للأعراض. ١١. دا ١، دا ٢: لا تشمل.
١٢. چ ١، چ ٢: + وهو المطلوب.

زمانيّاً لزم أن يكون الأمس في زمان متقدّم واليوم في زمان متأخّر عنه وننقل[١] الكلام إلى ذينك الزّمانين ويلزم أن يكون هناك أزمنة غير متناهية ينطبق بعضها على بعض وإنّه محال بالضّرورة، وحينئذٍ يجوز أن يكون تقدّم عدمه على وجوده أيضاً غير زماني[٢]».

وقد يجاب بـ: «أنّ التقدّم الزّمانيّ لا يقتضي أن يكون كلّ من المتقدّم والمتأخّر في زمان مغاير له، بل يقتضي أن يكون السّابق قبل اللّاحق قبليّة لا يجامع القبل معها البعد، فإنّ هذه القبليّة لا توجد بدون الزّمان فإن لم يكن شيء من المتقدّم والمتأخّر زماناً احتيج فيهما إلى الزّمان، وإن كان أحدهما زماناً والآخر ليس بزمان احتيج في الآخر إلى الزّمان دون الأوّل، وإن كان[٣] كلّ واحد منهما زماناً لم يحتج في شيء منهما إلى زمان زائد عليه، وذلك لأنّ القبليّة المذكورة عارضة لأجزاء الزّمان أوّلاً وبالذّات ولِما عداها ثانياً وبالعرض».

وقيل: «يدلّ على ذلك أنّه إذا قيل: «وجود زيد متقدّم على وجود عمرو» اتّجه أن يقال: «لماذا قلت إنّه متقدّم[٤] عليه» فلو أجِبَت[٥] بـ: «أنّ وجود زيد كان مع الحادثة الفلانيّة ووجود عمرو مع الحادثة الأخرىٰ وتلك[٦] الحادثة كانت متقدّمة على هذه» اتّجه أيضاً أن يقال: «لم قلت إنّ تلك مقدّمة[٧] على هذه» فلو أَجبتَ[٨] بـ: «أنّ تلك كانت أمس وهذه كانت اليوم، وأمس متقدّم على اليوم»،[٩] لم يصحّ[١٠] أن يقال: «لماذا قلت إنّه متقدّم عليه».

واعترض عليه بـ: «أنّ انقطاع السّؤال عند قولك: «أمس متقدّم على اليوم» إنّما هو لأنّ التقدّم[١١] على اليوم مأخوذ في مفهوم لفظ[١٢] أمس كما أنّ التّاخّر عن اليوم مأخوذ في مفهوم لفظ[١٣] الغد».

فلو قيل: «لماذا؟» قلت: «أمس متقدّم على اليوم» كان كما لو قيل: «لماذا؟» قلت: «إنّ الزّمان المتقدّم متقدّم على الزّمان المتأخّر» وهذا ممّا يعدّ[١٤] سخيفاً، وكما أنّ انقطاع السّؤال عند قولنا: «تلك كانت[١٥] في الزّمان المتقدّم وهذه كانت في الزّمان المتأخّر» لا يدلّ على أنّ

---

١. ج ١: نقل.
٢. دا ١: زمانية.
٣. ج ١: ـ كان.
٤. ج ١: مقدّم.
٥. مج ١، دا ١: أجيب.
٦. مج ١: فتلك.
٧. مج ١، دا ٢: متقدّمة.
٨. مج ١: أجيب.
٩. ج ١: + و.
١٠. مج ٢: لا يصحّ.
١١. مج ١: المتقدّم.
١٢. مج ١، دا ١: لفظة.
١٣. مج ١: لفظة.
١٤. مج ١: يعدّه.
١٥. مج ١: ـ كانت.

التّقدّم[١] عرض أوّلي للزمان فكذا انقطاع السؤال[٢] عند ما ذكرتم، لا يدلّ عليه. ولو سلّم، فإنّما يدلّ على كونه عرضاً[٣] أوّلياً بمعنى عدم الواسطة في الإثبات لا في الثّبوت؛ وهذا[٤] هو المطلوب، كما لا يخفىٰ؛ **فيكون قبل الزّمان زمان، هذا خلف. وكذلك[٥] لو كان له نهاية، لكان عدمه بعد وجوده بعديّة لا توجد مع القبليّة؛ فيكون زمانيّة فيكون بعد الزّمان زمان؛ هذا[٦] خلف.**

***

١. چ ٢: الزّمان (بجاى «التقدّم»).
٢. چ ١: الزمان.
٣. چ ٢، دا٢: عرضيّاً.
٤. مج ٢: هذه.
٥. مج ١، مج ٢، دا١، دا٢: ـ كذلك.
٦. دا١: وهذا / دا٢: ـ هذا.

الفنّ الثّاني
في الفلكيّات
(و فيه ثمانية فصول)

فصل [١]
في إثبات كون الفلك مستديراً

وبيانه أنّ هاهنا جهتين لا يتبدّلان؛ إحداهما[١] فوق، والأخرىٰ تحت.

فإنّ القائم إذا صار[٢] منكوساً لم يصر ما يلى رأسه فوقاً وما يلى رجله تحتاً بل صار رأسه من تحت ورجله من فوق بخلاف باقي الجهات.

فإنّ المتوجّه[٣] إلى المشرق مثلاً يكون المشرق قدّامه والمغرب خلفه والجنوب يمينه والشمال شماله[٤]؛ ثمّ إذا توجّه إلى المغرب تبدّل الجميع[٥] وصار قدّامه خلفه وبالعكس ويمينه شماله وبالعكس.

والجهة قد[٦] تطلق على منتهىٰ الإشارات الحسّية[٧] و[٨]منتهىٰ الحركات المستقيمة.

وبالنّظر إلى الأوّل قيل: «إنّ جهة الفوق هي محدّب الفلك الأعظم لأنّه منتهىٰ الإشارة[٩]

---

١. چ ١: أحدهما.
٢. چ ١، چ ٢: كان / چ ١ (نسخه بدل): صار.
٣. چ ١: للتوجّه.
٤. دا ٢: يساره.
٥. دا ١: للجميع.
٦. دا ١: ـ قد.
٧. چ ١، چ ٢، دا ١: ـ الحسّية.
٨. دا ٢: + على.
٩. مج ١: الإشارات.

الحسّية ومقطعها»؛، وبالنّظر إلى الثّاني قيل: «[إنّ جهة الفوق] هي[١] مقعّر فلك القمر لأنّه منتهى الحركة المستقيمة». والأوّل هو الصّحيح؛ لأنّ الإشارة إذا نفذت[٢] من فلك القمر، كانت إلى جهة الفوق قطعاً لكونها[٣] آخذة من جهة التّحت متوجّهة إلى ما يقابلها. والمشهور إنّها ستّة[٤] وسبب الشّهرة أمران عامّي وخاصّي.

أمّا العامّي؛ فهو أنّ الإنسان يحيط به جنبان[٥] عليهما اليدان وظهر وبطن ورأس وقدم. فالجانب الّذي هو الأقوىٰ في الغالب يسمّىٰ «يميناً» ومقابله «يساراً» وما يحاذي وجهه «قُدّاماً» ومقابله «خَلفاً» ومايلى رأسه بالطّبع «فوقاً» ومقابله «تحتاً». ولمّا لم يكن عندهم سوى ما ذكر[٦]، وقفت[٧] أوهامهم على هذه الجهات السّت واعتبروها في سائر الحيوانات أيضاً، لكنّهم جعلوا الفوق مايلى ظهورها بالطّبع والتّحت ما يقابله؛ ثمّ عمّموا اعتبارها في سائر الأجسام، وإن لم يكن لها أجزاء متمايزة على الوجه المذكور.

وأمّا الخاصّي؛ فهو أنّ الجسم يمكن أن يفرض فيه[٨] أبعاد ثلاثة متقاطعة على زوايا قوائم ولكلّ بُعد منها طرفان، فلكلّ جسم جهات ستّ إلّا أنّ امتياز بعضها عن بعض يتوقّف على اعتبار الأجزاء المتميّزة في الجسم، فطرفا الامتداد الطّولي يسمّيهما[٩] «الإنسان» باعتبار طول قامته حين هو قائم، بـ«الفوق» و«التّحت». وطرفا الامتداد العرضي يسمّيهما[١٠] باعتبار عرض قامته بـ«اليمين» و «الشمال». وطرفا الامتداد العمقي[١١] يسمّيهما باعتبار ثخن قامته بـ «القُدّام» و«الخَلف».

فالاعتبار الخاصّي يشتمل على الاعتبار العامّي مع زيادة هي تقاطع الأبعاد على قوائم. ولاشكّ أنّ العامّة غافلون عنها وإن أمكن تطبيق اعتبارهم عليها.

وأنت تعلم أنّ قيام بعض الامتدادات على بعض ممّا[١٢] لا يجب في اعتبار الجهات.

---

١. دا٢: هو.
٢. دا٢: + تجاوزت.
٣. چ ١: لكونه.
٤. مج ١: ستّ.
٥. چ ١، چ ٢: الجنبان.
٦. چ ١، چ ٢: ذكرت.
٧. مج ١: وقعت.
٨. مج ٢، دا١: فيها.
٩. چ ٢: يسميّها / دا٢: نسمّيهما في.
١٠. چ ٢: + الإنسان.
١١. مج ١، مج ٢: الباقي / مج ٢: (نسخه بدل): العمقي.
١٢. مج ١: ـ ممّا.

وإذا[١] لم يعتبر كانت الجهات غير متناهية[٢]، لإمكان أن يفرض في جسم واحد، بل بالقياس إلى نقطة واحدة امتدادات غير متناهية.

وكلّ واحدة منهما[٣] موجودة.

قيل: فيه إشكال؛ لأنّهم قالوا: «جهة التّحت هو[٤] المركز الّذي هو نقطة موهومة فلايكون موجودة».

أقول[٥]: كأنّهم أرادوا الموجود[٦] في نفس الأمر، **ذات**[٧] **وضع غير منقسمة**[٨] **في امتداد مأخذ الحركة** ومتىٰ كان كذلك كان **الفلك** جسماً مستديراً. وإنّما قلنا: «**إنّ الجهة موجودة ذات وضع**»؛ **لأنّها لو لم تكن كذلك لما أمكنت الإشارة إليها.**

وقد يقال: «إنّهم ذهبوا إلى أنّ الخطوط ليست مركّبة من النّقاط ولا السّطوح من الخطوط بل هي متّصلة في أنفسها لامفصل فيها مع أنّهم جوّزوا الإشارة الحسّية إلى النّقطة المتوهّمة في وسط الخطّ وإلى الخطّ المتوهّم في وسط السّطح؛ فلا يلزم كون المشار إليه بالإشارة الحسّية موجوداً في الخارج، بل يلزم أحد الأمرين إمّا وجوده فيه أو وجود المحلّ الّذي يتوهّم المشار إليه فيه[٩]، **ولما أمكن اتّجاه المتحرّك إليها.**

قيل: «بالوصول إليها أو القرب منها»، وإنّما قيّد[١٠] «الاتّجاه بهما» لإمكان اتّجاه المتحرّك إلى المعدوم الّذي يقصد بالحركة تحصيله كما في الحركة الكيفيّة.

وهاهنا بحث؛ إذ يمكن أيضاً اتّجاه المتحرّك إلى المعدوم بالوصول إليه عند القائل بـ «أنّ المكان هو السّطح» وإنّما قلنا: «**إنّها غير منقسمة؛** في ذلك الامتداد»؛ **لأنّها لو انقسمت و**[١١]**وصل المتحرّك إلى أقرب الجزأين**[١٢] **وتحرّك**، فلا يجوز حركته في الجهة، لأنّها ما عنه[١٣] أو[١٤] إليه الحركة، فلو كانت الحركة في الجهة كانت الجهة مسافة لاجهة، وأنّه محال. وحينئذٍ

---

١. دا١: فإذا.
٢. دا٢: + فيه.
٣. مج ١، چ ١: + شيء.
٤. دا١: من.
٥. چ ٢، مج ١، مج ٢، دا٢: وأقول.
٦. دا٢: الوجود.
٧. مج ٢، دا٢: ذو.
٨. مج، دا٢: منقسم.
٩. دا١: ـ فيه.
١٠. چ ٢: قيّدنا.
١١. مج ١: أو.
١٢. مج ٢، چ ١، چ ٢: + من الجهة.
١٣. دا١: منه.
١٤. مج ١، دا٢: ـ عنه أو / دا٢ (نسخه بدل): أو منه.

[١] **فإمّا أن يتحرّك من**[١] **المقصد** يعنى الجهة؛ [٢] **أو إلى المقصد؛ فإن تحرّك من**[٢] **المقصد لم يكن أبعد الجزأين من الجهة**؛ وإلّا لكانت الحركة إليه حركة إلى الجهة **وإن تحرّك إلى المقصد لم يكن أقرب الجزأين من الجهة** وإلّا لكانت الحركة منه حركة من الجهة.

أقول: إتمام هذا الكلام موقوف على تسليم امتناع الحركة في الجهة كما أشرنا إليه. وإذا ثبت ذلك فلا حاجة إلى هذا التّرديد، لأنّ انقسام الجهة يستلزم[٣] لإمكان الحركة فيها.

وإذا ثبت هذا ثبت أنّ وضع الجهة ليس بالذّات، وإلّا لكانت[٤] جوهراً؛ فكانت قـابلة للانقسام في جميع الجهات لما[٥] مرّ[٦]، وحينئذٍ لابدّ لها من أمر يحدّد ويعيّن وضعها، ولا يجب أن تكون قائمة بالمحدّد كما ذكره بعضهم، لأنّ جهة الفوق ـ أعني السّطح الأعلىٰ من الفلك الأعظم ـ وإن كانت قائمة بالمحدّد إلّا أنّ جهة التحت أعني المركز ليست قائمة به. وإن كان تحدّد المركز وتعيّن وضعه بالمحدّد أيضاً[٧].

فنقول: تحدّد الجهات ليس في خلاء لاستحالته؛ ولا في ملاء متشابه، وإلّا لما كانت[٨] **الجهتان مختلفتين بالطّبع**؛ لأنّ الملاء المتشابة لايوجد فيه أمور متخالفة بالطّبع **فـلايكون إحداهما**[٩] **مطلوبة لبعض الأجسام والأخرىٰ متروكة لذلك البعض، هذا خلف**؛ لأنّ النّار والهواء طالبان بالطّبع للفوق و[١٠]هاربان عن التّحت، والأرض والماء بالعكس **فإذاً تحدّد الجهات في أطرافٍ ونهاياتٍ خارجةٍ من**[١١] **الملاء المتشابه.**

قيل ـ لتوجيه هذا الكلام[١٢] ـ: «إنّ تحدّد الجهات ليس في داخل ثخن الملاء المتشابه؛ فإذاً هو في أطراف ونهايات خارجة عن[١٣] الملاء المتشابه متحصّلة به».

وقال بعض المحقّقين: «المراد بالملاء المتشابه ما[١٤] لا يوجد فيه أمور متخالفة الحقيقة ليكون[١٥] لبعضها[١٦] جهة حقيقة وبعضها جهة أخرىٰ مقابلة للأولىٰ[١٧] وهو الجسم الّذي لا يكون

---

١. مج ١: عن.
٢. مج ٢: عن.
٣. مج ١، مج ٢: مستلزم.
٤. دا ١: + الجهة.
٥. مج ٢، دا ١، دا ٢: كما.
٦. ر.ك: فصل في أنّ الهيولىٰ لا تتجرّد عن الصورة / دا ٢: + فتعيّن أن يكون عرضاً.
٧. چ ١، چ ٢: أيضاً بالمحدّد.
٨. چ ١: وإلّا لكانت.
٩. دا ١: أحدهما.
١٠. مج ١: ـ و.
١١. مج ١، دا ١: عن.
١٢. مج ١، مج ٢: المقام.
١٣. مج ٢: + ثخن.
١٤. مج ١، مج ٢، دا ٢: ملاء.
١٥. مج ٢: تكون.
١٦. مج ١، مج ٢: بعضها.
١٧. مج ٢: للأوّل.

متناهياً؛ لأنّ المتناهي يوجد فيه حدود مختلفة الحقيقة كالسّطوح والخطوط والنّقط[١]، وإنّما تعرّضوا للملاء المتشابه تنبيهاً على أنّ إثبات تحدّد[٢] الجهات لا يتوقّف علىٰ تناهي الأبعاد، هذا».

والكلام على كلّ من التّوجيهين لا يخلو عن تمحّل كما يظهر بأدنىٰ تأمّل. **ومتىٰ كان كذلك كان تحدّدها بجسم كُريّ؛ لأنّ تحدّدها** [١] **إمّا أن يكون بجسم واحد؛** [٢] **أو بأكثر**[٣]**؛ فإن كان بجسم واحد وجب أن يكون كريّاً؛ لأنّ الجسم الّذي ليس بكُريّ لايتحدّد به جهة السّفل** لأنّ **جهة السّفل غاية البُعد؛ عن جهة الفوق** بحيث لا يمكن أن يتصوّر هناك ما هو أبعد[٤] **وإلّا لتبدّلت جهة السّفل** بالنسبة **إلى ما هو أبعد منه** فصارت فوقاً بالقياس إلى ذلك الأبعد ولا يتحدّد به، أي بغير ذلك[٥] الكُري **غاية البُعد** ـ سواء كان البُعد داخلاً أو خارجاً ـ بل البُعد الخارج لا يتحدّد غايته أصلاً ـ سواء كان الجسم كريّاً أو لا ـ فإنّ كلّ ما يفرض أنّه أبعد الأبعاد لم يكن أبعد، إذ يمكن أن يفرض ما هو أبعد من ذلك الأبعد **فلا يتحدّد به جهة السّفل**[٦]، بخلاف الكريّ[٧]، إذ يتحدّد بمركزه[٨] غاية البُعد الداخل.

فإن قلت: «لا يمكن تحدّد الجهتين بالجسم الكُري أيضاً، لأنّهما جهتان متقابلتان[٩] مقابلة في الغاية بحيث يستحيل أن يتوهّم ما هو أبلغ منه، والمركز وإن كان أبعد الأبعاد المفروضة عن المحيط إلّا أنّ[١٠] المحيط ليس أبعد الأبعاد المفروضة عن[١١] المركز، لجواز أن يفرض[١٢] قطر المحيط أعظم ممّا هو عليه؛ فلو كان تحدّد الجهتين بالجسم الكُري، لما وقعتا على أبلغ وجوه المقابلة».

قلت: هما واقعتان[١٣] على أبلغ الوجوه الممكنة وهو كون إحداهما أبعد الأبعاد المفروضة عن الأخرىٰ[١٤]. وأمّا كون كلّ واحدة منهما أبعد الأبعاد المفروضة عن الأخرىٰ فلا يمكن قطعاً.

---

١. دا ١: النقاط. ٢. دا ١: محدّد. ٣. دا ٢: أكثر.
٤. مج ٢، دا ٢: + منه. ٥. مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ ذلك. ٦. دا ١: + المقدار خلافه.
٧. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: الكرة. ٨. مج ١، مج ٢، دا ٢: بمركزها.
٩. دا ٢: متقابلان. ١٠. چ ١، چ ٢: لكنّ. ١١. مج ٢: من.
١٢. دا ١: نفرض. ١٣. دا ٢: وقعتا. ١٤. چ ١: ـ عن الأخرىٰ.

وإن كان بأجسام متعدّدة وجب أن يحيط بعضها ببعض؛ وإلّا لم يتعيّن بها غاية البُعد، لأنّ ما هو أبعد عن بعضها في الامتداد الواصل بينهما، فهو أقرب من الآخر وكلّ[١] ما يفرض غاية البُعد عن بعضها لم يكن غاية البُعد عن المجموع لكونها غاية القرب من[٢] البعض الآخر. والمناسب أن يقال: «لأنّ البُعد عن الجسم إذا كان خارجاً عنه فالبُعد عنه إلى أين». فيجب أن يكون بعضها محيطاً بالآخر. والمحيط من تلك الأجسام يجب أن يكون كرة وإلّا لم يتحدّد به[٣] جهة السّفل، فهو كاف في تحديد[٤] الجهتين باعتبار مركزه ومحيطه[٥] ويقع المحاط حشواً لا دخل له في التّحديد. ولابدّ أن يكون المحدّد محيطاً لسائر[٦] الأجسام، إذ لو كان وراءه جسم لما كانت جهة[٧] الفوق[٨] القائمة به منتهىٰ الإشارة الحسّية فحصل المطلوب[٩].

وأنت تعلم أنّ ما ذكرناه[١٠] لو تمّ، لدلّ على كرويّة جسم محدّد للفوق[١١] والتّحت محيط[١٢] بسائر الأجسام وهو الفلك الأعظم، ولا يدلّ على كرويّة جميع الأفلاك، وكذا الأحوال المثبتة[١٣] في الفصول الآتية فلا تغفل.

***

فصل [٢]

في أنّ الفلك بسيط

أي[١٤] لم يتركّب من أجسام مختلفة الطّبايع بحسب الحقيقة

وهذا الرّسم شامل للعناصر أيضاً؛ وقد يطلق «البسيط» على ثلاثة معان أخر:

الأوّل: ما لا يتركّب من أجسام مختلفة[١٥] الطّبايع بحسب الحسّ، فيشتمل[١٦]: العناصر والأفلاك والأعضاء المتشابهة كالعظم واللّحم مثلاً[١٧].

---

١. مج ١، مج ٢: فكلّ. ٢. مج ٢: عن. ٣. مج ١، مج ٢، دا ١: ـ به.
٤. ج ١: تحدّد. ٥. دا ٢: يحيطه. ٦. مج ١: بسائر.
٧. مج ٢: الجهة. ٨. مج ٢: ـ الفوق.
٩. منظور مستدير بودن فلك است.
١٠. دا ١: ذكره / ج ١: ذكره المصنّف. ١١. دا ١: الفوق.
١٢. ج ١: يحيط. ١٣. ج ٢: المثبتية / دا ٢: المبنية.
١٤. مج ٢: ـ أي. ١٥. مج ٢: المختلفة. ١٦. مج ١، مج ٢: فيشمل.
١٧. دا ٢، دا ١: ـ واللحم مثلاً / مج ١: ـ مثلاً.

الثّاني: ما يكون كلّ جزء مقداريّ منه بحسب الحقيقة مساوياً لكلّه في الاسم والحدّ، فيندرج فيه العناصر دون الأفلاك والأعضاء المتشابهة، إذ فيها أجزاء مقداريّة هي العناصر ولا تشاركها في أسمائها وحدودها.

الثّالث: ما يكون كلّ جزء مقداريّ منه بحسب الحسّ مساوياً لكلّه في الاسم والحدّ، فيندرج فيه العناصر والأعضاء المتشابهة دون الأفلاك؛ **لأنّه لا يقبل الحركة المستقيمة** أي[١] الأينيّة مطلقاً. والمستديرة[٢] هي الوضعيّة. وأمّا حركة الجوّالة ونظائرها؛ فإنّها تسمّىٰ «مستديرة» لغةً لا اصطلاحاً، كما صرّح به بعض المحقّقين.

ومتىٰ كان كذلك كان بسيطاً، أمّا أنّه لا يقبل الحركة المستقيمة فلأنّ كلّ[٣] **ما يقبل الحركة المستقيمة** إذا فرض تحرّكه[٤] بها[٥]، **فإنّه متّجه إلى جهة وتارك لأخرىٰ**[٦] **وكلّ ما هذا شأنه فالجهات متحدّدة قبله لا به.**

و[٧]فيه نظر؛ إذ لا يلزم من ذلك إلّا تحدّد الجهات قبل حركته ولا استحالة فيه وإنّما المحال أن يتحدّد الجهات[٨] قبل وجوده. فالمناسب الاقتصار علىٰ أن يقال: «فالجهات لا تكون متحدّدة به[٩]».

والفلك ليس كذلك بل يتحدّد به الجهات فلا يكون قابلاً[١٠] **للحركة المستقيمة؛ ومتىٰ كان كذلك، وجب أن يكون بسيطاً؛ إذ لو كان مركّباً** [١] **فإمّا أن يكون كلّ واحد من أجزائه** ـ أي بسائطه ـ **على شكل طبيعيّ؛** [٢] **أو قسريّ؛** [٣] **أو يكون بعضها على شكل طبيعيّ وبعضها على شكل قسريّ.**

لا سبيل إلى الأوّل، وإلّا لكان كلّ واحد منها كريّاً، لأنّ الشّكل الطّبيعي للبسيط هو شكل الكرة.

قالوا: «لأنّ الطّبيعة في الجسم البسيط واحدة والفاعل الواحد[١١] في[١٢] القابل الواحد لا

---

١. دا ١: + الحركة.
٢. مج ١: فالمستديرة.
٣. مج ٢، دا ١: ـ كلّ.
٤. دا ١: تحركته / چ ١: (نسخه بدل): تحركها.
٥. چ ١: بها.
٦. مج ١، مج ٢: أخرىٰ.
٧. مج ١: ـ و.
٨. مج ١، مج ٢: الجهة.
٩. چ ١: ـ به.
١٠. مج ١: قابلة.
١١. مج ٢: ـ الواحد.
١٢. چ ٢ (نسخه بدل): من.

يفعل إلّا فعلاً واحداً، وكلّ شكل[١] سوىٰ الكرة[٢] ففيه أفعال مختلفة. **فإنّ المضلّع من الأشكال يكون جانب منه خطاً وآخر سطحاً وآخر نقطة. ولو كان كلّ واحد منها كرة، لاستحال أن يحصل من مجموعها سطح كريّ متّصل الأجزاء.**

ولا سبيل إلى الثّاني والثّالث، لأنّه لو لم يكن كلّ واحد منها أو بعضها كرة، فيكون طالباً للشّكل الطّبيعي، فيكون قابلاً للحركة المستقيمة. فإنّ تغيّر الشّكل لا يخلو عن حركة أينيّة؛ هذا خلف.

لا يخفىٰ[٣] عليك أنّ الثّابت فيما سبق استحالة أن يكون الفلك قابلاً للحركة المستقيمة والمفيد[٤] هاهنا استحالة أن تكون أجزاؤه[٥] قابلة لها.

وقد يقال: «إذا كان[٦] أجزاؤه[٧] قابلة للحركة المستقيمة كانت جهات حركاتها متقدّمة عليها، وهي متقدّمة عليه لتقدّم الجزء على الكلّ فيلزم أن يكون الجهات متقدّمة عليه فلم يكن محدّداً[٨] لها هذا خلف».

وفيه بحث؛ أمّا أوّلاً فلأنّ جزء الفلك إذا تحرّك على دائرة[٩]، مركزها مركز العالم، فهو لم يتحرّك إلى إحدىٰ جهتي الفوق والتّحت، فلم يلزم تحدّدهما[١٠] قبل المحدّد. والمحدّد إنّما يحدّدهما دون سائر الجهات. وأمّا ثانياً فلأنّ اللّازم هو تقدّم جهات حركاتها على حركاتها لا عليها.

❊❊❊

فصل [٣]
في أنّ الفلك قابل للحركة المستديرة أي الوضعيّة

لأنّ كلّ جزء من أجزائه المفروضة فيه[١١]. هذا مبنيّ على أنّ الفلك متّصل واحد لاجزء فيه بالفعل **لا يختصّ بما ـ أي طبيعة[١٢] ـ تقتضي حصول وضع معيّن ومحاذاة معيّنة[١٣] لتساوي**

---

١. نسخهها بجز «چ ١» و «چ ٢»: شيء.
٢. چ ١: الكري.
٣. دا ٢: ولايخفىٰ.
٤. مج ١: المفيدة / دا ٢: المفاد / دا ١: المثبت.
٥. مج ١: أجزائه.
٦. مج ١، مج ٢، دا ٢: كانت.
٧. مج ١: أجزائه.
٨. چ ١: محدّدة.
٩. مج ١، مج ٢: + يكون.
١٠. چ ٢: تجدّدهما.
١١. دا ١: منه.
١٢. چ ٢، مج ١: ـ أي طبيعة.
١٣. چ ١: متعيّنة.

الأجزاء في الطّبيعة.

أورد عليه: «أنّ البساطة الّتي يستدلّ[١] بها على أنّ الفلك قابل للحركة المستديرة دالّة على أنّه غير قابل لها، لأنّه إذا تحرّك[٢] على الاستدارة [١] فإمّا أن يتحرّك إلى جميع الجوانب، وهو محال بالضّرورة؛ [٢] أو إلى بعض بعضها دون وإنّه[٣] ترجيح بلا مرجّح».[٤]

وأيضاً إذا تحرّك البسيط[٥] على الاستدارة، فلابدّ هناك من قطبين معيّنين ساكنين ومن دوائر مخصوصة متفاوتة جدّاً في الصِّغر والكِبر ترسمها النّقط[٦] المفروضة فيما بينهما بحركات مختلفة اختلافاً عظيماً بالسّرعة والبطوء، مع استواء جميع النّقط[٧] المفروضة في ذلك البسيط وصلاحيّتها للقطبيّة والسّكون ورسم الدّائرة الصّغيرة و[٨]الكبيرة بالحركة البطيئة أو[٩] السّريعة، وإنّه ترجيح بلا مرجّح.

وقد يجاب عنه بـ: «أنّ ذلك التّخصيص يجب أن يكون لأمر عائد إلى محرّكه وإن لم نعلمه[١٠] بعينه، ضرورة كون المتحرّك بسيطاً»، وأنت تعلم أنّ هذا مناف لقولهم: «إنّ نسبة الفاعل إلى الجميع سواء» وعليه مبنى كثير من قواعدهم».

فكلّ جزء يمكن أن يزول عن وضعه ويصل إلى وضع جزء آخر، وما ذلك إلّا بالحركة. ولمّا امتنعت[١١] الحركة[١٢] المستقيمة تعيّنت المستديرة[١٣]، **ومتىٰ كان كذلك كان قابلاً للحركة المستديرة**[١٤].

وقد يقال: «إنّ عدم وجوب الوضع والمحاذاة[١٥] لطبائع[١٦] الأجزاء يستلزم جواز زواله عنها، وذلك لا يستلزم جواز الحركة عليها؛ إذ يجوز زواله بحركة غيرها ممّا اعتبر الوضع

---

١. چ ٢: استدل. ٢. دا ١: تحركت.
٣. دا ١، چ ٢، مج ٢: فيلزم (بجاى «أنّه»).
٤. ر. ک: ايجى، *شرح المواقف*، ج ٧، ص ٩٥. ٥. چ ٢: تحركت البسيطة.
٦. چ ١، چ ٢، مج ٢: النقطة. ٧. مج ١: النقاط. ٨. مج ١: أو.
٩. چ ٢، مج ١: و. ١٠. چ ٢: لم يعلم (نسخه بدل): لم نعلمه.
١١. مج ١: انتفت. ١٢. مج ١، مج ٢، دا ٢: ـ الحركة.
١٣. دا ١: ـ وما ذلك إلّا ... المستديرة.
١٤. چ ٢، مج ١، مج ٢، دا ٢: ـ ومتىٰ كان كذلك كان قابلاً للحركة المستديرة / دا ١: دا ١: + وما ذلك إلّا بالحركة ولمّا امتنعت الحركة المستقيمة تعيّنت المستديرة.
١٥. چ ٢: المحاذات. ١٦. چ ١: بطبائع.

والمحاذاة[1] معه ـ سواء كانت تلك الحركة طبيعيّة أو قسّرية ـ».

وأجيب بـ: «أنّا[2] إذا فرضنا وجوب سكون الغير ولاحظناه من حيث إنّه بسيط وجدنا كلّ جزء منه ممكن الزّوال عن وضعه فتعيّن إمكان حركته قطعاً».

ونقول: أيضاً يجب أن يكون فيه مبدأ ميل مستدير يتحرّك به، وإلّا لما كان قابلاً للحركة المستديرة، لكنّ التّالي كاذب فالمقدّم مثله.

بيان الشّرطيّة: أنّه لو لم[3] يكن في طبعه، المناسب أن يقال: «لو لم يكن طبعه مبدأ ميل مستدير».

أقول: في كلامه اضطراب، لأنّه لو كان الطّبع [1] بمعنى «الطّباع ويتناول ما له شعور وإرادة، فلا يلائم قوله فيما بعد: «وإلّا لكان الشّيء مع العائق الطّبيعي كـ«هو» لا معه»؛ [2] وإن كان بمعنى «الطّبيعة»، فلا يصّح قوله: «**لَما قبل[4] الميل** المستدير **من خارج[5]**»؛ إذ اللّازم على تقدير أن يقبل ـ ما ليس في[6] طبيعته[7] مبدأ ميل مستدير[8] ـ ميلاً من خارج، هو تساوي الجسم القليل الميل[9] والّذي لا ميل طبيعيّاً فيه[10] في السّرعة، كما ستقف عليه ولا استحالة في ذلك؛ وأيضاً لم يصحّ قوله: «**فلا يكون فيه ميل** مستدير **أصلاً**» وهو ظاهر.

والأنسب[11] أن يحمل الطّبع على الطّباع والعائق الطّبيعي على المتناول لما له شعور وإرادة. فإنّ الطّبيعة أيضاً يطلق على سبيل النّدرة مرادفة للطّباع كما صرّح به بعض المحققّين، **فيمتنع أن يتحرّك** على الاستدارة. وقد ثبت أنّه قابل للحركة المستديرة.

وفيه بحث؛ إذ لو أريد به أنّ الحركة المستديرة ممكن ذاتي له، فهذا لاينافي امتناع حركته على الاستدارة بواسطة عدم علّتها وهي الميل المستدير. وإن أريد به أنّ للفلك استعداداً تامّاً للحركة المستديرة ولا يحصل ذلك الاستعداد إلّا عند وجود جميع الشّرائط وعدم جميع الموانع فذلك غير معلوم، ممّا مرّ.

---

١. ج ٢: المحاذات.
٢. مج ١: أنّ.
٣. چ ١، مج ١: ـ لم.
٤. دا ١: قيل.
٥. چ ٢: الخارج.
٦. مج ١: ـ في.
٧. مج ٢: طبعه.
٨. دا ١: ـ مستدير.
٩. چ ١: ـ الميل.
١٠. چ ٢: لاميل فيه طبيعيّاً.
١١. چ ٢، مج ١، مج ٢: المناسب.

وأيضاً ما ذكره هاهنا جار[1] في كلّ من[2] البسائط العنصريّة، إذ لا شبهة في إمكان حركته[3] المستديرة كيف لا؟

وقد ذهبوا إلى أنّ كرة النّار متحرّكة بمتابعة[4] الفلك، فيجب أن يكون فيه مبدأ ميل مستدير يتحرّك[5] به.

ويمكن تقرير الدّليل على وجه يكفي[6] فيه[7] إمكان الحركة بحسب الذّات، ولا يجري في العناصر بأن يقال: «التّحريك القسري للفلك ممكن، وما يقبل[8] تحريكاً قسريّاً، فلابدّ فيه من مبدأ ميل طباعيّ، ولمّا امتنع في الفلك الميل المستقيم كان ذلك المبدأ مبدأ[9] ميل مستدير».

وإنّما قلنا: إنّه لو لم يكن في طبعه مبدأ ميل مستدير لَما قبل الميل المستدير من خارج[10]**؛ لأنّه لو تحرّك من خارج لتحرّك مسافة في زمان،** إذ لا يتصوّر وقوع الحركة في الآن، **ويكون ذلك الزّمان أقصر من زمان حركة ذي ميل طبيعيّ**[11] يكون ذلك الميل معاوقاً لميله القسري لمخالفته[12] إيّاه في الجهة[13] **يتحرّك بمثل تلك القوّة القسريّة في عين تلك المسافة، وإلّا لكان الشيّء،** أي الحركة، **مع العائق** وهو[14] **الميل الطبيعي** ك«**هو**» **لا معه، هذا خلف.**

قيل: «لا يلزم من فرض عدم الميل العائق[15] فيه عدم جميع العوائق فيمكن أن يكون خالياً عن الميل ومقارناً لعائق آخر يقاوم ذلك العائق الميل الّذي في ذي الميل، فلا يلزم أن يكون زمان عديم الميل أقصر من زمان ذي الميل».

وأجيب بـ: «أنّا نفرض مثل ذلك العائق مع ذي الميل أيضاً». **وذلك الزّمان الأقصر الّذي** هو زمان عديم العائق[16] **له نسبة لا محالة إلى الزّمان الأطول وليكن نصفه،** كأن[17] يكون[18]

---

١. دا ١: جاز.
٢. چ ٢: ـ من.
٣. مج ٢: الحركة.
٤. مج ١: بمشايعة.
٥. چ ١: يتحرّك (مكرّر).
٦. چ ٢: يكتفي.
٧. دا ٢: ـ فيه.
٨. مج ١: يمكن.
٩. مج ١: ـ مبدأ.
١٠. چ ١: + أي قاسر.
١١. دا ١: ـ طبيعي.
١٢. چ ٢ (نسخه بدل): مخالفة.
١٣. چ ١، دا ١: + و.
١٤. دا ٢: أي (بجاى «وهو»).
١٥. مج ١: ـ العائق.
١٦. چ ٢: المعاوق / مج ١، مج ٢، دا ٢، دا ١: ـ الّذي هو زمان عديم العائق.
١٧. مج ١: كما.
١٨. چ ١: يكن.

زمان عديم الميل ساعة وزمان ذي الميل ساعتين، **فإذا فرضنا ذا ميل آخر ميله أضعف من**[١] **الميل الأوّل بحيث يكون نسبته إلى الميل الأوّل مثل نسبة الزّمان الأقصر إلى الزّمان الأطول** فيكون نصفه، **فيتحرّك ذو**[٢] **الميل الثّاني بتلك**[٣] **القوّة القسريّة في مثل زمان عديم الميل مثل مسافته**، أي مسافة عديم الميل، **لأنّ الحركة تزداد سرعتها بقدر انتقاص القوّة الميليّة** المعاوقة **الّتي في الجسم**، وتنتقص سرعتها بقدر ازدياد القوّة المذكورة؛ **لأنّه لو انتقص شيء من القوّة** المعاوقة **الّتي في الجسم ولا يزداد السّرعة** أو زاد[٤] شيء منها ولا ينتقص السّرعة، **لم تكن القوّة الميليّة مانعة من الحركة؛ هذا خلف.**

فلمّا كان الميل الثّاني[٥] نصف الميل الأوّل، كان سرعة ذي الميل الثّاني ضعف سرعة ذي الميل الأوّل، فيتحرّك ذو الميل الثّاني في نصف زمان ذي[٦] الميل الأوّل، وذلك النصف مثل زمان عديم الميل مسافة ذي الميل الأوّل، وهي[٧] مثل مسافة عديم الميل. **فظهر أنّ الجسم القليل الميل والّذي لا ميل فيه**[٨] **متساويان في السّرعة**[٩] **وهو محال.**

وقد يقرّر الكلام بعد فرض الأجسام الثّلاثة المذكورة بوجه آخر بأن يقال: «فيقطع ذو الميل الثّاني مثل مسافة عديم الميل في زمان حركة[١٠] عديم الميل، لأنّ السّرعة تزداد وتنتقص بانتقاص الميل المعاوق وازدياده. فكلّما كان الميل المعاوق أقلّ كان زمان الحركة أقصر لازدياد السّرعة، وكلّما[١١] كان الميل أكثر كان زمان الحركة أطول لانتقاص السّرعة، فتفاوت الزّمان إنّما هو بحسب تفاوت الميل المعاوق. فلمّا كان الميل الثّاني نصف الميل الأوّل، كان زمان حركة ذي الميل الثّاني نصف زمان حركة ذي الميل الأوّل وهذا ساعتان فذلك[١٢] ساعة كزمان حركة عديم الميل.

وقال أبوالبركات البغدادي[١٣]: «وجود الحركة من حيث هي لا يتصوّر إلّا في زمان،

---

١. چ ١، مج ١: + ذي. ٢. مج ٢: ذا. ٣. چ ١، دا ٢: بمثل تلك.
٤. مج: إزاداد / دا ١: يزداد. ٥. مج ١: + الّذي. ٦. مج: – ذي.
٧. چ ٢: على. ٨. دا ١: له حينئذٍ.
٩. چ ٢، مج ١ (نسخه بدل): + والبطؤ.
١٠. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ حركة. ١١. مج ١: كلّ ما.
١٢. چ ١: ذلك. ١٣. مج ١، مج ٢، دا ٢: ـ البغدادي.

فذلك الزّمان[١] الّذي يقتضيه ماهيّتها يكون محفوظاً في جميع الحركات الثلاث، ومازاد عليه يكون بحسب المعاوق، فيجب أن يشترك[٢] الأجسام[٣] الثّلاثة في ساعة واحدة لأجل أصل الحركة وهي زمان حركة عديم الميل، ويكون ساعة في ذي الميل الأوّل بإزاء ميله؛ ولمّا كان ميل ذي الميل الثّاني نصف ميل ذي الميل الأوّل، كان زمان حركة ذي الميل الثّاني نصف زمان حركة ذي الميل الأوّل فيكون نصف ساعة بإزاء ميله فيكون زمانه ساعةً ونصفاً»[٤].

وأجيب عنه بـ: «أنّ الزّمان متّصل واحد لا انقسام فيه بالفعل وإنّما ينقسم بالفرض[٥] إلى أجزاء هي أزمنة انقساماً لا يقف عند حدّ. وكذلك الحركة متّصلة[٦] بانطباقها[٧] على المسافة والزّمان ولا تنقسم إلّا إلى أجزاء منقسمة[٨] هي حركات كما أنّ المسافة لا تنقسم إلّا إلى أجزاء منقسمة كلّ واحد منها مسافة، فزمان أيّة حركة فرضت إذا جُزِّئَ[٩] على أيّ وجهٍ أريد، كان كلُّ جزء منه زماناً[١٠] وكان ظرفاً لجزء من أجزاء تلك الحركة، وذلك الجزء أيضاً حركة واقعة في جزء من أجزاء المسافة، وهو في نفسه أيضاً مسافة؛ فماهيّة الحركة من حيث هي صالحة، لأن يقع في أيّ جزء كان من الأجزاء المفروضة للزّمان والمسافة، فلا تقتضي[١١] الحركة لذاتها قدراً معيّناً من الزّمان ولا من المسافة، بل يقتضي مطلقهما».

ويمكن أن يقال: «إنّ البديهة تحكم بأنّ الحركة المخصوصة الّتي توجد في مسافة مخصوصة تقتضي قدراً معيّناً من[١٢] الزّمان باعتبار القوّة المحرّكة[١٣] والجسم المتحرّك والمسافة المعيّنة مع قطع النّظر عن المعاوق. ثمّ إنّ الزّمان يزداد بسبب المعاوق[١٤]، فيكون بعض من الزّمان بإزاء[١٥] المعاوق[١٦] وبعض منه بإزاء الحركة باعتبار الأمور المذكورة، فيجب اشتراك الأجسام الثّلاثة[١٧] فيما كان من الزّمان بإزاء الحركة باعتبارها لفرض تساوي تلك

---

١. دا ٢: + المحقق. ٢. مج ٢: يشرك. ٣. مج ١: ـ الأجسام / چ ١: أجسام.
٤. بغدادی، ابوالبرکات، *المعتبر في الحكمة*، ج ٢، ص ٦٤. ٥. چ ٢: + بالنسبة.
٦. مج ٢: متصل. ٧. چ ١، چ ٢: + لانطباقها. ٨. دا ٢، مج ١، مج ٢: ـ منقسمة.
٩. چ ٢، مج ٢: جزء / مج ١: جزأً إلىٰ أجزاء / چ ١: + أي. ١٠. چ ١: زمان.
١١. مج ١: + ماهية. ١٢. دا ١: عن. ١٣. دا ٢: + الّتي توجد.
١٤. مج ١: المعاوقة. ١٥. مج ١: ـ بإزاء. ١٦. مج ١: المعاوقة.
١٧. مج ١: ـ الثلاثة.

الأجسام فيها وما زاد عليه يكون بإزاء المعاوق».

وقال الإمام: «لا استحالة في كون الجسم[١] القليل الميل والّذي لا ميل فيه متساويين في السّرعة، إلّا إذا كان الميل القليل عائقاً. ولِمَ لا يجوز أن يكون بالغاً في مراتب الضَّعف إلى حيث لا يبقىٰ له أثر معاوقة[٢]، كما أنّ قطرات الماء إذا تنازلت[٣] وتكثّرت أثّرت في نقر الحجر ولا تأثير أصلاً لقطرة فيه»[٤].

وهذا المحال إنّما لزم من فرض تحرّك ذلك الجسم الّذي لاميل فيه أصلاً[٥]**، أو من فرض الميل الّذي نسبته إلى الميل الأوّل كنسبة زمان عديم الميل إلى زمان ذي الميل الأوّل.** وإنّما لم يتعرّض لحركة الجسمين الأخيرين[٦] بالقسر إلى خلاف جهة ميلهما ولا[٧] لاجتماع الأمور المذكورة، إذ الأوّل مشاهد لايتأتّىٰ[٨] إنكاره واستحالة الثّاني مبنيّة على التّنافي بين الأمور المجتمعة، وهو[٩] منتفٍ[١٠] هنا[١١] بالضّرورة[١٢]. **لكنّ فرض الميل على النّسبة المذكورة ممكن.**

يمكن[١٣] أن يقال: «نسبة[١٤] مراتب الميل بحسب الشدّة والضّعف وإن كانت غير متناهية، لكنّها عدديّة ونسبة الزّمان إلى الزّمان مقداريّة».

وقد برهن أُقليدس على أنّه يجوز أن يكون للمقدار[١٥] نسبة إلى مقدار آخر، لا توجد تلك النّسبة بين النّسب العدديّة. **فهذا المحال إنّما لزم من فرض تحرّك الجسم** الّذي لاميل فيه أصلاً **تحرّكاً قسريّاً فيكون محالاً.**

ونقول أيضاً: «إنّ الفلك لا يكون في طبعه مبدأ ميل مستقيم، وإلّا لكانت الطّبيعة الفلكيّة الواحدة تقتضي الأثرين المتنافيين؛ هذا خلف».

---

١. مج ٢: جسم. ٢. چ ١: معاً. ٣. دا٢: توالت.
٤. رازى، فخرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٢، ص ١٣٩.
٥. دا ١، دا٢، مج ١، مج ٢: – أصلاً. ٦. چ ١، چ ٢: + المتحركين.
٧. مج ١، دا ١: – لا. ٨. دا ١: مشاهدة لاينافي. ٩. دا ١: هي.
١٠. دا ١: منتفية. ١١. چ ٢: – هنا / مج ١، دا١، دا٢: هاهنا.
١٢. چ ٢: + هاهنا / دا٢: + أيضاً. ١٣. مج ٢، دا ١: ويمكن.
١٤. مج ١: نسب. ١٥. مج ١، دا ١: لمقدار.

و[١]فيه نظر؛ لأنّا لا نسلّم المنافاة[٢] بين الميل المستقيم والمستدير لاجتماعهما في الكرة المدحرجة. وما قيل: «من[٣] أنّ الميل المستقيم يقتضي توجّه الجسم إلىٰ جهة والمستدير يقتضي صرفه عنها»، ممنوع إذ المستدير لا يقتضي التوجّه، لا أنّه يقتضي الصّرف ولئن سلّم المنافاة[٤]، فيجوز أن يقتضي الطّبيعة الواحدة أثرين متنافيين باعتبارين متقابلين.

***

فصل [۴]

في أنّ الفلك لا يقبل الكون والفساد

وهما يطلقان بالاشتراك على معنيين:[٥] على حدوث صورة نوعيّة وزوال أخرىٰ و[٦] على الوجود بعد العدم والعدم بعد الوجود، والمراد هاهنا هو الأوّل.

و«الخرق» و«الالتيام» أي افتراق الأجزاء واقترانها.

أمّا أنّه لا يقبل الكون والفساد لأنّه محدّد للجهات[٧] ولا شيء من المحدّد للجهات[٨] بقابل[٩] للكون[١٠] والفساد.

أمّا الصغرىٰ فقد مرّ[١١] تقريرها[١٢]. وأمّا الكبرىٰ فلأنّ كلّ[١٣] ما يقبل الكون والفساد. فلصورته الحادثة حيّز طبيعيّ ولصورته الفاسدة[١٤] حيّز آخر طبيعيّ لما بيّنا[١٥]: «أنّ كلّ جسم فله حيّز طبيعيّ».

هذا لا يدلّ على أن يكون الحيّز الطّبيعيّ للصّورة الحادثة غير الحيّز الطبيعيّ للصورة الفاسدة، بل هو موقوف على أنّ الحيّز الواحد[١٦] لا يقتضيه طبيعتان مختلفتان بالنّوع، وهو ممنوع؛ لأنّ الأمور المتخالفة بالنّوع جاز أن تشترك في لازم واحد، وكلّ ما هذا شأنه ـ أي ما

---

١. مج ١: ـ و. ٢. چ ٢: المنافات. ٣. دا ١: ـ من.
٤. چ ٢، مج ٢: المنافات. ٥. چ ١، چ ٢: + أحدهما. ٦. چ ١، چ ٢: + والثاني.
٧. دا ٢، چ ١، چ ٢: الجهات. ٨. چ ١، چ ٢، مج ٢، دا ٢: الجهات.
٩. چ ١، چ ٢، دا ٢: يقبل. ١٠. چ ١، چ ٢: الكون.
١١. ر. ک: فصل في إبطال الجزء الذي لا يتجزأ. ١٢. دا ٢: تحقيقها.
١٣. دا ١، دا ٢: ـ كلّ. ١٤. دا ٢: + أيضاً. ١٥. ر. ک: فصل في الحيّز.
١٦. دا ٢: + الطبيعي.

يكون لصورته الحادثة حيّز طبيعيّ ولصورته الفاسدة حيّز آخر طبيعيّ[١] - **فهو قابل للحركة المستقيمة. لأنّ الصّورة الكائنة [١] إمّا أن تحصل في حيّز طبيعيّ؛ [٢] أو في حيّز غريب؛ فإن حصلت في حيّز غريب، فكانت[٢] تقتضي ميلاً مستقيماً إلى حيّزها الطّبيعيّ؛ وإن حصلت في حيّز طبيعيّ، فالصّورة الفاسدة كانت قبل الفساد حاصلة في حيّز غريب، فكانت تقتضي ميلاً مستقيماً إلى حيّزها الطّبيعيّ[٣].**

هاهنا بحث؛ إذ المحدّد لا حيّز له بمعنى المكان ولا يصحّ حمله هاهنا[٤] على المعنى[٥] الأعم منه.

وأمّا أنّه لا يقبل الخرق والالتيام فلأنّ ذلك أيضاً يتبادر منه[٦] أنّ حصول الكون والفساد بالحركة المستقيمة، وليس كذلك، بل هما يستلزمان لها إنّما[٧] **يحصل بالحركة المستقيمة لأجزاء الفلك[٨].**

وقد مرّ[٩] أنّ المراد بها هي الحركة الأينيّة مطلقاً، فلاحاجة إلى ما تكلّفه بعضهم من «أنّه لابدّ للخرق والالتيام من افتراق[١٠] الأجزاء واقترانها[١١] المستدعيين للحركة».

والحركة [١] إمّا مستقيمة؛ [٢] أو مستديرة؛ فالخرق والالتيام [١] إمّا أن يكون بالمستقيمة منها[١٢]؛ [٢] أو المستديرة[١٣] وهما محالان.

أمّا الأوّل فلما بيّنا[١٤] أنّ الفلك لا يقبل الحركة المستقيمة[١٥]؛ وأمّا الثّاني فلأنّ الخرق والالتيام بالحركة المستديرة بأن يتحرّك بعض الأجزاء على الاستدارة في جهة ويتحرّك البعض

---

١. دا٢: حيّز طبيعي آخر. ٢. مج ١، مج ٢، دا: - فكانت.
٣. مج ٢: + والفلك لايقبل الحركة المستقيمة. ٤. مج ٢: - هاهنا.
٥. مج ٢: بالمعنى (بجاى «على المعنى») / دا٢: - المعنى. ٦. مج ٢: به.
٧. مج: - إنّما.
٨. دا١: الأفلاك / ج ١، ج٢: + والفلك (ج٢: + و.) لا يقبل الحركة المستقيمة فلا يقبل الخرق والالتيام. ٩. ر. ك: فصل في أنّ الفلك بسيط.
١٠. ج ١، ج ٢، مج ٢: افتران. ١١. ج ١، ج ٢: افتراقها.
١٢. دا١: منهما / مج ٢ (نسخه بدل): هناك. ١٣. مج ١: بالمستديرة.
١٤. ر. ك: فصل في أنّ الفلك بسيط.
١٥. دا١: + فلايقبل الخرق والالتيام.

الآخر في جهة أخرىٰ مخالفة للأولىٰ و[١] يسكن، و[٢] لكن هذه الأفاعيل المختلفة مستحيلة على الفلك، لأنّها لو وجدت، لكانت[٣] [١] إمّا طبيعيّة؛ [٢] أو قسريّة؛ [٣] أو إراديّة والكلّ محال.

أمّا الطبيعيّة فلأنّ الفلك ذو طبيعة واحدة لا يقتضي إلّا شيئاً واحداً غير مختلف؛ وأمّا القسريّة، فلما تقرّر عندهم أنّه لا قاسر هناك؛ وأمّا الإراديّة، فلأنّ الفلك لبساطته عادم للآلات الجسمانيّة المختلفة الّتي بواسطتها تصدر تلك الأفاعيل المختلفة عن النفس الفلكيّة بالإرادة[٤].

***

فصل [٥]
في أنّ الفلك يتحرّك على الاستدارة دائماً

لأنّ الحركة الحافظة للزّمان ـ أي الّتي كان الزّمان مقداراً لها ـ **[١] إمّا أن تكون مستقيمة؛ [٢] أو مستديرة.**

و[٥] قد علمت أنّ الحركة المستقيمة في عرفهم هي «الحركة الأينيّة» مطلقاً، و[٦] المستديرة هي «[الحركة] الوضعيّة».

ولا شكّ أنّ التّرديد بينهما غير حاصر[٧]، لاحتمال أن يكون الحركة الحافظة للزّمان حركة كميّة أو كيفيّة، والملائم لكلامه[٨] فيما بعد، أن يحمل الحركة المستقيمة على ما يقع على الخطّ المستقيم[٩]، وتصير حينئذٍ مجال[١٠] المناقشة في الحصر أوسع.

لا جائز أن تكون مستقيمة، لأنّها حينئذٍ [١] إمّا أن تذهب إلى غير النّهاية؛ [٢] أو ترجع؛ لا سبيل إلى الأوّل وإلّا لزم وجود بعد غير متناهٍ[١١] و[١٢] هو المسافة لا الحركة، إذ الحركة الموجودة ليست بُعداً، والحركة الّتي هي بعد[١٣] ليست موجودة.

ولا سبيل إلى الثّاني؛ لأنّها لو رجعت، لكانت تنتهي إلى طرف قبل الرّجوع، فتكون

---

١. چ ٢، مج ١، دا ١، دا ٢: أو.
٢. مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ و.
٣. مج ٢: فكانت.
٤. مج ٢: ـ بالإرادة.
٥. دا ١، دا ٢: ـ و.
٦. چ ١: ـ و.
٧. دا ٢: حاصل.
٨. چ ١: بكلامه.
٩. چ ٢: ـ المستقيم.
١٠. دا ١: محل.
١١. چ ٢: غير متناهية.
١٢. مج ١: ـ و.
١٣. مج ١، دا ١: البعد.

منقضية[۱] للسكون[۲]، **لأنّ بين كلّ حركتين مختلفتين**[۳] سكوناً، **لأنّ الميل الموصل إلى ذلك الطّرف موجود حال الوصول، لأنّه يفعل الإيصال**[٤] **حال الوصول؛ فلو لم يكن موجوداً حال الوصول، لاستحال**[٥] **أن يفعل الوصول.**

قيل عليه: «لانسلّم أنّ الميل فاعل الوصول حتّىٰ يلزم وجوده[٦] حال الوصول، بل هو معدّ[۷] للوصول كالحركة، فلايجب بقاؤه مع المعلول. **وكلّما كان الميل الموصل موجوداً، لم يحدث**[۸] **فيه ميل يقتضي كونه غير موصل** يعني اللّاوصول، لاستحالة اجتماع الميلين الذّاتيّين المتنافيين[۹] في الجهة».

أورد عليه الإمام بـ: «أنّا لا نسلّم الاستحالة المذكورة»[۱۰].

أقول: كلامه مبنيّ على أنّ الميل مبدأ المدافعة، ولعلّهم أرادوا بالميل هاهنا نفس المدافعة، فإنّه قد يطلق[۱۱] عليها أيضاً ولا شبهة[۱۲] في تلك الاستحالة.

قال الشّيخ: «لاتُصغِ إلى[۱۳] قول من يقول: «إنّ الميلين يجتمعان»، فكيف يمكن أن يكون شيء فيه بالفعل مدافعة إلى جهة وفيه بالفعل التّنحيّ[۱٤] عنها؟ ولا تظن[۱٥] أنّ الحجر المرميّ إلى فوق فيه ميل بالفعل[۱٦] إلى السّفل البتّة، بل فيه مبدأ[۱۷] من شأنه أن يحدث ذلك الميل إذا زال العائق»[۱۸]. **فالحال الّذي فيه ميل الوصول غير الحال الّذي فيه ميل اللّاوصول، وكلّ**[۱۹] **واحد من الميلين** بصفتي الإيصال وإزالة الوصول **آنيّ** أي حادث في آن، **لأنّ الوصول وكونه غير موصول آنيّ، لأنّ حال الوصول** أي ما يحدث هو فيه، **لو كان زماناً وانقسم**[۲۰]،

---

۱. چ ۲، مج ۱، دا ۱: مقتضية.
۲. مج ۲: بالسكون.
۳. چ ۱، مج ۲، دا ۱: مستقيمتين.
٤. چ ۱: لإيصال.
٥. مج ۱، دا ۱: استحال.
٦. چ ۱: وجود.
۷. چ ۱، چ ۲، دا ۱، دا ۲: معدّة.
۸. مج ۱: لا يحدث / مج ۲: لم يوجد.
۹. دا ۲: + في حالة واحدة.
۱۰. رازی، فخرالدين، *المباحث المشرقية*، ج ۱، ص ۲۸۸.
۱۱. دا ۲ (نسخه بدل): فإنّهم يطلقونه.
۱۲. مج ۱، مج ۲، دا ۱: + حينئذٍ.
۱۳. دا ۲: ـ إلى.
۱٤. چ ۱: التّحني.
۱٥. همه نسخه‌ها جز «چ ۱»: لا تظنن.
۱٦. مج ۲، دا ۱: ـ بالفعل.
۱۷. چ: + ميل.
۱۸. ابن‌سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ص ۲۹۹.
۱۹. دا ۲: فكلّ.
۲۰. مج ۱: لانقسم.

فحين ما يكون الجسم في أحد[١] طرفيه، لم يكن واصلاً إلى المنتهىٰ؛ هذا خلف[٢].

قيل: فيه نظر؛ «لأنّه إن أراد به[٣] أنّه لم يكن واصلاً وصولاً تامّاً، فلا محذور فيه؛ وإن أراد وصولاً في الجملة، فممنوع».

وقد يقال: «الحدّ الّذي هو منتهىٰ المسافة الممتدّة لا يكون منقسماً في ذلك الامتداد، وإلّا لم يكن الحدّ بتمامه حدّاً، فالوصول إليه آنيّ، إذ لو كان زمانيّاً لكان ذلك[٤] الحدّ منقسماً، لتعلّق الوصول[٥] به شيئاً فشيئاً»، وكذا حال صيرورته غير موصل.

قيل: «وأيضاً قد ثبت أنّ الوصول آنيّ وهذا يستلزم أن يكون اللّاوصول آنيّاً أيضاً، لأنّ رفع الآنيّ آنيّ لا محالة».

وقد يقال: «إنّ الانطباق والموازاة[٦] والمحاذاة[٧] والتّماس[٨] والوصول وأمثالها آنيّات، لأنّها تحصل[٩] عند انتهاء الحركة مع[١٠] أنّ زوال كلّ واحد[١١] منها زمانيّ، إذ لا يحصل إلّا بعد الحركة؛ فإنّ أحد الجسمين إذا تحرّك ومال إلى الانطباق على الجسم الآخر، فلاشكّ أنّهما منطبقان عند انقطاع حركته ولا يزول هذا الانطباق إلّا بعد أن يتحرّك أحدهما، والحركة ممّا لا يحصل إلّا بالزّمان وكذا الحال في جميع ما ذكرنا».

وإذا كان كلّ واحد منهما ـ أي من[١٢] الميلين ـ آنيّاً وجب أن يكون بين الآنين[١٣] زمان لا يتحرّك فيه الجسم، وإلّا لزم تعاقب الآنين[١٤]، فيكون الزّمان مركبّاً من أجزاء لايتجزّأ و[١٥]هي الآنات، ويلزم منه تركّب[١٦] المسافة من أجزاء لايتجزّأ لانطباقها، أي المسافة[١٧] على الحركة المنطبقة على[١٨] الزّمان؛ هذا خلف.

---

١. چ ٢: إحدى.
٢. مج ٢، دا ١: ـ إلى المنتهى هذا خلف (مج ١: ـ هذا خلف).
٣. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ به.
٤. چ ١، دا ٢: ـ ذلك.
٥. چ ١: الموصول / دا ٢: الحصول.
٦. چ ٢: الموازات.
٧. دا ١: المحاذات.
٨. دا ١: الالتماس.
٩. دا ١: + فيه.
١٠. چ ١: حينئذٍ.
١١. مج ١، مج ٢، دا ٢: ـ واحد.
١٢. مج ١، مج ٢، دا ١: ـ من.
١٣. چ ٢: الإبنين.
١٤. چ ٢: الإبنين.
١٥. مج ١: ـ و.
١٦. مج ١: تركيب.
١٧. چ ١: ـ أي المسافة.
١٨. چ ١: عن.

هذا يدلّ على وجود زمان بين الآنين[١]، وأمّا أنّه لا يتحرّك فيه الجسم؛ فلأنّه لو تحرّك فإمّا إلى ذلك الطرف المذكور، فيلزم أن لا يكون للجسم وصول[٢] في الآن الّذي فرضناه آن[٣] الوصول إليه[٤]، أو عنه فيلزم وجود الميل[٥] قبل حدوثه، إذ الحركة عنه إنّما توجد بالميل الثّاني.

واعلم أنّ الحجّة المشهورة هي أنّ المتحرّك إلى المنتهىٰ إنّما يصل إليه في آن، وإذا تحرّك عنه بعد كونه واصلاً إليه[٦]، فلا محالة يصير مفارقاً ومبايناً له في آن آخر[٧] أيضاً، ولا يمكن اتّحاد الآنين[٨]، وإلّا لكان واصلاً إلى المنتهىٰ ومبايناً له[٩] معاً[١٠]. فوجب تغايرهما بالذّات. واستحال تتاليهما بلا تخلّل زمان بينهما، لاستلزامه القول بالجزء[١١]. وذلك الزّمان زمان السّكون[١٢]، إذ لا حركة هناك[١٣] لا إلى ذلك الحدّ ولا عنه.

وهذه الحجّة بعينها قائمة[١٤] في الحدود المفروضة في المسافة المتّصلة الّتي تقطعها حركة واحدة.

وقد أبطلها الشّيخ الرّئيس في *الشّفا* بـ: «أنّ المفارقة والمباينة هي حركة الرّجوع فهناك آنان؛ [١] آن يقع فيه[١٥] ابتداء الرّجوع والمباينة؛ [٢] وآن يصدق فيه على المتحرّك أنّه مفارق و[١٦]مبائن لذلك الحدّ الذي هو المنتهىٰ»[١٧].

فإن عنوا بـ«آن المباينة» طرف زمان المباينة نختار أنّ ذلك الآن هو بعينه آن الوصول، بأن يكون حدّاً مشتركاً بين زماني الحركتين، فإن طرف الحركة يجوز أن يكون شيئاً ليس فيه حركة أصلاً.

وإن عنوا به[١٨] آناً يصدق فيه على المتحرك أنّه مبائن[١٩] راجع، نختار أنّه مغاير لآن

---

١. ج ٢: الاينين.
٢. دا ١: وصولاً.
٣. ج ١: انّ.
٤. دا ١، دا ٢: ـ إليه.
٥. ج ١: + الثاني.
٦. ج ١، ج ٢: + في الآن.
٧. مج ٢، دا ١: ـ آخر.
٨. ج ٢: الاينين.
٩. دا ٢: + في آن واحد.
١٠. مج ١، مج ٢: + في آن.
١١. ج ١: + الّذي لا يتجزّأ.
١٢. مج ١: سكون.
١٣. ج ٢: هنا.
١٤. دا ٢: قائمة بعينها.
١٥. ج ١: فيها.
١٦. ج ١، ج ٢، مج ٢، دا ١: ـ و.
١٧. ابن سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ج ١، ص ٢٦٩ ؛ رازى، قطب الدين، *المحاكمات*، ج ٣، ص ١٧٩.
١٨. مج ١: ـ به.
١٩. دا ٢: + و.

الوصول وأنّ بين الآنين زماناً، لكنه ليس بزمان[١] السّكون بل هو[٢] زمان الحركة وهو بعض حركة الرجوع. فإنّ كلّ آن يفرض[٣] في زمان وقع فيه حركة الرّجوع، يكون بينه وبين آن[٤] ابتداء الرّجوع بعض حركة الرّجوع. ثمّ إنّه[٥] أقام الحجّة باعتبار[٦] الميل الموصل[٧] والميل الموجب للحركة[٨] المفارقة، وحكم بأنّ اجتماعهما في آن واحد محال، لأنّه[٩] يستحيل[١٠] أن يكون[١١] في جسم ميل[١٢] الاتّصال إلى حدّ والتّنحي[١٣] عنه. فوجب أن يكون كلّ منهما في آن مغاير لآن آخر بينهما[١٤] زمان السّكون كما مرّ[١٥].

أقول[١٦]: قد ظهر ممّا ذكرنا[١٧] أنّ العدول عن الحجّة المشهورة مع الذهاب إلى أنّ اللّاوصول آنيّ كما فعله المصنّف بعيد جدّاً.

فعلم أنّ الحركة الحافظة للزّمان ليست مستقيمة، فتكون مستديرة، وهذه الحركة غير منقطعة[١٨]؛ وإلّا لزم انقطاع الزّمان، فلابدّ من وجود حركة مستديرة دائمة، و[١٩] لا حركة مستديرة يحتمل الدّوام إلّا حركة الفلك، **فإذاً يكون[٢٠] الفلك** ـ أي واحد[٢١] من الأفلاك وهو الفلك الأعظم على رأيهم ـ **يتحرّك[٢٢] على الاستدارة دائماً، وهو المطلوب.**

أقول: فيه بحث؛ لاحتمال أن يكون لبعض الكواكب حركة مستديرة على نفسه مستمرّة[٢٣] أبداً ويكون الزّمان محفوظاً بها[٢٤].

هداية

يرتفع بها شبهة ما[٢٥] تمسّك بها بعض الحكماء على أنّه لا يجب تخلّل السّكون بين الحركتين.

---

١. دا١، دا٢: زمان / چ١، چ٢: ليس ذلك الزّمان بزمان (بجاى «لكنه ليس بزمان»).
٢. دا١: ـ هو.
٣. مج١: نفرض.
٤. چ١: + و.
٥. منظور شيخ است.
٦. دا٢: + تغاير.
٧. چ١: الوصول.
٨. مج١، مج٢: لحركة.
٩. مج١، مج٢: ـ لأنّه.
١٠. مج٢: فيستحيل.
١١. مج١، مج٢: يجتمع.
١٢. مج١، مج٢: ـ ميل.
١٣. مج١، مج٢: التنحيّة.
١٤. مج١، مج٢: فيهما.
١٥. دا١، دا٢: ـ للحركة المفارقة ... زمان السّكون كما مرّ. /مج١، مج٢: ـ كما مرّ.
١٦. چ١، دا٢: وأقول.
١٧. دا١، دا٢: ذكر.
١٨. چ٢: منقطة.
١٩. دا١: + إذ.
٢٠. مج١، مج٢: ـ يكون.
٢١. مج٢، دا١، دا٢: أحد.
٢٢. دا١: متحرك / دا٢: متحركاً.
٢٣. مج٢: مستمراً.
٢٤. مج١: ـ بها.
٢٥. مج١، دا١: ـ ما.

قالوا: لو وجب ذلك فإذا فرض أنّه[١] رُمِيَت حبّة إلى فوق و تلاقى في الجوّ جبلاً ساقطاً بحيث يماسّ سطحها سطحه و ترجع حينئذٍ لا محالة، فيجب توسّط سكون بين حركتها[٢] الصّاعدة والهابطة وذلك يوجب سكون الجبل واللّازم باطل، إذ كلّ عاقل يعلم أنّ الجبل لا يقف في الجوّ بمصادمة الحبّة».

فأجاب بـ: «أنّ **الحبّة المرميّة إلى فوق عند نزول الجبل**[٣] **تنتهي حركتها إلى السّكون**[٤]، لانقطاع الحركة الصّاعدة في آن الملاقاة[٥] وعدم الهابطة فيه، إذ الحركة لا توجد إلّا في الزّمان و[٦]**لكنّه غير مانع عن حركة**[٧] **الجبل، لأنّ سكونها آنيّ** ولا يستمرّ زماناً؛ فإنّها وإن حصل فيها الميلان لكنّهما ليسا في آنين متغايرين ليكون ما[٨] بينهما زمان السّكون، بل هما يجتمعان في آن الملاقاة[٩] لعدم تنافيهما، لذاتيّة أحدهما وهو الميل الصّاعد، وعرضيّة الآخر وهو الميل الهابط الحاصل فيها[١٠] من جهة الجبل كالحجر المرفوع إلى فوق، يحسّ منه الرّافع ميلاً هابطاً هو ميله الذّاتي الطّبيعي، ويحسّ منه من وضع يده عليه في تلك الحالة ميلاً صاعداً هو ميله العرضي الحاصل له[١١] من جهة الرّافع. **وحركة الجبل زمانيّة وليس بينهما** ـ أي بين هذه الحركة الّتي توجد في زمان وذلك السّكون الّذي يوجد في آن هو مبدأ ذلك الزّمان وينصرم بعده ـ **ممانعة**» (هذا خلاصة ما ذكره بعضهم لتوجيه هذا المقام).

وأقول: فيه بحث؛ إذ المراد بـ«الميل العرضي» ما لا يقوم بالمتحرّك بل بما يجاوره ويقارنه على قياس الحركة العرضيّة، وللخصم[١٢] أن[١٣] يقول: «إنّ الميل الهابط[١٤] للحبّة[١٥] ليس من هذا القبيل، والفرق[١٦] بينه وبين الميل الصّاعد للحجر المرفوع بيّن».

وقد يجاب أيضاً بـ: «أنّ الحبّة لا تُمّاس الجبلَ؛ بل إذا وصلت[١٧] ريحه إليها وقفت، ثمّ

---

١. چ ١ (نسخه بدل): إنّك.
٢. مج ١: حركتيها.
٣. مج ١: الحبّة.
٤. مج ١، دا ١: + أيضاً.
٥. چ ٢، دا ١: الملاقات.
٦. مج ١: ـ و.
٧. دا ٢: لحركة.
٨. مج ١: ـ ما.
٩. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: الملاقات.
١٠. چ ٢، مج ٢، دا ١: فيه.
١١. مج ٢: ـ له.
١٢. مج ١: فللخصم.
١٣. مج ١: + يمنع و.
١٤. دا ١: الهابطة.
١٥. دا ٢: في الحبة.
١٦. مج ١: فالفرق.
١٧. دا ٢: وصل.

رجعت قبل الوصول إلى الجبل، فذلك[١] الّذي ذكرتم من تلاقيهما فرض محال[٢]، ويجوز استلزامه للمحال الّذي هو وقوف الجبل، وبأنّ وقوف الجبل في الجوّ غير مستحيل، بل مستبعد؛ لكن الضّرورات[٣] الطبيعيّة[٤] تقتضي أموراً يستبعدها العقل كما في الخلاء».

***

فصل [٦]
في أنّ الفلك متحرّك بالإرادة

لأنّ حركته[٥] الذّاتيّة لو لم تكن إراديّة لكانت [١] إمّا طبيعيّة؛ [٢] أو قسريّة؛ لاجائز أن تكون طبيعيّة؛ لأنّ الحركة الطبيعيّة هرب عن حالة منافرة[٦] وطلب لحالة ملائمة، وذلك أي كلّ من الهرب والطّلب **في الحركة المستديرة محال.**

أمّا أنّه[٧] لايمكن أن تكون هرباً، فلأنّ كلّ نقطة ـ المناسب أن يقال: كلّ وضع ـ **يتحرّك عنها الجسم بالحركة[٨] المستديرة؛ فحركته عنها توجّهه[٩] إليها، والهرب عن الشّيء بالطّبع استحال[١٠] أن يكون توجّهاً إليه.**

فإن قلت: «لو كان ترك كلّ وضع في الحركة المستديرة عين التّوجه إلى ذلك الوضع، لاستحال كون حركة الفلك إراديّة أيضاً، وإلّا لكان ذلك الوضع[١١] مراداً و[١٢] غير مراد في حالة واحدة».

قلت: يجوز ذلك من جهتين فإنّ مبدأ الحركة إذا كان له شعور جاز أن يختلف أغراضه، بخلاف ما إذا كان عديم الشّعور، إذ لا يتصوّر هناك اختلاف الجهات والأغراض.

وهاهنا بحث؛ لأنّا لا نسلّم أنّ ترك[١٣] الوضع[١٤] هو التّوجه إلى ذلك الوضع بل إلى مثله،

---

١. دا ١: فكذلك.
٢. مج ١: المحال.
٣. مج ٢، دا ١: الضروريات.
٤. چ ١: ـ الطّبيعية.
٥. چ ٢: الحركة.
٦. چ ٢، دا ٢: متنافرة.
٧. مج ٢ (نسخه بدل): أنّها.
٨. مج ١، دا ٢: بحركته.
٩. مج ١: توجّه.
١٠. مج ١: استحالة.
١١. مج ١، دا ٢: ـ الوضع.
١٢. چ ١: أو.
١٣. چ ٢: + هذا / دا ١، دا ٢: + كلّ.
١٤. مج ١، دا ١، دا ٢: وضع.

ضرورة انعدام ذلك[١] وامتناع إعادة المعدوم. **وأمّا أنّها ليست طالبة بل طـلباً لحالة ملائمة، فلأنّ كلّ** وضع يتحرّك إليه الجسم بحركته المستديرة، فحركته إليه هرب عنه، **والتّوجّه إلى الشّيء بالطبع استحال أن يكون هرباً عنه؛ ولأنّ[٢] الطبيعة إذا وصلت الجسم بـالحركة إلى الحالة المطلوبة سكّنته[٣].**

قيل: «إنّما يلزم ذلك إذا كانت الحالة المطلوبة أمراً وراء الحركة يتوصّل[٤] بها إليه، وأمّا إذا كان المطلوب بالطبع نفس الحركة فلا».

وقد يجاب بـ: «أنّ الحركة ليست مطلوبة لذاتها بل لغيرها، فإنّها لذاتها تقتضي التّأدّي إلى الغير[٥] فيكون المطلوب ذلك الغير».

ويمكن أن يقال: لا يلزم السّكون إلّا إذا لم يستعدّ الفلك بواسطة نيل[٦] الحالة المطلوبة لارتياد حالة أخرىٰ، وهلّم جرّاً إلى غير النّهاية، حتّىٰ كلّما حصلت له حالة مطلوبة يستعدّ لحالة أخرىٰ يطلبها، فلذلك[٧] يتحرّك دائماً و[٨] **المستديرة الفلكيّة ليست كذلك.**

ولا جائز أن تكون قسريّة، لأنّ القسر[٩] على خلاف ميل يقتضيه **الطّبع فحيث لا طبع لا قسر[١٠].**

فيه بحث؛ إذ لا يلزم من عدم كون حركته المستديرة طبيعيّة أن لا يكون له ميل طباعيّ[١١] مخالف[١٢] لهذه الحركة[١٣].

***

١. مج ١، دا ٢: + الوضع. ٢. دا ١: فلأنّ.
٣. چ ١: وأسكنته (نسخه بدل): سكّنه. ٤. مج ١، مج ٢، دا ١: يتوسل.
٥. دا ١: غير.
٦. چ ٢: ميل تلك (نسخه بدل): نيل تلك / دا ٢: هذه (نسخه بدل): نيل.
٧. مج ١، دا ١: فلذا. ٨. مج ١: + الحركة. ٩. مج ١، مج ٢: القسرية.
١٠. مج ٢: القسرية. ١١. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: + أعمّ من الإراديّة وغيرها.
١٢. مج ١: متخالف / دا ١: يخاف، دا ٢: مخافاً.
١٣. مج ١، چ ١، چ ٢: + وإذا لم تكن حركة الفلك طبيعيّة ولا قسريّة وجب أن تكون إراديّة وهو المطلوب.

فصل [٧]
في أنّ القوّة المحرّكة للفلك يجب أن تكون مجرّدة عن المادّة

لأنّ القوّة المحرّكة للفلك تقوىٰ على أفعال، أي[١] دورات غير متناهية بحسب المدّة و[٢]العدّة[٣]، **ولا شيء من القوىٰ الجسمانيّة المتشابهة الحالة في الجسم البسيط المنقسمة بانقسامه كذلك، فالمحرّكة للفلك ليست قوّة جسمانيّة.**

وإنّما قلنا: «**إنّ القوّة الجسمانيّة المذكورة لاتقوىٰ على حركات[٤] غير متناهية، لأنّ كلّ قوّة جسمانيّة** ذكرناها **فهي قابلة** بتجزّؤ الجسم **للتّجزؤ إلى أجزاءٍ كلٌّ[٥] منها قوّةٌ، و[٦] الجزء** أي كلّ جزء منها بالنّسبة إلى جزء[٧] الجسم **يقوىٰ على شيء نسبته إلى** أثر كلّ القوّة بالنّسبة إلى كلّ الجسم كنسبة جزء الجسم إلى كلّه. **والجملة تقوىٰ على مجموع تلك الأشياء، وإلّا لكان الجزء** ـ أي جزء القوّة ـ بالنّسبة إلى جزء الجسم **مساوياً للكلّ،** أي كلّ القوّة بالنسبة إلى كلّ الجسم أو أكثر منه **في التّأثير؛ هذا خلف.** إذ لا تفاوت بين الجسمين البسيطين المتفاوتين صِغراً وكِبراً في قبول الحركة إلّا باعتبار قوّتين حلّتا فيهما؛ فإذا قطع النّظر عن القوّتين، كان الجسمان[٨] متساويين في قبول الحركة ولم يكن لزيادة قدر الجسم أثر، فلاتفاوت هناك إلّا في المحرّكين[٩]، فيجب التّفاوت في الحركتين على نسبة تفاوتهما. ومتىٰ كان كذلك، **فالمجموع** ـ أي القوّة كلّها ـ **لا تقوىٰ على**[١٠] **غير المتناهي، لأنّ الجزء منها [١] إمّا أن يقوىٰ على جملة متناهية من مبدأ معيّن؛ [٢] أو على جملة غير متناهية؛ والثّاني باطل، إذ المجموع يقوىٰ من** ذلك المبدأ **على ما هو زائد**[١١]**، فيلزم الزّيادة على غير المتناهي المتّسق النظام؛ هذا خلف.**

قيل: «لعلّه إنّما قيّد غير المتناهي بالمتّسق النّظام، لأنّ الزّيادة على غير المتناهي إذا لم

---

١. مج ٢: + على. ٢. دا ١، دا ٢: ـ المدّة و.
٣. مج ١: العدد والمدّة / دا ١، مج ٢: العدد. ٤. چ ١، چ ٢: تحريكات.
٥. مج ٢: + واحدة. ٦. چ ١، چ ٢: + كلّ قوّة قابلة للتّجزؤ فإنّ.
٧. مج ٢: أجزاء. ٨. مج ٢: الجسم (نسخه بدل): الجسمان.
٩. چ ٢: المتحركين. ١٠. مج ١: + شيء. ١١. مج ١: + منه / دا ٢: أزيد منه.

يكن الانتظام متّسقاً غير مستحيلة، كالشّهور والسّنين الماضية، فإنّهما غير متناهيين مع أنّ الشّهور أكثر من السّنين، وكذا حكم الألوف المتضاعفة والمئات المتضاعفة إلى غير النّهاية».

وتوضيحه: أنّ المراد بكون غير المتناهي متّسق النّظام أن يكون امتداداً واحداً متّصلاً في نفسه. ولا يلزم من اتّصال الزّمان في نفسه اتّصال الشّهور والسّنين لأنّهما؛ لا يحصلان إلّا باعتبار العدد العارض للأجزاء المفروضة للزّمان ولا يبقىٰ حينئذٍ الاتّصال والاتّساق».

وما قيل: «من أنّه يرد عليه ما لا يندفع عنه وهو أنّ الاتّساق حينئذٍ لا يوجد[١] في أجزاء الحركة».

أقول: يمكن دفعه بأنّ المطلوب موقوف على اتّساق الحركة في نفسها وهو حاصل ولا ينافيه[٢] عدم اتّساقها باعتبار العدد العارض لأجزائها المفروضة.

وقد يقال: «يمكن أن يكون المراد بـ«اتّساق النّظام» عدم الانقطاع، ونعني بالزّيادة على غير المتناهي العديم الانقطاع الزّيادة عليه في جهة عدم تناهيه، وذلك لازم فيما نحن فيه لفرض وقوع التحريكين[٣] من مبدأ واحد ويكون هذا القيد احترازاً[٤] عن الزّيادة على غير المتناهي في جهة التّناهي فإنّها[٥] غير مستحيلة[٦] بل واقعة كسلسلتين من الحوادث الغير المتناهية مبتدأتين[٧] من مبدأين مختلفين: أحدهما[٨] من يوم والآخر[٩] من يوم آخر قبل ذلك اليوم أو بعده، والدّليل على هذا أنّ المصنّف لم يذكر قيد «كون الزّيادة في جهة عدم التّناهي» ولابدّ من ذكره[١٠] لما ذكرنا[١١] أنّ الزّيادة بدونه غير مستحيلة[١٢]. وأمّا الاتّساق بمعنى «الاتّصال» وإن كان واجب الذكر أيضاً لعدم الاستحالة بدونه إلّا أنّ المصنّف ترك ذكره لظهوره في الحركة».

أقول[١٣]: زيادة غير متناه على غيرمتناه[١٤] إنّما يستحيل إذا كانا امتدادين مبدؤهما[١٥]

---

١. دا١: لا يجوز.
٢. چ٢، مج١: لا يلزم فيه / چ٢ (نسخه بدل): لا ينافيه.
٣. دا١، چ١، چ٢: التحريكتين.
٤. دا١: احتراز.
٥. دا١: فإنّه.
٦. دا١: مستحيل.
٧. مج٢: مبتدأين.
٨. چ١، چ٢، مج١، مج٢، دا١، دا٢: إحداهما.
٩. چ١: الأخرى.
١٠. مج٢: + هاهنا.
١١. مج٢: + من.
١٢. دا١: مستحيل.
١٣. دا٢: وأقول.
١٤. دا٢: غير المتناهي.
١٥. مج٢، دا١، دا٢: مبدأهما.

واحد[١]، فإن لم يكونا امتدادين كأعداد الشّهور والسّنين أو لم يكن مبدؤهما[٢] واحداً، كما إذا اعتبر خطّ غير متناه مبدؤه[٣] وسط خطّ كذلك، فلااستحالة في الزّيادة المذكورة. ولا يبعد أن يكون قوله: «المتّسق النّظام» إشارة إلى هذين القيدين.

وقد يقال: «لا نسلّم أنّ التّفاوت واقع في الطّرف المقابل للمبدأ المفروض حتّى يلزم المحال، لِمَ لا يجوز أن يقع التّفاوت في الخلال لاختلاف الحركتين في السّرعة والبطوء؟».

فعلم أنّ الجزء يقوىٰ على جملة متناهية والجزء الآخر مثله، فالمجموع لا يقوىٰ على غير المتناهي، لأنّ انضمام المتناهي إلى المتناهي بمرّات[٤] متناهية **لا يوجب اللّاتناهي**؛ وإنّما كانت مراتب[٥] الانضمام متناهية، لأنّ القسمة الخارجيّة الممكنة للجسم[٦] متناهية، وما قيل من: «أنّ الجسم قابل للقسمة إلى غير النّهاية». فقد سبق تحقيقه على وجه لا ينافي ما ذكرناه.

فثبت أنّ كلّ ما يقوىٰ عليه القوّة الجسمانيّة من الحركات فهو متناه.

***

فصل [٨]

في أنّ المحرّك القريب ـ أي بلا واسطة محرّك آخر ـ للفلك قوّة جسمانيّة

نسبتها[٧] إلى الفلك كنسبة الخيال إلينا في أنّ كلّاً منهما[٨] محلّ ارتسام الصّورة[٩] الجزئيّة، إلّا أنّ الخيال مختصّ بالدّماغ، وهي سارية في جرم الفلك لبساطته وعدم رجحان بعض أجزائه على بعض في المحلّية، وتسمّىٰ «نفساً منطبعة».

واعلم أنّهم اختلفوا في محركات الأفلاك الجزئيّة للكواكب السّبعة السيّارة؛ [١] فذهب فريق إلى[١٠] أنّ كلّ كوكب منها نزل[١١] مع أفلاكه منزلة حيوان واحد ذي[١٢] نفس واحدة تتعلّق بالكواكب أوّلاً و[١٣] تعلّقها بأفلاكها بواسطة الكواكب بعد ذلك، كما يتعلّق نفس الحيوان بقلبه

---

١. مج ١: واحداً.
٢. دا ١، دا ٢، مج ٢: مبدأهما.
٣. مج ٢، دا ١، دا ٢: مبدأه.
٤. مج ١، چ ٢: مراتب / دا ١، دا ٢، مج ٢: مرّات.
٥. مج ٢، دا ١: مرّات.
٦. مج ١: + المتناهي.
٧. چ ٢: ونسبتها.
٨. مج ٢ (نسخه بدل): منها.
٩. مج ٢، دا ١: الصّور.
١٠. مج ٢: في.
١١. مج ١: ينزل.
١٢. چ ١: دون / مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢، چ ٢: ذو.
١٣. مج ١: أو / دا ١: ـ و.

أوّلاً وبأعضائه الباقية بعد ذلك بتوسّطه[١]، فالقوّة المحرّكة منبعثة عن[٢] الكواكب الّذي هو[٣] كالقلب[٤] في أفلاكه[٥] الّتي هي[٦] كالجوارح والأعضاء الباقية. وعلى هذا يكون النّفوس[٧] الفلكيّة تسعاً، اثنان للفلك الأعظم وفلك البروج وسبع للسيّارات[٨] وأفلاكها.

[٢] وذهب الشيخ ومن تبعه[٩] إلى أنّ كلّ فلك من الأفلاك المذكورة ذو نفس محرّكة إيّاه وكذلك كلّ كوكب.

وقد أثبتوا للكواكب أيضاً حركات وضعيّة على أنفسها[١٠]. فعدد النّفوس المحرّكة على هذا الرّأى[١١] عدد الأفلاك والكواكب جميعاً، لأنّ **التّحريكات الاختياريّة** يعني الإراديّة **الجزئيّة لا يقع إلّا عن إرادة** تابعة في الأغلب لشوق[١٢] إلى طلب أمر ملائم ويسمّىٰ «شهوة»، أو إلى دفع أمر منافر[١٣] ويسمّىٰ «غضباً»، ويدلّ على مغايرة الإرادة للشوق كون الإنسان مريداً لتناول ما لا يشتهيه كما في الدّواء البشع[١٤] ومنه يعلم أن الفعل الاختياري قد يترتّب على تصوّر النفع أو الضرر من غير توسّط شوق هناك وغير مريد لتناول ما يشتهيه، كما إذا منع مانع من حياء أو حميّة. ثمّ ذلك الشّوق منبعث عن تصوّر ذلك الأمر[١٥] الملائم أو المنافر[١٦] من حيث إنّه ملائم أو منافر تصوّراً مطابقاً للواقع[١٧] أو غير مطابق، وحينئذٍ [١] **إمّا أن تقع عن تصوّر كلّي**؛ [١] **أو جزئي؛ لاسبيل إلى الأوّل لأنّ التّصور الكلّي نسبته إلى جميع**[١٨] **الجزئيات على السّوية، فلا يقع منه بعض الحركات الجزئيّة دون بعض، وإلّا لزم التّرجيح بلا مرجّح؛ فمبدأ التّحريكات الجزئيّة الإراديّة له تصورات جزئيّة.**

قيل: «لو كان المعتبر في صدور الفعل الجزئي التّصوّر الجزئي لزم الدّور، لأنّ تصوّره من حيث إنّه يمنع من وقوع الشّركة يتوقّف[١٩] على وجوده، لأنّا قبل حدوث السّواد المعيّن، مثلاً

---

١. دا ١: ويتوسطه. ٢. دا ١: من. ٣. مج ٢: ـ هو.
٤. دا ١: القلب. ٥. دا ٢: الأفلاك. ٦. مج ٢، دا ١: ـ هي.
٧. مج ١، دا ١: النفس. ٨. دا ٢: للسيارة. ٩. مج ٢، دا ١: تابعه.
١٠. طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٣، ص ٢١٥.
١١. دا ٢: ـ الرأى. ١٢. دا ٢: للشوق / چ ١، مج ١: + ينبعث.
١٣. چ ٢: متنافر. ١٤. چ ٢: الشيع / لغت «بشع» بمعناى بدمزه است.
١٥. مج: ـ الأمر. ١٦. چ ١: المتنافرة. ١٧. چ ٢، مج ١، مج ٢: ـ للواقع.
١٨. دا ١: + تحريكات. ١٩. چ ٢: + بين كثيرين لايتوقف.

لانتصوّر إلّا سواداً معيّناً في هذا المحلّ، في هذا الوقت[١]، على هذ الشرط[٢]، والمقيّد بهذه القيود وإن كانت ألوفاً لايكون إلّا كلّياً؛ وأمّا تصوّر[٣] هذا السّواد من حيث تشخّصه[٤] المانع[٥] عن فرض الاشتراك، فلا يحصل إلّا بعد وجوده، ولو توقّف وجوده على مثل هذا التّصور كان[٦] دوراً».

وأجيب عنه[٧] بـ: «أنّ إدراك الجزئي قبل وجوده موقوف على حصوله في الخيال لا على حصوله في الخارج، وحصوله في الخارج هو الّذي يتوقّف على تحصيل الفاعل إيّاه المتوقّف على إدراكه، فإنّه[٨] كما تكون حصول الجزئي في الخارج مبدأً لحصوله في الخيال، فقد تكون حصوله في الخيال، أيضاً مبدأ لحصوله له[٩] في الخارج ولا يلزم الدّور.

وكلّ ما[١٠] له تصوّر جزئيّ فهو جسمانيّ.

هذا لا يصحّ على إطلاقة، إذ الدّليل مخصوص بالجزئيّات الجسمانيّة. وقد صرّحوا بـ: «أنّ الجزئيات المجرّدة ترتسم في النّفس»؛ **لأنّ الصّورة الجزئيّة ترتسم وهي أصغر وترتسم وهي أكبر. [١] فإمّا أن يكون الاختلاف في الصِّغر والكِبر لاختلاف الصوّرتين بالحقيقة؛ [٢]أو لاختلاف المأخوذ عنه الصّورتان بالصِّغر والكِبر؛ [٣]أو لاختلافهما في المحلّ[١١] من المدرك.**

قيل: «الحصر ممنوع لجواز أن يكون لاختلاف الأعراض كالشكل والسّواد[١٢] والبياض».

وأجيب بـ: «أنّ المفروض تساويهما فيها».

أقول[١٣]: «تساويهما في الأعراض بأشخاصها ممتنع، ومجرّد التّساوي في ماهيّات الأعراض لا يسدّ باب المناقشة لاحتمال أن يكون الاختلاف لمشخّصاتها[١٤]».

لا سبيل إلى الأوّل، لأنّا نتكلّم في الصّورتين من نوع واحد؛ ولاسبيل إلى الثّاني لأنّ الصّور[١٥] المختلفة بالصِّغر والكِبر لا تجب أن تكون مأخوذة من خارج؛ فتعيّن القسم الثّالث.

---

١. مج ١: الموقف.
٢. چ ١، چ ٢: هذه الشروط.
٣. چ ١: + مثل.
٤. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: شخصية.
٥. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: المانعة.
٦. دا ٢: لكان.
٧. چ ١: ـ عنه.
٨. جواب سئوال مقدّر است.
٩. چ ١: الحصول له.
١٠. چ ١: + يكون.
١١. دا ٢: المجال.
١٢. چ ١: كالسواد (بجاى «كالشكل والسواد»).
١٣. دا ٢: وأقول.
١٤. دا ٢: لتشخّصها.
١٥. چ ١، چ ٢، مج ٢، دا ٢: الصورة.

فتكون الصّورة الكبيرة منهما مرتسمة في محل من المدرِك غير ما ارتسمت فيه الصّورة[١] الصّغيرة؛ فينقسم المدرِك لامحالة في الوضع، وما[٢] هذا شأنه فهو جسمانيّ[٣].

قيل: «قد ثبت بالبرهان[٤] أنّ القوّة الجسمانيّة لا تقوىٰ على التّحريكات الغير المتناهية والنّفس المنطبعة[٥] للفلك قوّة جسمانيّة، فكيف صدرت عنها هذه التّحريكات الغير المتناهية[٦]. وهل[٧] هذا إلّا تناقض صريح».

وأجيب عنه بـ: «أنّ مبادئ الحركات الفلكيّة هي[٨] الجواهر المفارقة بواسطة نفوسها[٩] الجسمانيّة المنطبعة[١٠] في أجرامها[١١]. والبرهان إنّما قام على أنّ القوّة الجسمانيّة لاتكون مؤثّرة آثاراً غير متناهية، لا على أن لا تكون واسطة في صدور تلك الآثار».

وردّ بـ: «أنّه لمّا جاز بقاء القوّة الجسمانيّة مدّة غير متناهية وكونها واسطة في صدور آثار لا تتناهى[١٢] جاز أيضاً كونها مبادئ لتلك الآثار، لأنّها المباشرة لتلك التّحريكات[١٣] عندهم. وإذا[١٤] كانت[١٥] واسطة فليجز أيضاً أن يباشرها استقلالاً».

وقد يجاب أيضاً[١٦] بـ: «أنّ هذه[١٧] التّحريكات الغير المتناهية صادرة عن النّفس المنطبعة بواسطة طريان الانفعالات الغير المتناهية عليها من النفس المجرّدة، والثّابت بالبرهان امتناع صدور التحريكات الغير المتناهية من[١٨] القوّة الجسمانيّة ابتداء من غير واسطة، وذلك[١٩] لا ينافي صدور التحريكات الغير المتناهية عنها[٢٠] بواسطة الانفعالات الغير المتناهية الطّارئة[٢١] عليها من غيرها»؛ فتأمّل.[٢٢]

***

١. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ الصورة.
٢. چ ١، چ ٢: فما.
٣. چ ١، چ ٢: + فهو المطلوب.
٤. در پايان فصل گذشته بيان شد.
٥. چ ٢: المنطبقة.
٦. دا ١: المتناهي.
٧. مج ٢: فهل.
٨. دا ٢: هو.
٩. چ ١: تقويتها (نسخه بدل): نفوسها.
١٠. چ ٢: المنطبقة.
١١. چ ٢: أجزائها.
١٢. چ ١: لاتناهى.
١٣. مج ٢: + المباشرة.
١٤. مج ١: إذا.
١٥. دا ١: كان.
١٦. دا ١: ـ أيضاً.
١٧. مج ١: هذا.
١٨. دا ١: عن.
١٩. دا ١: ذا.
٢٠. چ ١: هاهنا.
٢١. چ ٢: الطارية.
٢٢. حواشى فخرالدين سماكى بر شرح *هدايه* ميبدى تا اينجاى شرح را در برگرفته است.

الفنّ الثّالث
في العنصريّات
(وهو مشتمل على ستّة فصول)

فصل [١]
في البسائط العنصريّة

وهي أربعة بالاستقراء، إذ العنصر إمّا بارد أو حارّ وعلى التّقديرين إمّا رطب أو يابس، [١] فالبارد الرّطب هو **الماء**؛ [٢] والبارد اليابس هو **الأرض**؛ [٣] والحارّ اليابس هو **النّار**؛ [٤] والحارّ الرّطب هو **الهواء**.

و«العنصر» هو «الأصل» في اللّغة العربيّة ک«الأسطقس»[١] في اللّغة اليونانيّة.

وهذه الأربعة من حيث إنّها تتركّب منها المركّبات تسمّیٰ[٢] «أسطقسّات»؛ ومن حيث إنّها[٣] ينحلّ إليها المركّبات تسمّیٰ «عناصر»؛ ومن حيث إنّها[٤] يحصل بنضدها عالم الكون والفساد تسمّیٰ «أركاناً»؛ ومن حيث إنّها[٥] ينقلب كلّ منها إلى الآخر تسمّیٰ «أصول الكون والفساد».

وكلّ واحد منها يخالف[٦] الآخر[٧] في صورته الطّبيعيّة، أي النّوعيّة، **وإلّا لشغل كلّ واحد منها بالطّبع حيّز الآخر**. المناسب ترك الكلّ؛ إذ لا يلزم توافق الكلّ عند عدم تخالف الكلّ. **والتّالي باطل، إذ كلّ واحد منها يهرب بطبعه عن حيّز غيره فالمقدّم مثله.**

---

١. چ ١: أسطقس.
٢. دا ١: ـ تسمّیٰ.
٣. مج ١: ـ إنّها.
٤. مج ١، دا ١، دا ٢: ـ إنّها.
٥. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ إنّها.
٦. مج ١، مج ٢: مخالف.
٧. مج ١: للأخرىٰ / مج ٢: للأخر.

وكلّ واحد[١] **منها قابل للكون والفساد**[٢]. الصّور[٣] المحتملة للانقلاب[٤] اثـنتا عشـرة[٥] حاصلة من مقايسة كلّ من الأربعة مع الثّلاثة الباقية.

فستّة منها لا واسطة فيها، وهي انقلاب[٦] أحد العنصرين المتجاورين إلى الآخر، يعنى انقلاب الأرض ماء وبالعكس والماء هواء وبالعكس والهواء نـاراً وبـالعكس. وهـي الّـتي تعرّض المصنّف لبيانها.

وأمّا السّتّة الباقية فبعضها لايحصل إلّا بواسطة واحدة[٧] يعني انقلاب الأرض هـواء وبالعكس والماء ناراً وبالعكس[٨]. وبعضها لايحصل إلّا بواسطتين يعنى انقلاب الأرض ناراً و[٩]بالعكس، هذا ما اشتهر بينهم.

و[١٠]قال الشّيخ: «إنّ الصّاعقة تتولّد من أجسام نـاريّة فـارقتها السّـخونة وصـارت، لاستيلاء البرودة على جوهرها متكاثفة».[١١]

فلو صحّ ما ذكره لكان[١٢] أجزاء النّار[١٣] منقلبة إلى أجزاء أرضيّة صـلبة بـلا واسـطة. وأيضاً قد صرّحوا بـ«أنّ النّار القويّة تحيل[١٤] الأجزاء الأرضيّة ناراً؛ **لأنّ الماء الصّافي ينقلب** في زمان قليل **حجراً** يقرب منه في الحجم، فلا مجال لأن يتوهّم أنّ فيها أجزاء أرضيّة انعقدت حجراً بعد ذهاب الماء بالتّبخير و[١٥]النّضوب.

وقيل[١٦]: «ذلك معاين في[١٧] سيهكوه[١٨] وهي قرية مـن بـلدة[١٩] مـراغـة مـن بـلاد[٢٠] آذربايجان[٢١] و[٢٢]ماؤه ينقلب حجراً مرمراً[٢٣]»، **والحجر ينحلّ** بالحيل[٢٤] الإكسيريّة **ماء** وذلك

---

١. دا٢: فكلّ (بجاى «كلّ واحد»).
٢. دا٢: + و.
٣. مج ١: والصورة.
٤. دا١، چ ١، مج ٢، چ ٢ (نسخه بدل): للانقلابات.
٥. دا١: اثني عشرة / دا٢: اثنا عشر / چ ١، چ ٢، مج ١، مج ٢: اثنا عشرة.
٦. چ ١، دا١: انقلابات.
٧. دا٢: ـ واحدة.
٨. مج ٢: ـ و«الماء ناراً وبالعكس».
٩. دا١: أو.
١٠. مج ١: ـ و.
١١. ابن سينا، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٢، ص ٢٥٤.
١٢. مج ١، مج ٢، دا١، دا٢: لكانت.
١٣. مج ٢: النارية.
١٤. دا٢: يجعل.
١٥. دا١، دا٢: أو.
١٦. القائل صاحب *المواقف*.
١٧. مج ١، مج ٢، چ ٢، دا٢: + عين.
١٨. چ ١، مج ١، مج ٢: سيكوه / سيكوه همان قره داغ فعلى است.
١٩. مج ١: بلد.
٢٠. چ ١، چ ٢: جبال.
٢١. چ ٢: آذربيجان.
٢٢. مج ٢: + قيل.
٢٣. دا٢: مرمراً حجراً.
٢٤. چ ١: ـ بالحيل.

بتصييره[١] ملحاً إمّا بالإحراق أو بالسّحق مع ما يجري مجرى الملح كالنّوشادر، ثمّ إذا بته[٢] بالماء.

وقد يقال: «إنّ أرباب الإكسير يتّخذون مياهاً حادّة يحلّون[٣] فيها أجساماً[٤] صلبة حجريّة حتّىٰ تصير مياهاً جارية». وكذا **الهواء ينقلب ماء كما يرىٰ في قلل الجبال فإنّه يَغلِظ الهواء** لشدّة البرودة[٥] و[٦]يصير[٧] ماء **ويتقاطر**[٨] **دفعة** من غير أن ينساق إليها سحاب من موضع آخر أو ينعقد من بخار متصاعد[٩].

والشّيخ قد[١٠] حكىٰ أنّه شاهد ذلك[١١] في بلاد[١٢] طبرستان وطوس وغيرهما، وقد يشاهد[١٣] أهل المساكن الجبليّة أمثال ذلك كثيراً[١٤]؛ **والماء أيضاً ينقلب هواء بالتّبخير**[١٥] **كما يشاهد**[١٦] **في الثّياب المبلولة**[١٧] المطروحة في الشّمس وعند غَلَيان القِدر[١٨]؛ **وكذا**[١٩] **الهواء ينقلب ناراً كما في كُور الحدّادين** إذا سدّت المنافذ الّتي يدخل فيها الهواء الجديد وأُلِحَّ في النّفخ؛ **والنّار أيضاً تنقلب هواء كما يشاهد**[٢٠] **في المصباح** فإنّ ما ينفصل عن شعلته لو بقيت ناراً[٢١]، لرئيت[٢٢] ولأحرقت سقف الخيمة. فإذاً انقلبت هواء. وأيضاً النّار الكائنة في كور الحدّادين تنطفئ وتصير هواء.

ونقول أيضاً: الكيفيّات العنصريّة زائدة على الصّور الطّبيعيّة، لأنّها تستحيل في الكيفيّات مثل التّسخّن والتّبرّد مع بقاء الصّور[٢٣] **الطّبيعيّة بذواتها ولو كانت الكيفيّات نفس الصّور**[٢٤] **الطّبيعيّة، لاستحال ذلك.** لا يخفىٰ عليك أنّ ما ذكره غير ظاهر في جميع الكيفيّات لسائر العناصر.

---

١. چ ٢، مج ١، دا٢: بتصيره.
٢. مج ١: إذا به.
٣. چ ١، چ ٢: يحلّلون.
٤. همة نسخه‌ها بجز «دا٢»: أجساداً.
٥. مج ٢، دا١: البرد.
٦. مج: ـ و.
٧. دا٢: فيصير.
٨. چ ١: + فيه.
٩. دا١: متصاعدة.
١٠. چ ١، چ ٢، مج: ـ قد.
١١. چ ١: ـ ذلك.
١٢. دا١، مج ١: جبال.
١٣. دا١: شاهد.
١٤. ابن‌سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ج ٢، ص ٣٥.
١٥. مج ١: بالتبخّر / دا١: بالحرّ.
١٦. دا١: نشاهد.
١٧. دا٢: الميلولة.
١٨. دا١: القذر.
١٩. دا١: كذلك.
٢٠. دا١: نشاهد.
٢١. دا١: ـ ناراً.
٢٢. دا٢، چ ٢، مج ٢: لرؤيت / دا١: لرأيت.
٢٣. مج ١، مج ٢: الصورة.
٢٤. مج ١: الصورة.

والبسائط ـ سواء كانت حقيقيّة أو[١] إضافيّة ـ ليشمل الكلام المزاج الثّاني، ويكون تعريف المزاج جامعاً، **إذا تصغّرت واجتمعت** وتماسّت **في المركّب وفعل بعضها في بعض بقواها** أي بكيفيّاتها[٢] **المتضادة**.

قيل[٣]: «المراد بتضادّ الكيفيّات هاهنا هو التّخالف مطلقاً، لا التّضاد الحقيقي المصطلح الّذي يكون بين الشيئين[٤] في غاية الخلاف، وإلّا لم يكن الكلام متناولاً للمزاج الثّاني كمزاج الذّهب الحاصل من امتزاج الزّيبق والكبريت، لأنّ مزاج الزّيبق ليس في غاية البعد عن مزاج الكبريت لتشابههما[٥]».

وردّ ذلك بـ: «أنّه لا حاجة إلى حمل الكلام على خلاف المصطلح، فإنّ المركّبات بعضها حارّ وبعضها بارد وبعضها رطب وبعضها يابس؛ فكما[٦] أنّ بين السّواد والبياض على الإطلاق تضادّاً[٧] وغاية الخلاف، كذلك بين الحرارة والبرودة والرّطوبة واليبوسة».

وكسر كلّ واحد منها سورة كيفيّة الآخر، الظّاهر أنّ مذهبه ما ذهب إليه بعض المحقّقين من أنّ الفاعل الكاسر هو نفس الكيفيّة[٨] والمنفعل المنكسر هو سورة الكيفيّة لا نفسها، فإنّ الحرارة مثلاً تكسر سورة البرودة والبرودة[٩] تكسر سورة الحرارة، وانكسار سورة البرودة لا يجب أن يكون بسورة الحرارة، بل يحصل ذلك بنفس الحرارة، فإنّ الماء الفاتر إذا امتزج بالماء الشّديد البرد تكسر سورة برودتها، وكذلك انكسار سورة الحرارة لا يلزم أن يكون بسورة البرودة، بل قد يحصل بنفس البرودة؛ إذ الماء القليل البرد إذا امتزج بالماء الشّديد الحرارة[١٠]، تكسر سورة حرارتها.

فتحصل كيفيّة متوسّطة توسّطاً ما بين الكيفيّات المتّضادة بحيث تستسخن[١١] بالقياس إلى البرودة وتستبرد بالقياس إلى الحرارة، وكذا الحال في الرّطوبة واليبوسة **متشابهة في جميع**[١٢] **أجزائه**، يعني يكون الحاصل من تلك الكيفيّة في كلّ جزء من أجزاء[١٣]

---

١. مج ٢: و.
٢. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: كيفياتها.
٣. مج ١: وقيل.
٤. مج ١، دا ١: شيئين.
٥. ج ٢: لتشابهما.
٦. مج ١، مج ٢، دا ١: وكما.
٧. مج ١: تضاد.
٨. مج ٢: الكيفيات.
٩. دا ٢: + مثلاً.
١٠. ج ٢: الحرّ.
١١. مج ٢: تسخن.
١٢. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ جميع.
١٣. مج ٢: ـ من أجزاء.

المركّب مماثلاً للحاصل في جزء آخر[١]، أي يساويه في الحقيقة النّوعيّة من غير تفاوت إلّا بالمحلّ وهي[٢] **المزاج**[٣].

❊❊❊

فصل [٢]
في كائنات الجوّ

هي ما يحدث من العناصر بلا امتزاج[٤]. ووجه التسمية أنّ أكثرها[٥] يحدث في الجوّ، أي ما بين السّماء والأرض.

أمّا السّحاب والمطر وما يتعلّق بهما فالسّبب الأكثري في ذلك تكاثف أجزاء البخار و[٦]**هو أجزاء هوائيّة تمازجها**[٧]**أجزاء صغار مائيّة تلطّفت**[٨]**بالحرارة**[٩] **لا تمايز بينهما في الحسّ لغاية الصِّغر الصّاعد**[١٠]**، لأنّ ما يجاور الماء من الهواء يستفيد كيفيّة البرد من الماء.**

قيل: هذه المقدّمة ليست تعليلاً لما قبلها، بل هي مقدّمة تفيدنا في أثناء البحث[١١]، حيث قال: فإن كان كثيراً فقد[١٢] ينعقد سحاباً ماطراً.

و[١٣]أقول: يمكن توجيه الكلام بأن[١٤] لا تكون هذه المقدّمة مستدركة هاهنا، بأن يقال: قد ذكروا أنّ للهواء أربع طبقات:

الأولىٰ: ما يمتزج[١٥] مع[١٦] النّار، وهي الّتي تتلاشى فيها الأدخنة المرتفعة عن السّفل وتتكوّن فيها الكواكب ذوات الأذناب والنيّازك وما يشبههما[١٧].

الثّانية: الهواء الغالب، وهي الّتي تحدث فيها[١٨] الشّهب.

---

١. دا١، ج٢، ج١ (نسخه بدل): الجزء الأخر / مج٢: الأجزاء الأخر / دا١: الجزء الأخير.
٢. ج١: هو (نسخه بدل): هي.
٣. مج١: + تأمل.
٤. ج١، دا١: بلامزاج.
٥. دا٢: + مما.
٦. مج١، مج٢: ـ و.
٧. ج١، ج٢: مُمازجها.
٨. ج١: تلطف.
٩. مج٢: + و.
١٠. مج٢، دا١: الصاعدة.
١١. مج١: المبحث.
١٢. دا٢: ـ فقد.
١٣. مج١: ـ و.
١٤. ج١ (نسخه بدل): بوجه.
١٥. مج٢: يمزج.
١٦. ج٢ (نسخه بدل): من.
١٧. ج٢: يشبهما.
١٨. دا١: فيه.

الثّالثة: الهواء البارد المختلط بالأبخرة[١] المائيّة، ولا يصل إليه[٢] أثر شعاع الشّمس بالانعكاس من وجه الأرض وتسمّىٰ «طبقةزمهريريّة»، وهي منشأ السّحاب[٣] والرّعد والبرق والصّاعقة.

الرّابعة: الهواء الكثيف الّذي يصل إليه أثر شعاع الشّمس.

والطّبقتان الأوليان منها[٤] مجاورتان[٥] للنّار والأخريان[٦] للماء.

فحاصل كلامه: أنّ كلّاً من[٧] الطّبقتين الأخيرتين[٨] يستفيد كيفيّة البرد من مخالطة الأبخرة[٩] المائيّة، لكن الطّبقة الرّابعة لا تبقى على صرافة برودتها الّتي اكتسبتها[١٠] من مخالطة تلك الأبخرة[١١] لوصول أثر شعاع الشّمس إليها بالانعكاس، ثمّ **الطّبقة الثّالثة**[١٢] **الّتي ينقطع**[١٣] **عنها تأثير شعاع الشّمس تبقى باردة، فإذا بلغ البخار في صعوده إليها تكاثف بواسطة البرد؛ فإن لم يكن البرد قوّياً اجتمع ذلك البخار وتقاطر** للثقل الحاصل من التّكاثف والانجماد، **فالمجتمع هو السّحاب والمتقاطر هو المطر؛ وإن كان البرد قويّاً** [١] **فإمّا أن يصل البرد إلىٰ أجزاء السّحاب قبل اجتماعها؛** [٢] **أو لا يصل قبل اجتماعها بل يصل بعده؛ فإن وصل قبل اجتماعها ينزل السّحاب ثلجاً**[١٤]**، وإن لم يصل قبل اجتماعها بل وصل**[١٥] **بعده ينزل بَرَداً** بفتح الرّاء.

وأمّا إذا لم يصل البخار إلى الطبقة الباردة الزّمهريريّة **لقلّة الحرارة**[١٦] الموجبة للصّعود، **فإن كان كثيراً فقد ينعقد سحاباً ماطراً إذا أصابه برد؛ كما حكىٰ الشّيخ: «أنّه شاهد البخار وقد**[١٧] **صعد من أسافل**[١٨] **بعض الجبال صعوداً يسيراً، وتكاثف حتّىٰ كأنّه مكبّة موضوعة علىٰ وهدة**[١٩] **وكان**[٢٠] **هو فوق تلك الغمامة**[٢١] **في الشّمس وكان من تحته من أهل القرية الّتي كانت**

---

١. چ ١: بالأجزاء (نسخه بدل): بالأبخرة.
٢. مج ٢: إليها.
٣. مج ١، مج ٢: السحب.
٤. دا ٢: منهما.
٥. مج ٢: متجاوزتان.
٦. مج ١: الأخيران /مج ٢: أخريان.
٧. مج ٢: + كلا.
٨. دا ١، چ ٢: الأخريين / مج ٢: الطبقين الأخرين.
٩. چ ١: بالأجزاء (نسخه بدل): الأبخرة.
١٠. مج ٢، دا ١: اكتسبها.
١١. چ ١: الأجزاء (نسخه بدل): الأبخرة / مج ٢: + المائية.
١٢. مج ٢: + هي.
١٣. چ ١: تقتطّع.
١٤. مج ١: سلجاً.
١٥. مج ١: يصل.
١٦. چ ٢، مج ٢: حرارته / دا ١: حرارتها.
١٧. مج ٢: كما (بجاى «وقد»).
١٨. مج ٢: سافل.
١٩. چ ١: وحدة / دا ١: وجهه / دا ٢: وحدة هدة.
٢٠. مج ٢: فكان.
٢١. مج ٢: الغمام.

هناك يُمطرون».[١]

وقد لا ينعقد ويسمّىٰ ضباباً ويرتفع بأدنىٰ حرارة تصل إليه لكثرة لطافته، **وإن كان**[٢] **قليلاً فإذا ضربه البرد**، أي برد اللّيل [١] **فإن لم ينجمد فهو**[٣] **الطّل**[٤]؛ [٢] **وإن انجمد، فهو الصّقيع**[٥] ونسبته إلى الطّل[٦] كنسبة الثّلج إلى المطر.

وقد يتكوّن السّحاب من انقباض الهواء بالبرد الشّديد، فيحصل حينئذٍ[٧] منه الأقسام المذكورة؛ ولذا قيّد المصنّف السّبب في ما سبق بالأكثريّ.

وأمّا الرّعد والبرق فسببهما أنّ الدّخان و[٨]هو أجزاء ناريّة تخالطها أجزاء صغار أرضيّة تلطّف بالحرارة بحيث[٩] لا تمايز بينهما في الحسّ لغاية الصِّغر؛ **إذا ارتفع مع البخار مختلطين وانعقد السّحاب** من البخار **واحتبس** الدّخان **فيما بين السّحاب فما صعد** من الدخان **إلىٰ العلو** لبقاء حرارته أو نزل[١٠] إلى السّفل لزوالها، **مزّق**[١١] **السّحاب** في صعوده أو نزوله **تمزيقاً عنيفاً، فيحصل صوت هائل هو الرّعد** بتمزيقه وتغلغله[١٢]، **وإن اشتعل** الدّخان **لما**[١٣] فيه من الدهنيّة **بالحركة** العنيفة المقتضية للحرارة، **كان برقاً** إن كان لطيفاً وينطفئ بسرعة، **وصاعقة** إن كان غليظاً ولا ينطفئ حتّىٰ يصل إلى الأرض، وإذا وصل إليها، فربّما صار لطيفاً ينفذ في المتخلخل ولا يحرقه، ويذيب[١٤] الأجسام المندَمجة، فيذيب[١٥] الذّهب والفضّة في الصّرة مثلاً ولا يحرقها إلّا ما احترق من الذّوب. وربّما كان كثيفاً غليظاً جدّاً،فيحرق كلّ شيء أصابه. وكثيراً ما يقع على الجبل فيدكّه دكّاً.

وأمّا الرّياح فقد تكون بسبب أنّ السّحاب إذا ثقل[١٦] **لكثرة البرد اندفع إلى السّفل**[١٧].

---

١. ابن سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ج ٢، ص ٣٥.
٢. مج ١: كانت / چ ١: + البخار.
٣. مج ٢: وهو.
٤. چ ٢: الظّل.
٥. چ ٢: الصقع.
٦. چ ٢: الظلّل.
٧. چ ١، چ ٢: – حينئذٍ.
٨. مج ١، مج ٢: ـ و.
٩. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ بحيث.
١٠. مج ١: ينزل.
١١. دا ١: يمزّق.
١٢. چ ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: ـ وتغلغله.
١٣. مج ١: بما.
١٤. مج ٢: يذهب.
١٥. مج ٢: فيذهب (نسخه بدل): فيذيب.
١٦. مج ٢: غلظ وثقل.
١٧. مج ١: أسفل.

فصار لتسخّنه بالحركة وتخلّل[١] الأجزاء المائيّة في أثنائها هواء **متحرّكاً** أي ريحاً، وأيضاً يتموّج الهواء بالاندفاع المذكور فيحصل الرّيح، **وقد تكون لاندفاع يعرض بسبب تراكم السّحب** وتزاحمها أو لاختلافها في القوام فيدفع الكثيف الرقيق **فيصير السّحاب من جانب إلى جهة أخرى**[٢]. **وقد تكون لانبساط الهواء بالتخلخل في جهة** أي لزيادة[٣] مقداره[٤] بدون انضمام جسم آخر إليه واندفاعه من جهة إلى جهة[٥] أخرىٰ فيدافع[٦] الهواء[٧] ما يجاوره، وذلك المجاور أيضاً يدافع[٨] ما يجاوره، فيتموّج الهواء[٩] وتضعّف تلك المدافعة شيئاً فشيئاً إلى غاية ما[١٠] فتقف. وقد يحدث أيضاً من تكاثف الهواء؛ لأنّه إذا صغر حجمه يتحرّك الهواء المجاور[١١] له إلى جهةٍ، ضرورة امتناع الخلاء، **وقد تكون بسبب برد**[١٢] **الدّخان المتصاعد**[١٣] **إلى الطّبقة الزّمهريريّة ونزوله.**

ومن الرّياح ما يكون سَموماً أي[١٤] متكيّفاً بكيفيّة سمّية **محرقاً** وقد يرىٰ فيه حمرة[١٥] شعل النّيران، **لاحتراقه في نفسه بالأشعّة.**

وقيل: «باختلاطه[١٦] ببقيّة مادّة الشّهب». **أو لمروره**[١٧] **بالأرض الحارّة جدّاً.**

وقد تحدث رياح مختلفة الجهة دفعة، فتدافع[١٨] تلك الرّياح الأجزاء الأرضيّة، فينضغط[١٩] تلك الأجزاء بينها[٢٠] مرتفعة، كأنّها تلتوى على نفسها[٢١] وهي[٢٢] الإعصار.

وأمّا قوس[٢٣] **قزح فهي**[٢٤] **إنّما تحدث من ارتسام ضوء النيّر الأكبر** ـ أي الشّمس ـ **في أجزاء رشّيّة صغيرة صقيلّة**[٢٥] **متقاربة غير متّصلة مستديرة** ـ أي واقعة على هيئة الاستدارة ـ

---

١. چ ١، مج ١، دا ١، دا ٢: تحلّل.
٢. چ ١: طرف آخر.
٣. چ ٢، مج ١، دا ١، دا ٢: ازدياد.
٤. مج ١: مقدار.
٥. مج ١، مج ٢: ـ جهة.
٦. چ ٢، مج ١: فيتدافع.
٧. دا ١، دا ٢: ـ الهواء.
٨. مج ١: ـ الهواء ما يجاوره وذلك المجاور أيضاً يدافع.
٩. مج ٢: ـ الهواء.
١٠. مج ١: + ضعف.
١١. دا ١: المجاورة.
١٢. دا ٢: تبرّد.
١٣. چ ١، دا ١، دا ٢: المتصعد (نسخه بدل): المتصاعد.
١٤. چ ١: + تكون.
١٥. مج ٢: + له.
١٦. مج ١: باختلاط شعبه.
١٧. مج ١: لمروه.
١٨. دا ١: فيندافع.
١٩. مج ١: فتضغط.
٢٠. چ ٢: بينهما.
٢١. دا ٢: أنفسها.
٢٢. مج ٢ (نسخه بدل): ويسمّى.
٢٣. دا ١: + و.
٢٤. دا ٢: ـ فهي.
٢٥. دا ٢، چ ١، چ ٢، مج ١: صيقليّة / مج ٢ (بالای كلمه): صلبه (در حاشيه): صقيله.

وبيانه: أنّه إذا وجد في خلاف جهة الشّمس الأجزاء المذكورة على وضع[١] ينعكس الشّعاع البصريّ عن كلّ منها[٢] إلى الشّمس، وكان وراء تلك الأجزاء جسم كثيف [١] إمّا جبل؛ [٢] أو سحاب[٣] كدر؛ وكانت الشّمس قريبة من الأفق[٤] وأدبرنا على الشّمس ونظرنا[٥] إلى تلك[٦] الأجزاء وانعكس شعاع البصر عنها إلى الشمس، فيرىٰ في كلّ جزء[٧] من تلك الأجزاء ضوءها دون شكلها، لأنّا نعلم بالتّجربة أنّ الصيقل[٨] الّذي ينعكس منه شعاع البصر إذا صغر جدّاً أدّى[٩] الضّوء و[١٠] اللّون دون الشّكل، فكانت تلك الأجزاء على هيئة قوس[١١] مستضيئة أقلّ من نصف الدّائرة، و[١٢] بحسب ارتفاع الشّمس ينتقص[١٣] هذا القوس، لانتقاص[١٤] الأجزاء الّتي تنعكس منها الأشعّة البصريّة إلى الشّمس من الطّرفين؛ وإنّما احتاج حدوثها إلى أن يكون وراء تلك الأجزاء الرّشّيّة جسم كثيف لتصير كالمرآة، فإنّ الشّفاف لا يرىٰ[١٥] فيه شيء إذا كان وراءه شفّاف آخر.

وأمّا[١٦] قيد كون الشّمس قريبة من الأفق، فلأنّ[١٧] الأجزاء الرّشّيّة الكائنة في الجوّ للطافتها تنحلّ سريعاً بأدنىٰ سخونة تصيبها من ارتفاع الشّمس.

فإن قلت: «لو صحّ ذلك ليرىٰ في الجوّ أحياناً شيء غير مستدير على ألوان قوس[١٨] قزح بأن يكون اجتماع الأجزاء الرّشّيّة المذكورة على غير هيئة[١٩] الاستدارة».

قلت: لما تقرّر في[٢٠] المناظر أنّه لابدّ من تساوي زاويتي الشّعاع والانعكاس، فإذا اجتمعت تلك الأجزاء على غير هيئة الاستدارة[٢١]، لم ينعكس الشّعاع من كلّ منها[٢٢] إلى الشّمس؛ كما لا يخفىٰ على من[٢٣] له تخييل[٢٤] صحيح **واختلاف ألوانها بسبب**

---

١. مج ١: وجه.
٢. دا ١: منهما.
٣. دا ٢: + مظلم.
٤. چ ١: أفق.
٥. دا ١: نظر.
٦. مج ٢: ـ تلك.
٧. مج ١، دا ١، دا ٢: ـ جزء.
٨. چ ١، چ ٢: الصيقلي.
٩. مج: راى.
١٠. دا ١: أو.
١١. مج ٢: + قزح.
١٢. مج ١: ـ و.
١٣. چ ٢: ينتقض.
١٤. چ ٢: لانتقاض.
١٥. دا ٢: لايتمثّل (نسخه بدل): لايرىٰ.
١٦. چ ٢ (نسخه بدل): إنّما.
١٧. مج ١: فإنّ.
١٨. دا ١: + و.
١٩. مج: الهيئة.
٢٠. دا ٢: + علم.
٢١. دا ١: + قلت لما تقرّر في المناظر أنّه لابدّ من إلى.
٢٢. دا ٢: منهما.
٢٣. چ ١: منه.
٢٤. مج ٢، چ ٢: تخيّل.

اختلاط[١] ضوء النّير وألوان الغمام المختلفة.

وقد يقال: «إنّ الناحية العُليا منها لما قربت من الشمس، قوي فيها[٢] الإشراق فترىٰ الأحمر[٣] ناصعاً[٤]، وأمّا النّاحية السُّفلىٰ فلما بعدت عنها، كانت أقلّ إشراقاً[٥]، فيرىٰ فيها[٦] حمرة[٧] إلى سواد وهو الأرجواني. و[٨] مايتوسّط[٩] بينهما فإنّ لونه متولّد من ذينك اللّونين وهو الكرّاثي[١٠]».

وردّ هذا بـ: «أنّ الكرّاثي لا يناسب هذين اللّونين بل هو متولّد[١١] من الصّفرة والسّواد، وبأنّ سبب اختلاف ألوانها لو كان[١٢] من[١٣] اختلاف أجزائها بالقرب والبعد مقيساً إلى النيّر، كان الانتقال من أحد اللّونين إلى آخر[١٤] على سبيل التّدريج، فلم يكن الألوان الثّلاثة[١٥] متشابهة الأجزاء عند الحسّ».

وقال الشّيخ: «لست أحصّله».

وأمّا الهالة فأيضاً إنّما تحدث من ارتسام ضوء النيّر في أجزاء رشّيّة صغيرة صقيلّة[١٦] متقاربة غير متّصلة مستديرة حول النيّر.

وبيانه: أنّه إذا وجد بين النّاظر والنيّر الأجزاء المذكورة على وضع[١٧] ينعكس الشّعاع البصريّ من كلّ منها إلى النيّر ونظر في تلك[١٨] الأجزاء، فيرىٰ في كلّ منها ضوء النيّر دون شكله، ـ لما سبق ـ وكان[١٩] مجموعها على هيئة دائرة تامّة أو ناقصة. وهي «الهالة» وتدلّ على حدوث المطر لدلالتها على رطوبة الهواء، وإذا اتّفق أن يوجد سحابتان[٢٠] على الصّفة المذكورة إحداهما تحت الأخرىٰ، حدثت هناك هالة تحت هالة، وتكون التّحتانيّة أعظم، لأنّها أقرب إلينا، وزعم بعضهم أنّه رأىٰ[٢١] سبع هالات[٢٢] معاً.

---

١. مج ١، مج ٢، چ ٢، چ ١: اختلاف / چ ١ (نسخه بدل): اختلاط.
٢. مج ١، چ ١، چ ٢: فيه.
٣. دا١، مج ١: أحمر.
٤. چ ١: الناصع.
٥. مج ٢: إشراق.
٦. دا٢: فيه.
٧. دا٢: + تقرب.
٨. چ ١، چ ٢: + أمّا.
٩. مج ١، دا١: توسط.
١٠. الكرّاثي: سبز رنگ.
١١. مج ٢، دا١: يتولّد.
١٢. مج ١: كانت.
١٣. دا١، دا٢: عن.
١٤. مج ١: الآخر.
١٥. چ ١، مج ١: + «الأحمر الناصع» و«الأرجواني» و«الكراثي».
١٦. دا٢: ـ صقيلة / چ ١، چ ٢، مج ١، مج ٢: صيقليّة.
١٧. مج: وجه.
١٨. مج ١: ذلك.
١٩. مج ٢، دا١، دا٢: فكان.
٢٠. مج: سحابان.
٢١. مج ٢: يرىٰ.
٢٢. مج ١: حالات.

واعلم أنّ هالة الشّمس وتسمّى «الطُّفاوة» بضمّ الطّاء نادرة جدّاً، لأنّ الشمس تحلّل[١] السّحب الرقيقة. وقد حكىٰ[٢] الشّيخ في *الشّفاء*: «أنّه رأىٰ حولها تارة الهالة التّامّة وتارة الهالة النّاقصة على ألوان قوس[٣] قزح»[٤].

وأمّا الشّهب، فسببها أنّ الدّخان إذا بلغ حيّز النّار وكان لطيفاً غير متصل بالأرض، اشتعل فيه النّار، فانقلب[٥] إلى النّارية ويلتهب[٦] بسرعة حتّىٰ يرىٰ كالمنطفئ.

بيانه على ما ذكره المحقّق في *شرح الإشارات*: «أنّه يشتعل طرفه[٧] العالي أوّلاً ثمّ يذهب الاشتعال فيه إلى آخره، فيرىٰ الاشتعال ممتدّاً على سمت الدُخان إلى طرفه الآخر وهو المسمّىٰ بـ«الشهاب». فإذا استحال الأجزاء الأرضيّة ناراً صرفة صارت غير مرئيّة، فظنّ أنّها طفئت وليس ذلك يطفؤ».[٨] وإن كان الدّخان غليظاً لا ينطفئ النّار أيّاماً أو شهوراً بقدر غلظه، وتكون على صورة ذي[٩] ذوابة أو ذنب أو رمح أو حيوان له قرون.

وحكىٰ أنّ بعد المسيح عليه السلام بزمان كثير ظهر في السّماء نار مضطرمة[١٠] في[١١] ناحية القطب الشّمالي وبقيت السنة كلّها وكانت الظلمة تغشّىٰ العالم من تسع ساعات من النّهار إلى الليل، حتّىٰ لم يكن أحد يبصر شيئاً وكان ينزل من الجوّ شبيه الهشيم[١٢] والرّماد، وإن اتّصل الدّخان بالأرض تشتعل النّار فيه نازلة إلى الأرض ويسمّىٰ «الحريق».

وأمّا الزّلزلة وانفجار العيون؛ فاعلم أنّ البخار إذا احتبس في الأرض، يميل إلى جهة ويتبرّد[١٣] بها أي بالأرض، فينقلب مياهاً مختلطة بأجزاء بخاريّة[١٤]؛ فإذا[١٥] كثر[١٦] بحيث لا يسعه الأرض أوجب انشقاق الأرض، وانفجر منها[١٧] العيون.

---

١. چ ١: محلّل.
٢. دا ٢: ذكر.
٣. دا ١: + و.
٤. ابن سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ج ٢، ص ٤٩.
٥. چ ٢: وانقلب.
٦. مج ١: تلهب / مج ٢: تلهبا.
٧. مج ٢: + هو.
٨. طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٢، ص ٢٨٥.
٩. مج ٢: ذو / دا ٢: ـ ذي.
١٠. دا ١: مضطربة.
١١. مج ٢: من / دا ١: ـ في.
١٢. مج ٢: الهشم.
١٣. مج ١: فيبرّد / مج ٢: تبرد / دا ١: يبرد.
١٤. دا ٢: البخارية / چ ١، چ ٢، مج ٢: + إذا قلّ.
١٥. مج ١: وإذا.
١٦. چ ٢، چ ١ (نسخه بدل): + البخار.
١٧. چ ١: منه.

قال أبوالبركات في *المعتبر*: «إنّ السّبب في العيون والقنوات وما يجري مجراها هو ما يسيل من الثّلوج ومياه الأمطار، لأنّا نجدها تزيد بزيادتها وتنقص بنقصانها وأنّ استحالة الأهوية والأبخرة المنحصرة في الأرض لامدخل لها في ذلك[١]. واحتجّ بأنّ باطن الأرض في الصّيف أشدّ برداً منه في الشّتاء فلو كان سبب هذه[٢] استحالتها لوجب أن يكون العيون والقنوات[٣] ومياه الآبار في الصّيف أزيد وفي الشّتاء أنقص مع أنّ الأمر بخلاف ذلك على ما دلّت عليه التّجربة».[٤]

والحقّ أنّ السّبب[٥] الّذي ذكره صاحب *المعتبر* معتبر لا محالة، إلّا أنّه غير مانع من اعتبار السّبب الّذي ذكره المصنّف. واحتجاجه في المنع إنّما يدلّ على أنّه لايجوز أن يكون ذلك هو السّبب التّام، لا على أنّه لا يجوز أن يكون ذلك سبباً في الجملة. **وإذا غلظ البخار بحيث لاينفذ في مجاري الأرض** أو كانت الأرض كثيفة عديمة[٦] المسامّ، **اجتمع طالباً للخروج ولم يمكنه النّفوذ، فزلزلت**[٧] **الأرض** وكذا الرّيح والدّخان. وربّما قويت المادّة على شقّ الأرض فيحدث صوت هائل، وقد يخرج نار[٨] لشدّة الحركة المقتضية لاشتعال البخار والدّخان الممتزجين على طبيعة الدّهن.

❊❊❊

فصل [٣]
في المعادن

المركّب[٩] التّام و[١٠]هو الّذي له صورة نوعيّة تحفظ[١١] تركيبه، [١] إمّا أن يكون له نشوء ونماء؛ [٢] أو لا؛ فالثّاني هو المعدني[١٢] والأوّل [١] إمّا أن يكون له حسّ وحركة إرادية؛ [٢] أو لا؛ فالثّاني هو النبات، والأوّل هو الحيوان.

---

١. دا٢: + الزيادة والنقصان.
٢. مج٢: هذه سبب.
٣. دا١: القنواة.
٤. بغدادى، ابوالبركات، *المعتبر في الحكمة*، ج ٣، ص ٢٤٢.
٥. دا١: ـ السبب.
٦. مج١: عديم.
٧. دا١: فتزلزت.
٨. مج١: ناراً.
٩. چ١ (نسخه بدل): إنّ المركب.
١٠. مج١: ـ و.
١١. مج: لحفظ.
١٢. چ٢: المعادن.

وقد يقال: «لم ينتهض دليل على أنّ المعدني[١] والنّبات ليس لهما حسّ وحركة إراديّة وأنّ المعدنيّ[٢] ليس له تغذٍّ[٣] و[٤]نموّ، وغايته عدم الوجدان وأنّه لا يدلّ على العدم».

ولهذا قال شارح *التلويحات*: «المركّب[٥] [١] إن تحقّق كونه ذا حسّ و[٦]إرادة[٧] فهو الحيوان؛ [٢] وإلّا فإن تحقّق كونه ذا نماء فهو[٨] النّبات؛ [٣] وإلّا فهو المعدنيّ»[٩].

وقد يتمسّك لشعور[١٠] النّبات واختياره في الحركة بما يشاهد من ميلانه عن سمت الاستقامة[١١] في الصّعود إذا كان هناك مانع. فإنّه قبل أن يصل إلى ذلك المانع يعوج، ثمّ إذا جاوزه عاد إلى تلك الاستقامة. وفي شجرة النّخل واليقطين أمارات شاهدة بذلك. وقد[١٢] يتمسّك أيضاً لاغتذاء[١٣] المعدني بما ظهر في المرجان من هيئة النّماء.

الأبخرة والأدخنة المحتبسة في الأرض إذا كثرت[١٤] يتولّد عنها ما مرّ. **وإذا لم تكن كثيرة**[١٥]**، اختلطت على ضروب من الاختلاطات المختلفة في الكمّ والكيف فتكوّن**[١٦] **منها الأجسام المعدنيّة.**

فإن غلب البخار على الدّخان يتولّد[١٧] **اليشم**[١٨]**والبلّور والزّيبق والزّرنيخ والرّصاص وهو**[١٩] [١] إمّا أبيض وهو القلعي [٢] أو أسود وهو الأسرب؛ وإذا أطلق الرّصاص أريد به الأبيض؛ **وغيرها من الجواهر المشفّة.**

قيل: في عدّ الزّيبق والرّصاص من هذا القسم نظر؛ أمّا الرّصاص فلأنّه من الأجساد السّبعة الّتي يتولّد من امتزاج الزّيبق والكبريت ولأنّه لا شفيف[٢٠] فيه.

وأمّا الزّيبق فلأنّه لا شفيف فيه أيضاً، ولما تقرّر عندهم أنّه متولّد[٢١] من جسم مائيّ

---

١. مج ٢: المعدن.
٢. مج ٢: المعدن.
٣. مج ١: تغذية / چ ٢: نشو.
٤. مج ١: ـ و.
٥. چ ٢: + إمّا.
٦. چ ٢: + حركة.
٧. چ ٢، مج ٢: حركة إرادية (نسخه بدل): إرادة.
٨. مج ٢: وهو.
٩. چ ١ (نسخه بدل): المعدن.
١٠. مج ١: بشعور.
١١. دا١: استقامة.
١٢. دا١، دا٢: ـ قد.
١٣. چ ٢: الاغتذاء.
١٤. دا٢: + في الأرض.
١٥. مج ٢: كثرة.
١٦. دا١: فيتكوّن.
١٧. مج ١، مج ٢: تولّد.
١٨. چ ٢: + والياقوت.
١٩. دا١: ـ و / مج ١: ـ وهو.
٢٠. مج ٢ (نسخه بدل): لاشعيف.
٢١. چ ١، چ ٢: يتولّد.

خالطته[١] أجزاء كبريتيّة في غاية اللّطافة مخالطة شديدة بحيث لايوجد له سطح إلّا وهو مغشّي بغلاف من الأجزاء الكبريتيّة، كالقطرات المرشوشة على تراب هبابي مسحوق غاية[٢] السّحق بحيث يصير كلّ قطرة منها مغشّاة بغلاف ترابيّ يحفظها».

وإن غلب الدّخان يتولّد[٣] **الملح والزّاج**[٤] **والكبريت والنوشادر، ثمّ من اختلاط بعض هذه** ـ أي الزّيبق ـ **مع بعض** ـ أي الكبريت ـ **تولّدت الأجسام الأرضية** أي الأجساد السّبعة المتطرقة، وهي القابلة لضرب المِطرقة[٥] بحيث لا تنكسر[٦] لا تتفرق بل تلين[٧] و تندفع إلى عمقها فتنبسط، **مثل الذّهب والفضّة** والنّحاس والحديد والخارصيني والأسرب والقلعي.

❊❊❊

فصل [۴]
في النّبات

وله قوّة أي صورة نوعيّة **عديمة الشّعور** عند الأكثر **تحفظ**[٨] **تركيبه وتصدر عنها حركات النّبات في الأقطار**[٩] المسمّاة «نموّاً» **وأفعال مختلفة بآلات**[١٠] **مختلفة**[١١].

قيل: «فإن الواحد لا يصدر عنه أفاعيل مختلفة إلّا بالآلات المختلفة[١٢]».

وفيه نظر؛ لأنّ قولهم: «الواحد من حيث هو واحد لايصدر عنه إلّا الواحد[١٣]» على تقدير صحّته، يستلزم أن لا يصدر عن الواحد أفاعيل مختلفة إلّا بالجهات المختلفة، سواء كانت تلك الجهات آلات أو غيرها.

وتسمّىٰ[١٤] **«نفساً نباتيّة» وهي كمال**، و[١٥] هو ما يتمّ به النّوع [١] إمّا في حدّ[١٦] ذاته كهيئة السّرير، فإنّها كمال للخشب السّريري، لأنّه[١٧] لا يتمّ السّرير في حدّ ذاته إلّا بها؛ [٢] أو

---

١. دا ١: خالط.
٢. مج ١، مج ٢، چ ٢: في غاية.
٣. مج ١، مج ٢، دا ١: تولّد.
٤. چ ٢: الزّجاج.
٥. چ ١: الطرقة.
٦. چ ١: + و.
٧. مج ١: يليّن.
٨. مج ٢: لحفظ.
٩. مج ٢: + الثلاث.
١٠. مج: بالالآت.
١١. مج ١: المختلفة.
١٢. مج ٢: مختلفة.
١٣. مج ١: واحد.
١٤. چ ١، چ ٢: + تلك.
١٥. چ ١، چ ٢، مج ٢، دا ١: كمال أوّل و / مج ١: كمال أوّل.
١٦. مج ١، مج ٢: ـ حدّ.
١٧. مج ١، دا ١: ـ لأنّه / مج ٢: و (بجاى «لأنّه»).

في صفاته كالبياض[١] فإنّه[٢] كمال للجسم الأبيض لا يكمل في صفته إلّا به. والأوّل كمال أوّل والثّاني كمال ثان **لجسم طبيعيّ**، ليس المراد به هاهنا ما يقابل «الجسم التّعليمي» بل ما يقابل «الجسم الصّناعي».

واحترز به عن مثل الهيئة السريريّة.

ومنهم[٣] من رفع طبيعيّ[٤] على أنّه صفة لكمال[٥] احترازاً[٦] عن الكمال الصّناعي. فإنّ الكمال[٧] الأوّل [١] قد يكون صناعيّاً[٨] يحصل بصنع الإنسان، كما في السّرير؛ [٢] وقد يكون طبيعيّاً لا مدخل لصنعه[٩] فيه.

آليّ يجوز جرّه على أنّه صفة جسم[١٠]، أي جسم مشتمل على الآلة، ورفعه على أنّه صفة كمال أي كمال[١١] ذو آلة.

واحترز به عن صور[١٢] البسائط[١٣] والمعدنيّات، **من جهة ما يتولّد ويزيد ويغتذي فقط.**

واحترز به[١٤] عن النّفس[١٥] الحيوانيّة والإنسانيّة، **فلها قوّة غاذية لأجل بقاء الشخص، وهي القوّة الّتي تحيل جسماً آخر إلى مشاكلة الجسم الّذي هي**[١٦] فيه فتلصق تلك القوّة ذلك الجسم المشاكل[١٧] به **بدل ما**[١٨] **يتحلّل**[١٩] **عنه بالحرارة** الغريزيّة أو غيرها[٢٠] **ولها قوّة نامية لأجل كمال الشّخص.**

والقياس أن يقال: «منمية» لكنّهم راعوا[٢١] مشاكلة الغاذية **وهي الّتي تزيد في الجسم الّذي هي فيه زيادة**[٢٢] **في أقطاره طولاً وعرضاً وعمقاً.**

قيل: «احترز به عن الزّيادة الصّناعيّة، فإنّها لا تكون في الأقطار الثّلاثة؛ لأنّ الزّيادة الصّناعيّة في بعض الأقطار يوجب النّقصان في بعض آخر».

---

١. ج ١ (نسخه بدل): كالسّواد.
٢. مج ١، مج ٢: فإنّها.
٣. دا ٢: ـ منهم.
٤. ج ١: الطبيعي.
٥. دا ٢: الكمال / ج ٢: للكمال.
٦. دا ٢: احترز به.
٧. ج ١، ج ٢: فالكمال / ج ١ (نسخه بدل): فإنّ الكمال.
٨. مج: صناعي.
٩. ج ٢: بصنعه.
١٠. مج ١: لجسم / دا ٢: الجسم.
١١. ج ٢: ـ أي كمال.
١٢. ج ٢: صورة.
١٣. دا ٢: البسائطة.
١٤. ج ٢: ـ به.
١٥. مج ١، دا ١: نفس.
١٦. ج ٢: ـ هي.
١٧. ج ٢: للمشاكل.
١٨. مج ٢: يدل على ما.
١٩. ج ١، ج ٢: تحلّل.
٢٠. ج ١: غيره.
٢١. ج ١، ج ٢، مج ٢: رعوا.
٢٢. دا ١: ـ زيادة.

وفيه نظر؛ لأنّ زيادة الجسم المغتذي في الأقطار بانضمام الغذاء إليه لا بنفسه. وإذا[١] كان كذلك، فنقول: في الزّيادات[٢] الصّناعيّة[٣] أيضاً إذا أضاف الصّانع إلى الشّمعه مقداراً آخر من الشمّع حصلت الزّيادة الصّناعيّة[٤] في الأقطار. **إلى أن يبلغ كمال النّشوء يخرج به مبدأ السّمن والورم**، إذ ليس غايتهما بلوغ الجسم إلى كمال نشوئه[٥].

وقيل: «هما خارجان بقوله: «**على تناسب طبيعيّ**[٦]» أي نسبة تقتضيها طبيعة المحلّ».

وقد يقال: «إنّ السّمن والورم خارجان بقوله: «في أقطاره طولاً وعرضاً وعمقاً». أمّا السّمن فلأنّه، لا يزيد في الطّول بل في العرض والعمق؛ وأمّا الورم، فلامتناع تورم القلب بالاتّفاق و تورّم العظام عند الأكثرين».

و[٧]أقول: فيه بحث؛ لأنّ المفهوم من زيادة الجسم في أقطاره الثلاثة أن يزيد مجموعه من حيث هو مجموع لا أن يزيد كلّ جزء من أجزائه.

وقد صرّح بعض المحقّقين بـ: «أنّ السّمن يزيد في الطّول أيضاً».

ولها قوّة مولّدة لأجل بقاء النّوع وهي الّتي تأخذ من الجسم الّذي هي فيه جزءاً وتجعله مادّة ومبدأً لمثله أو شخص[٨] من جنسه ليشمل البَغل.

واعلم أنّ هاهنا ثلاث قوىٰ: إحداها ما تجعل الدّم المستعدّ للمنويّة منيّاً في الأنثيين؛ و[ثانيتها][٩] ما تهيّئ كلّ جزء من المنيّ الحاصل من الذّكر والأنثى **في الرّحم بعضو**[١٠] **مخصوص، بأن تجعل**[١١] **بعضه مستعدّاً للعظميّة وبعضه مستعدّاً للعصبيّة إلى غير ذلك**[١٢]. **والمولّدة مجموع هاتين القوّتين فوحدتها اعتباريّة**؛ و[ثالثتها][١٣] ما[١٤] تصور مواد الأعضاء بصورها الخاصّة بها وتسمّىٰ «مصوّرة».

وقد ذهب المحقق الطوسي[١٥] إلى: «أنّ صدور التّصوير عن قوّة عديمة الشّعور ممتنع»

---

١. دا٢: فإذا.
٢. دا٢، چ٢: الزيادة.
٣. مج١: ـ الصناعيّة.
٤. دا١، دا٢: ـ الصناعة.
٥. مج١: نشوه / دا٢: النشو.
٦. چ١: طبعي.
٧. چ٢: ـ و.
٨. چ١ (نسخه بدل): تشخص.
٩. همهٔ نسخه‌ها: ثانيها.
١٠. دا١، مج١: لعضو.
١١. دا١: + الدم.
١٢. چ١: + من الأعضاء.
١٣. همهٔ نسخه‌ها: ثالثها.
١٤. چ٢: ـ ما.
١٥. چ٢: رحمه الله.

وكأنّ المصنّف أيضاً ذهب إلى ذلك فلذا[١] لم يذكر المصوّرة[٢] هاهنا.

والغاذية يجذب الغذاء وتمسكه وتهضمه وتدفع ثقله. فلها خوادم أربع: قوّة جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة للثقّل.

لا يبعد أن تتحدّ الغاذية والهاضمة، وأكثر الأطبّاء كجالينوس وأبي سهل المسيحي وصاحب *الكامل* وغيرهم من الأطبّاء المتأخّرين لم يفرّقوا بينهما، وغاية ما قيل في الفرق: «إنّ القوّة الهاضمة تبتدئ[٣] فعلها[٤] عند انتهاء فعل الجاذبة وابتداء فعل الماسكة؛ فإذا جذبت جاذبة عضو شيئاً من الدّم وأمسكته ماسكة ذلك العضو، فللدّم صورة نوعيّة. فإذا استحال شبيهاً بالعضو، فقد بطلت تلك الصّورة وحدثت صورة أخرىٰ؛ فيكون ذلك كوناً للصّورة العضويّة وفساداً للصّورة الدّموية. وهذا الكون والفساد إنّما يحصلان[٥] بأن يحدث هناك من الطّبخ ما لأجله يأخذ استعداد المادّة للصّورة[٦] الدّموية في الانتقاص ويأخذ استعدادها للصّورة العضويّة في الاشتداد، ولا يزال الأوّل ينتقص والثّاني يشتدّ إلى أن ينتهى المادّة إلى حيث يبطل عنها الصورة الأولىٰ[٧] وهي الدّمويّة، فتحدث الأخرىٰ وهي العضويّة. فهاهنا حالتان إحداهما سابقة على الأخرىٰ فالحالة الأولىٰ[٨] هي فعل القوّة الهاضمة[٩] والثّانية هي فعل القوّة الغاذية».

وأورد عليه: «أنّه لِمَ لايجوز أن يكون حصول الحالتين بقوّة واحدة؟» فإنّه لو اعتبر تعدّد مثل هذه الحالات واستدعت كلّ واحدة[١٠] منها قوّة على حدة لصارت القوى[١١] أكثر من المذكورة[١٢]. فإنّ الغذاء له تغيّرات كثيرة بحسب مراتب الهضوم بعضها تغيّر في الكيف فقط وبعضها تغيّر في الصّورة النّوعية أيضاً. ولمّا جاز أن تكون تلك التغيرات الكثيرة بقوة واحدة هي الهاضمة، فليجز أن يكون ذلك[١٣] التّغير إلى الصّورة العضويّة أيضاً بتلك القوّة بعينها، فتكون هي مبطلة للصّورة الدّموية ومحصّلة للصّورة العضويّة، كما كانت مبطلة للصّورة الغذائيّة ومحصّلة للصورة الدّموية».

---

١. مج ١: فهذا. ٢. مج ٢: الصّورة. ٣. دا ١: تبتداء.
٤. مج ١: مبدأ أفعالها / مج ٢: أفعالها. ٥. دا ١: يحصل.
٦. مج ١: الصورة. ٧. ج ١: للأولىٰ. ٨. مج ٢، دا ١: + و.
٩. ج ٢ (نسخه بدل): المصورة. ١٠. مج ١: واحد.
١١. دا ١: للقوى. ١٢. مج ١: المذكورات. ١٣. ج ٢، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ ذلك.

والنّامية تقف من الفعل أوّلاً حين[1] كمال النّشوء **وتبقىٰ الغاذية تفعل**[2] **إلى أن تعجز فيعرض الموت.**

وقيل: «هذا دليل على التّغاير بين القوّتين ويحتمل أن يكون هناك قوّة واحدة يختلف أحوالها بالقوّة والضّعف، فتحصل برهة من الغذاء ما يزيد على قدر المتحلّل[3] وذلك في سنّ النّمو أعني إلى قريب من الثّلاثين، ثمّ يتطرّق[4] إليها شيء من الضّعف، فيحصل منه ما يساويه، وذلك في سنّ الوقوف أعني[5] إلى قريب من الأربعين. ثمّ يتزايد ضعفها فلاتقوى على تحصيل[6] ما يساوي المتحلّل وذلك في سنّ الانحطاط الخفّي الّذي لا يتبيّن أعني إلى قريب من السّتّين وفي سنّ الانحطاط الظاهر[7] الّذي هو ما بعده إلى آخر العمر».

***

فصل [٥]
في الحيوان

وهو مختص بـ«النّفس الحيوانية» وهي كمال أوّل لجسم طبيعيّ[8] آليّ من جهة ما تدرك الجزئيّات الجسمانيّة وتتحرّك بالإرادة[9].

أقول: هاهنا بحث؛ لأنّه إن أراد الآليّ من جهة[10] هذين الأمرين فقط ـ على ما مرّ في النّبات ـ ، فلايصدق التّعريف على النّفس[11] الحيوانيّة، لأنّها آليّة من جهة الأفعال النّباتيّة أيضاً؛ وإن أراد الآليّ من جهتهما مطلقاً، فينتقض التّعريف بالنّفس النّاطقة؛ فالمناسب أن يقال: «من جهة ما يفعل الأفعال النباتيّة ويدرك الجزئيّات الجسمانيّة ويتحرّك بالإرادة فقط». الّلهم إلّا أن يقال: «إنّه ذهب إلى ما زعمه[12] بعضهم من أنّ بدن الحيوان يشتمل على صورة معدنيّة

---

١. دا ٢: عند. ٢. مج: ويفعل. ٣. ج ٢: المتحيل.
٤. مج ٢: ينطرق. ٥. ج ١، ج ٢: ـ أعني. ٦. ج ١: تحصّل / ج ٢: ـ تحصيل.
٧. دا ٢: الظاهري. ٨. ج ١: طبعي.
٩. ج ١: + قوله: «كمال أوّل لجسم طبيعي (إلى آخر)»، بمنزلة الجنس؛ وقوله: «من جهة ما تدرك الجزئيات ويتحرّك بالإرادة» كالفصل يميّزها عن النفس النباتيّة.
١٠. ج ١ (نسخه بدل): جهتين. ١١. مج ١: نفس.
١٢. دا ٢: زعم.

لحفظ[۱] التّركيب وعلى نفس نباتيّة للتّغذية[۲] والتّنمية والتّوليد وعلى نفس حيوانيّة للإحساس والحركة الإراديّة». و لا يرد مثل هذا على تعريف النّفس[۳] النّباتيّة، لأنّها وإن صدر عنها أثر الصّورة المعدنيّة، وهو حفظ التّركيب، لكنّها[٤] ليست آليّة من جهته[٥]؛ فلها باعتبار ما يخصّها من الآثار قوّة مدركة ومحرّكة.

أمّا «المدركة» فهي[٦] [۱] إمّا في الظّاهر؛ [۲] أو في الباطن؛ أمّا الّتي في الظّاهر فهي خمس.

والمراد: أنّ المعلوم لنا من الحواسّ الظاهرة خمس، لا أنّ ممكن التّحقق[۷] في نفس الأمر أو المتحقّق فيها كذلك، لجواز أن يتحقّق في نفس الأمر حاسّة أخرىٰ لبعض الحيوانات وإن لم نعلمها[۸]، كما أنّ الأكمه لا يعلم قوّة الإبصار والعنّين لا يعلم لذّة الجماع.

«السّمع» وهو قوّة مودعة[۹] في العصبة المفروشة في مقعّر[۱۰] الصّماخ الّتي فيها هواء محتقن[۱۱] كالطّبل، فإذا وصل الهواء المتكيّف بكيفيّة الصّوت، لتموّجه الحاصل من قرع أو قلع عنيفين مع مقاومة المقروع للقارع و[۱۲]المقلوع للقالع إلى تلك العصبة وقرعها، أدركته القوّة المودعة فيها، وكذا إن[۱۳]كان الهواء قريباً منها. وليس المراد بوصول الهواء الحاصل للصّوت إلى السّامعة أنّ هواء واحداً بعينه يتموّج[۱٤] ويتكيّف بالصوت ويوصل[۱٥] إليها[۱٦]، بل أنّ ما يجاور[۱۷] ذلك الهواء المتكيّف بالصوت يتموّج ويتكيّف بالصوت أيضاً، وهكذا إلى أن يتموّج ويتكيّف به الهواء الرّاكد في الصّماخ فيدركه السّامعة حينئذٍ.

و**«البصر»** وهو قوّة في ملتقىٰ عصبتين نابتتين من مقدّم الدماغ مجوفتين تتقاربان حتّىٰ تتلاقيا وتتقاطعا[۱۸] صليبيّاً ويصير تجويفهما واحداً، ثمّ تتباعدان[۱۹] إلى العينين؛ فذلك

---

۱. دا۱: يحفظ.
۲. مج ۲: المتغذية.
۳. مج ۱: ـ النفس.
٤. مج ۱: لكنّه.
٥. چ ۱: جهة.
٦. مج ۲: وهي.
۷. مج ۲: المتحقّق.
۸. مج ۱، مج ۲: تعلمها.
۹. مج ۱، مج ۲، دا۱: ـ مودعة.
۱۰. دا۱: مؤخر.
۱۱. دا۱، دا۲، مج ۲ (نسخه بدل): هواء محتبس / دا۱ (نسخه بدل)، دا۲ (نسخه بدل): محتقن.
۱۲. مج ۱: أو.
۱۳. مج ۲، دا۱: إذا / دا۲: ذلك إذا.
۱٤. دا۲: + حينئذٍ.
۱٥. چ ۱: وينكّب ويوصله إليها (نسخه بدل): ويوصل إليها.
۱٦. چ ۱ (نسخه بدل): يتكيّف بالصوت ويوصل إليها.
۱۷. چ ۲: يجاوره.
۱۸. مج ۲، دا۱: + يقاطعاً.
۱۹. مج ۱: + العصبتان.

التّجويف الّذي هو في الملتقىٰ أودع فيه القوّة الباصرة ويسمّىٰ «مجمع النّور[١]».

والمذاهب المشهورة للحكماء[٢] في الإبصار ثلاثة:

الأوّل مذهب الرّياضيّين وهو أنّ الإبصار بخروج شعاع من العينين[٣] على هيئة مخروط[٤] رأسه عند مركز[٥] البصر و[٦]قاعدته عند سطح المبصر.

ثمّ إنّهم اختلفوا فيما بينهم فذهب جماعة إلى أنّ ذلك المخروط مصمتٌ. وذهب جماعة أخرىٰ إلى أنّه مركّب من خطوط شعاعيّة مستقيمة أطرافها الّتي[٧] تلىٰ البصر مجتمعة عند مركزه. ثمّ تمتدّ متفرّقة إلى المبصر. فما[٨] ينطبق عليه من المبصر أطراف تلك الخطوط أدركه البصر، وما وقع بين أطراف تلك الخطوط لم يدركه[٩]؛ ولذلك يخفىٰ على البصر المسامات[١٠] الّتي في غاية الدقّة في سطوح المبصرات. وذهب جماعة ثالثة إلى أنّ الخارج من العينين[١١] خطٌّ واحد مستقيم، فإذا انتهىٰ إلى المبصر يتحرّكُ[١٢] على سطحه في جهتي طوله وعرضه حركة في غاية السّرعة وتتخيّل بحركته[١٣] هيئة مخروط[١٤].

الثّاني[١٥] مذهب الطبيعيّين وهو أنّ الإبصار بالانطباع وهو المختار عند أرسطو وأتباعه كالشّيخ الرّئيس وغيره.

قالوا: إنّ مقابلة المبصر للباصرة توجب استعداداً تفيض به صورته على الجليديّة، ولا يكفي في الإبصار الانطباع في الجليديّة[١٦]، وإلّا يرىٰ[١٧] شيء واحد[١٨] شيئين لانطباع صورته[١٩] في جليدتي العينين، بل لابدّ من تأدّي الصّورة إلى ملتقى العصبتين[٢٠] المجوفتين، ومنه[٢١] إلى الحسّ المشترك ولم يريدوا بتأدّي الصورة، من الجليدية إلى الملتقى[٢٢] ومنه إلى

---

١. مج ١، دا ١: النورين.
٢. ر. ك: ايجى، *شرح المواقف*، ص ١٩٩ ـ ١٩٣.
٣. دا ١: العين.
٤. دا ١: مخروطة.
٥. مج ١: المركز و.
٦. مج ١: ـ و.
٧. مج ١: + هي.
٨. چ ٢: فيما.
٩. دا ١: + البصر و ما وقع بين إلى.
١٠. مج ١، دا ١، دا ٢: المسام.
١١. دا ١، دا ٢، مج ١: العين.
١٢. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: تحرك.
١٣. دا ١: لحركته.
١٤. مج ١، مج ٢: مخروطة / چ ١، چ ٢: مخروطتية.
١٥. منظور دومين مذهب از مذاهب سه گانه مشهور است.
١٦. مج ١: ـ في الجليدية.
١٧. مج ٢: رأىٰ.
١٨. مج: لراى شيئاً واحداً.
١٩. مج ١: صورتي.
٢٠. دا ١: عصبتين.
٢١. مج ٢، دا ١: ـ منه.
٢٢. چ ٢: ـ إلى الملتقى.

الحس المشترك[١] انتقال العرض الّذي هو الصّورة بل أرادوا أنّ انطباعها في[٢] الجليدية معدّ[٣] لفيضان[٤] الصّورة على الملتقى، وفيضانها عليه معدّ لفيضانها على الحسّ المشترك».

والثالث مذهب طائفة من الحكماء وهـو أنّ الإبـصار ليس بـالانطباع ولا بـخروج الشّعاع[٥]، بل بأنّ الهواء المشفّ الّذي بين البصر[٦] والمرئيّ يتكيّف بكيفيّة الشّعاع الّذي فـي البصر ويصير بذلك آلة للإبصار.[٧]

و«الشّمّ» وهو[٨] قوّة في زائدتين نابتتين[٩] مـن مـقدّم الدّمـاغ شـبيهتين[١٠] بـحلمتي الثّدي.[١١] والجمهور على أنّ الهواء المتوسّط بين القوّة الشّامة وذي الرّائحة يتكيّف بالرّائحة الأقرب فالأقرب منه[١٢] إلى أن يصل[١٣] ما يجاور[١٤] الشّامة فتدركها.

وقال بعضهم: «سببه التّجزّؤ[١٥] وانفصال أجزاء من ذي الرّائـحة يـخالطها[١٦] الأجـزاء الهوائيّة، فيصل إلى الشّامّة».

وقد يقال: «إنّه يفعل ذو[١٧] الرّائحة في[١٨] الشّامّة من غير استحالة في الهواء ولا بتجزّؤ[١٩] وانفصال».

و«الذّوق» وهو قوّة في العصب المفروش على جرم اللّسان،[٢٠] وإدراكها بـتوسط[٢١] الرّطوبة اللّعابيّة بأن يخالطها أجزاء لطيفة من ذي الطّعم؛ ثمّ تغوص هذه الرّطوبة معها في جرم اللسان إلى الذائقة. فالمحسوس حينئذٍ هو كيفيّة ذي الطعم و تكون الرطوبة واسطة لتسهيل[٢٢]

---

١. چ ١: ـ ولم يريدوا بتأديّ الصورة من الجليدية إلى الملتقى ومنه إلى الحس المشترك.
٢. مج ٢: إلى.
٣. دا ١، دا ٢: يعدّ.
٤. دا ١، دا ٢: فيضان.
٥. چ ١، چ ٢: + الّذي في البصر.
٦. چ ١: الرائي (نسخه بدل): البصر / چ ٢ (نسخه بدل): المبصر.
٧. ر. ک: تهانوی، *کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم*، ج ١، ص ٣٣٩ ـ ٣٣٧.
٨. دا ١: هي.
٩. دا ٢: الزائدتين النابتين.
١٠. دا ٢: المشبهتين.
١١. ر. ک: ابن‌سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ج ٢، ص ٣٤.
١٢. مج ١، دا ١: ـ منه.
١٣. دا ١: + إلى.
١٤. مج ١: إلى ما يجاوره / چ ٢: يجاوره.
١٥. مج ١، مج ٢: بتجزّ.
١٦. مج ١، مج ٢: يخالطه / دا ١: يخالط.
١٧. دا ١: يفعل ذي / مج ١: لفعل ذي.
١٨. مج ٢: ـ في.
١٩. مج ١: بتجزّ.
٢٠. ر. ک: همان، همانجا.
٢١. دا ١: يتوسط.
٢٢. مج ٢: تسهيل.

وصول الجوهر الحامل للكيفيّة إلى الحاسة. أو بأن تتكيّف نفس الرطوبة بالطّعم بسبب المجاورة فتغوص وحدها فيكون المحسوس كيفيّتها.[١]

و«**اللّمس**» وهو قوّة في العصب المخالط[٢] لأكثر البدن؛ وذهب الجمهور إلى أنّها قوّة واحدة.

وقال كثير من المحقّقين ومنهم الشيخ[٣] إنّها أربعة: الحاكمة بين الحرارة والبرودة وبين الرطوبة واليبوسة وبين الخشونة والملاسة وبين اللين والصلابة. ومنهم من زاد الحاكمة بين الثقل والخفة.[٤]

وأمّا الّتي في الباطن فهي أيضاً خمس بالاستقراء «الحس المشترك» و«الخيال» و«الوهم» و«الحافظة» و«المتصرفة» عدّ جميعها من «المدركة» مع أنّ القوّة[٥] المدركة منها[٦] هي «الحس المشترك» و«الوهم» فقط، لأنّ[٧] الباقي يعين على «الإدراك».

أمّا «الحس المشترك» ويسمّىٰ باليونانيّة «بنطاسيا» ـ أي لوح النفس ـ **فهو**[٨] **قوّة مرتبة في مقدّم التجويف**[٩] **الأوّل** من التجاويف الثّلاثة الّتي **في الدّماغ تقبل جميع الصور المنطبعة**[١٠] **في الحواس الظاهرة** فهولاء كجواسيس لها، ولذا[١١] سمّي[١٢] «حساً مشتركاً» **وهي غير البصر؛ لأنّا نشاهد القطرة النازلة خطّاً مستقيماً والنقطة الدائرة بسرعة خطّاً مستديراً وليس ارتسامهما** أي الخطّ المستقيم والمستدير في البصر، إذ البصر لا يرتسم فيه **إلّا المقابل**[١٣] **وهو القطرة والنقطة؛ فإذاً ارتسامهما إنّما يكون في قوّة أخرىٰ غير البصر** ترتسم فيها صورة القطرة[١٤] والنقطة وتبقى قليلاً على وجه تتّصل الارتسامات البصرية المتتالية بعضها بالبعض[١٥]، فيشاهد خطّ واحد.

واعترض عليه بـ: «أنّه يجوز أن يكون اتصال الارتسام في الباصرة بأن يرتسم المقابل

١. ر. ک: تهانوی، *کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم*، ج ١، ص ٨٣٣.
٢. ج ١: العصبة المخالطة / دا ١، ج ٢: المخالطة.
٣. مج ١: + إلى.
٤. ر. ک: ابن‌سينا، *الشفاء* (الطبيعيات)، ج ٢، ص ٣٤.
٥. مج ١: ـ القوّة.
٦. ج ١، ج ٢: هاهنا.
٧. مج ١: وأنّ / ج ٢، مج ٢: و (بجای «لأنّ»).
٨. مج ٢: وهو / دا ١: فهي.
٩. ج ١: تجوف.
١٠. مج ٢: المنطبقة / مج ١: + حاصله.
١١. دا ٢: لهذا.
١٢. مج ١، مج ٢: يسمّىٰ.
١٣. ج ٢: القابل.
١٤. مج ١: + النازلة.
١٥. مج ١، مج ٢: ببعض.

الثّاني قبل أن يزول المرتسم الأوّل لقوّة ارتسام الأوّل وسرعة تعقّب الثّاني فيكونان معاً».[١]

وأمّا «الخيال» فهو قوّة مرتبة[٢] في مؤخّر التّجويف[٣] الأوّل من الدّماغ[٤] عند الجمهور.

وقال المحقّق في شرح *الإشارات*: «وكأنّ الرّوح[٥] المصبوب[٦] في البطن المقدّم هو آلة للحس المشترك والخيال، إلّا أنّ ما في مقدّم ذلك البطن بالحسّ المشترك أخصّ وما في مؤخّره بالخيال أخصّ»[٧]

تحفظ[٨] جميع صور المحسوسات وتمثّلها بعد الغيبوبة[٩] وهي خزانة الحسّ المشترك؛ فإنّا إذا شاهدنا أوّلاً[١٠] صورة ثمّ ذهلنا عنها زماناً ثمّ شاهدناها[١١] مرّة أخرىٰ، نحكم عليها بأنّها[١٢] هي الّتي شاهدناها قبل ذلك[١٣]. فلو لم تكن تلك الصّورة محفوظة فينا[١٤] زمان الذّهول، لامتنع منّا[١٥] الحكم[١٦] بأنّها هي الّتي شاهدناها[١٧] قبل ذلك.[١٨]

و[١٩]قيل: «هذه الملازمة ممنوعة، لجواز أن يكون انحفاظها في بعض الأشياء الغائبة عنّا[٢٠]، ويكون[٢١] الاختلاف بين حالتي الذّهول والنّسيان بملكة الاتّصال بها[٢٢] وعدمها».

واعترض عليه بـ: «أنّ الغائب الحافظ[٢٣] للصّور [١] إمّا أن يكون جوهراً مفارقاً؛ [٢] أو قوّة جسمانيّة؛ والأوّل باطل، لأنّ المفارق لا يرتسم فيه الصّورة[٢٤] الجزئية المكتنفة[٢٥]

---

١. ر. ک: رازى، فخرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٢، ص ٣٣٤ / استرآبادى، *البراهين القاطعة في شرح تجريد العقائد الساطعة*، ج ١، ص ٣٧٤.
٢. مج ١، مج ٢، دا ١: ـ مرتبة.
٣. دا ١: تجويف.
٤. مج ١، مج ٢، دا ١: ـ من الدّماغ.
٥. چ ١: الزوج.
٦. مج ١: المنصوب / دا ٢: المصبوبة.
٧. طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٢، ص ٣٤٣.
٨. مج ٢: لحفظ.
٩. چ ٢: الغيوبة.
١٠. مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ أوّلاً.
١١. چ ١، چ ٢، مج ١: شاهدنا.
١٢. مج ١، مج ٢: أنّها.
١٣. مج ١، دا ٢: ـ ذلك.
١٤. مج ٢: منا (نسخه بدل): فينا.
١٥. چ ١: منها / چ ٢، دا ٢: ـ منّا / مج ١، مج ٢ (نسخه بدل): فينا.
١٦. دا ٢: + منّا.
١٧. چ ١، مج ١: شاهدنا.
١٨. جرجانى، محمد بن شريف، *شرح هداية الحكمة*، ص ٤٥.
١٩. مج ١، مج ٢: ـ و.
٢٠. مج ٢: عنها (نسخه بدل): عنّا.
٢١. دا ٢: فيكون.
٢٢. مج ٢: ـ بها.
٢٣. دا ٢: الغائبة الحافظة.
٢٤. دا ١، مج: الصّور.
٢٥. چ ٢، مج ٢، دا ١: المكيفة.

بالعوارض المادّية؛ وكذا الثّاني، لأنّه لو أمكن أن ندرك[1] شيئاً بالقوّة الجسمانيّة الغائبة عنّا بالاتّصال، لأمكن أن يبصر شخص ويسمع بباصرة الغير وسامعته وبطلان ذلك لا يخفىٰ على أحد».[2]

أقول: فيه بحث؛ لأنّه لا يلزم من كون الغائب الحافظ للصّورة قوّة جسمانيّة إمكان أن ندرك شيئاً بالقوّة الجسمانيّة الغائبة عنّا بالاتّصال حتّىٰ يلزم إمكان[3] أن يبصر شخص ويسمع بباصرة الغير وسامعته[4]، بل اللّازم منه هو إمكان أن ندرك[5] شيئاً يرتسم[6] في قوّة جسمانيّة غائبة عنّا[7] بالاتّصال، كالقوىٰ الحالّة[8] في الأجرام السّماوية. وهذا غير ظاهر البطلان.

وقد يقال: «الّذي يدلّ على وجود هذه القوّة أنّ القبول غير الحفظ ولهذا يوجد أحدهما دون الآخر، كما في الماء فإنّه يقبل ولا يحفظ، والقوّة الواحدة لا يصدر عنها إلّا فعل واحد فيستحيل أن تكون القوّة الواحدة قابلة وحافظة معاً، فالقابلة ـ وهي الحسّ المشترك ـ غير الحافظة ـ وهي الخيال ـ».[9]

وفيه نظر؛ لأنّ الحفظ مسبوق بالقبول ومشروط به ضرورة. فقد اجتمعا في قوّة واحدة سمّيتموها[10] بـ«الخيال» على أنّ القبول والإدراك من قبيل الانفعال دون الفعل، فاجتماع القبول والحفظ في شيء واحد لا يقدح في قولهم: «الواحد لا يصدر عنه إلّا الواحد».

وأمّا «الوهم» فهو قوّة مرتّبة في الدماغ كلّه، لكن الأخصّ بها هو آخر التّجويف الأوسط من الدّماغ، يدرك المعاني و[11]**هي ما لا يدرك بالحواسّ الظّاهرة الجزئيّة الموجودة في المحسوسات، كالقوّة الحاكمة في الشّاة بأنّ**[12] **الذّئب مهروب عنه والولد معطوف عليه.**

وأمّا «الحافظة» فهي[13] **قوّة مرتّبة في أوّل التّجويف الآخر من الدّماغ تحفظ**[14] **ما**

---

۱. خرزباني، *شرح هداية الحكمة*، ص ٥٤.
۲. *شرح الهداية الخرزياني*، ص ٥٤.
۳. دا۲: يمكن (بجاى «يلزم إمكان»).
٤. چ۱: سامعه.
٥. مج۱: تدرك.
٦. مج۱، مج۲، دا۱: ارتسم.
۷. دا۱، مج۱: ـ عنّا.
۸. مج۲: الخالية (نسخه بدل): الحالّة.
۹. ميرک بخاری، *شرح حكمة العين*، ص ٦٧٥.
۱۰. دا۲: يسمّونها.
۱۱. چ۱، مج۲: ـ و.
۱۲. مج۱: بأنّ (مكرّر).
۱۳. دا۲: فهو.
۱٤. مج۲: لحفظ.

تدركه[١] **القوّة الوهميّة من المعاني الجزئيّة الغير المحسوسة الموجودة في المحسوسات،** وهي[٢] خزانة القوّة الوهميّة.

وأمّا «المتصرّفة» فهي قوّة مرتّبة في البطن، أي التّجويف الأوسط **من الدّماغ** وسلطانها في الجزء الأوّل من ذلك التّجويف؛ من شأنها تركيب بعض ما في الخيال أو[٣]الحافظة من الصّور والمعاني مع بعض وتفصيله[٤] عنه. وهذه القوّة إذا استعملها العقل في مدركاته[٥] بضمّ[٦] بعضها إلى بعض أو[٧] فصله[٨] عنه سميّت «متفكرّة». وإذا استعملها الوهم في المحسوسات مطلقاً، سمّيت «متخيّلة».

فإن قيل: «كيف يستعملها الوهم في الصّور المحسوسة مع أنّه ليس مدركاً لها».

أجيب بـ: «أنّ القوىٰ الباطنة كالمرايا[٩] المتقابلة، فينعكس إلى كلّ منها ما ارتسم في الأخرىٰ. والوهميّة هي سلطان تلك القوىٰ[١٠] فلها تصرّف في مدركاتها بل لها تسلّط على[١١] مدركات العاقلة فتنازعها وتحكم عليها بخلاف أحكامها».[١٢]

وأمّا القوّة المحرّكة فتنقسم إلى «باعثة» و«فاعلة».

أمّا «الباعثة» وتسمّىٰ «شوقيّة» **فهي القوّة الّتي إذا[١٣]** ارتسمت[١٤] **في الخيال صورة مطلوبة أو مهروب[١٥] عنها[١٦] حملت،** أي تلك القوّة[١٧] **الفاعلة على التّحريك** أي تحريك الأعضاء.

وهي أي الباعثة **إن حملت الفاعلة على تحريك يطلب به[١٨] الأشياء المتخيّلة** ـ سواء **كانت ضارّة[١٩]** في نفس الأمر أو نافعة ـ **طلباً[٢٠] لحصول اللّذة[٢١]** تسمّىٰ «قوّة شهوانية» لأنّ حملها هذا تابع للشوق إلى تحصيل الملائم المسمّىٰ «شهوة».

وإن حملت الباعثة الفاعلة على تحريك يدفع به الشّيء المتخيّل سواء كان ضاراً في

---

١. مج ١: تدرك.
٢. مج ١: فهي.
٣. چ ١: و.
٤. مج ١: تفصيلها.
٥. چ ١: مدركاتها.
٦. چ ٢، مج ١: يضمّ.
٧. چ ١، چ ٢: و.
٨. مج ١: بفصله.
٩. مج ٢: كالمرآة.
١٠. چ ٢، چ ١: القوة.
١١. مج ١: في.
١٢. ايجى، *شرح المواقف*، ج ٧، ص ٢٠٩.
١٣. مج ١: ـ إذا.
١٤. دا٢: ارتسم.
١٥. دا١، دا٢، مج ١، چ ١ (نسخه بدل): مهروبة.
١٦. دا٢: ـ عنها.
١٧. دا٢: + الشوقية.
١٨. چ ٢، دا١: بها.
١٩. دا١: + أي.
٢٠. مج ٢، دا٢: ـ طلباً.
٢١. مج ٢: لذة.

نفس الأمر أو مفيداً، طلباً للغلبة تسمّىٰ «**قوّة غضبيّة**» لابتناء هذا الحمل على الشّوق إلى دفع[١] المنافر المسمّىٰ «غضباً».

وأمّا «الفاعلة» فهي[٢] **الّتي تعدّ العضلات**[٣] بقبضها[٤] **وبسطها** و تشنّجها وإرخائها على التّحريك[٥].

❊❊❊

فصل [٦]

في الإنسان

وهو مختص بـ«**النّفس النّاطقة**» **وهي كمال أوّل لجسم طبيعيّ**[٦] **آلّي من جهة ما يدرك الأمور الكلّيّة** والجزئيات المجرّدة **ويفعل الأفعال**[٧] **الفكريّة** أو[٨] الحدسيّة.

فلها باعتبار ما يخصّها من الآثار «قوّة عاقلة» تدرك بها التّصورات والتّصديقات أي الأمور التصوّريّة والتّصديقيّة، وتسمّى تلك القوّة «العقل النّظري» و«القوّة النّظرية».

و«قوّة عاملة» تحرّك[٩] **بدن الإنسان إلى الأفعال الجزئيّة بالفكر**[١٠] والرّويّة أو بالحدس **على مقتضى آراء** واعتقادات تخصّها أي تلك الأفعال وتسمّىٰ تلك القوّة «العقل العمليّ» و«القوّة العمليّة».

والنّفس[١١] **باعتبار القوّة العاقلة لها مراتب أربع:**

المرتبة[١٢] **الأولىٰ أن تكون خالية عن جميع المعقولات**[١٣]، أي الّتي تكون تعقّلها بالانطباع؛ فإنّ النّفس لا تخلو عن العلم الحضوري بنفسها، **بل هي مستعدّة لها**[١٤]. **وهي** أي هذه المرتبة «**العقل الهيولانيّ**» وأكثر إطلاقه على النّفس في هذه المرتبة وكذا الحال في سائر المراتب.

---

١. چ ١، چ ٢: + أمر.
٢. چ ١: وهي.
٣. مج ١، دا ١: + للتحريك.
٤. دا ١: لقبضها.
٥. دا ١، مج ١: ـ على التّحريك.
٦. چ ١: طبعي.
٧. مج ١: الأفاعيل.
٨. مج ٢: و.
٩. مج ١: + بها.
١٠. مج ٢: بالفكرة.
١١. مج ١: للنفس.
١٢. دا ٢: ـ المرتبة.
١٣. مج ١، مج ٢: + بل هي مستعدة لها.
١٤. مج ١، مج ٢، دا ١: ـ بل هي مستعدة لها.

والمرتبة الثّانية أن تحصل لها المعقولات البديهيّة بسبب إحساس الجزئيّات والتّنبيه[۱] لما بينها من المشاركات والمباينات[۲]. فإنّ النّفس إذا أحسّت بجزئيّات كثيرة وارتسمت صورها في آلاتها الجسمانيّة ولاحظت نسبة بعضها إلى بعض، استعدّت لأن يفيض عليها[۳] من المبدأ صور كلّيّة وأحكام[٤] فيما بينها بالضّرورة **وتستعدّ استعداداً قريباً لأن تنتقل من البديهيات إلى النّظريات** بالفكر أو الحدس وهي[٥] **«العقل بالملكة»**.

قيل: «لما حصل لها من ملكة الانتقال إلى النّظريات[٦]».[۷]

وفيه نظر؛ إذ ليس في هذه المرتبة إلّا استعداد الانتقال إلى النّظريات[۸]، فالمراد[۹] بـ«الملكة» هاهنا[۱۰] ما يقابل «الحال» أي الكيفيّة الرّاسخة؛ لأنّ استعداد الانتقال إلى النّظريّات[۱۱] راسخ في هذه المرتبة، أو[۱۲] ما يقابل العدم كأنّه قد حصل للنّفس فيها وجود الانتقال إليها بناء على قربه كما سمّي[۱۳] العقل بالفعل «عقلاً بالفعل» مع كونه بالقوّة لأنّ قوّته قريبة من الفعل جدّاً.

والمرتبة الثّالثة أن يحصل لها المعقولات النّظرية، لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت مخزونة عندها بحيث يستحضرها متىٰ شاءت بلاحاجة إلى كسب جديد، وذلك إنّما يحصل إذا لاحظت النّظريات الحاصلة مرّة بعد أخرىٰ حتّىٰ تحصل لها ملكة يقوىٰ بها على ذلك الاستحضار وهي **«العقل بالفعل»**.

وقال صاحب *المحاكمات*: «عندي أنّه لا اعتبار لملكة[١٤] الاستحضار في العقل بالفعل[١٥]، بل القدرة على الاستحضار كافية فيه. فإذا حضرت المعقولات وذهلت عنها فهي[١٦] قادرة على استحضارها؛ فهذه المرتبة لو لم تكن عقلاً بالفعل، لم ينحصر مراتب القوّة النّظرية

---

١. مج ١: التنبه.
٢. مج ٢: المنافيات / دا ٢: المباينات والمشاركات.
٣. دا ١: عليه.
٤. مج ٢: أحكامها.
٥. چ ١، چ ٢: + تسمّىٰ.
٦. چ ٢: ـ إلى النظريات.
٧. رازى، قطب‌الدين، *لوامع الأسرار في شرح مطالع الأنوار*، ص ٩.
٨. چ ٢، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ إلى النظريات.
٩. مج ١، مج ٢، چ ٢ (نسخه بدل): والمراد.
١٠. دا ٢: ـ هاهنا.
١١. مج ١: ـ إلى النظريات.
١٢. دا ١: و.
١٣. مج ١، مج ٢: تسمّىٰ / دا ٢: يسمّىٰ.
١٤. دا ٢: بملكة.
١٥. مج ٢ (نسخه بدل): بملكة.
١٦. دا ٢: وهي.

في الأربعة. فلابدّ من الاقتصار على الاقتدار على الاستحضار».[١]

والمرتبة الرّابعة أن يطالع معقولاتها[٢] المكتسبة وهي «العقل المطلق». اعتبرها أكثرهم بالقياس إلى كلّ معقول بإنفراده ولاشبهة في وقوعها في هذه النّشأة، وقد تعتبر بالقياس إلى جميع المعقولات معاً. والظّاهر أنّها حينئذٍ إنّما تكون في دار القرار.

ومنهم من جوّزها في هذه النشأة لنفوس[٣] كاملة لا يشغلها شأن عن شأن، فإنّهم مع كونهم في جلابيب من أبدانهم قد انخرطوا في سلك المجرّدات الّتي تشاهد معقولاتها دائماً.

واعلم أنّ «العقل بالفعل» متأخّر في الحدوث عمّا سمّاه المصنّف «عقلاً مطلقاً»؛ لأنّ المدرَك ما لم يشاهد مرّات كثيرة لا يصير ملكة، ومتقدّم عليه في البقاء، لأنّ المشاهدة تزول بسرعة و تبقىٰ ملكة الاستحضار مستمرّة فيتوصّل بها إلى مشاهدته.

فمنهم من نظر إلى التّأخر[٤] في الحدوث، فجعله مرتبة رابعة؛ ومنهم من نظر إلى التّقدم في البقاء فجعله مرتبة ثالثة؛ **وتسمّىٰ معقولاتها «عقلاً مستفاداً»**.

ولا يخفىٰ على من أحاط بكتب الفنّ[٥] أنّ ما ذكره خلاف اصطلاح القوم؛ فإنّهم لا يطلقون «العقل المستفاد» إلّا على النّفس في المرتبة[٦] الرّابعة أو نفس تلك المرتبة.

ثمّ «العقل بالملكة» إن كان في الغاية بأن يكون حصول كلّ نظريّ له[٧] بالحدس من غير حاجة إلى فكر **تسمّىٰ «قوّة قدسيّة»**.

واعلم أنّ القوّة العاقلة أراد بها النفس النّاطقة فإنّها كما يطلق على مبدأ التعقل للنّفس تطلق على نفسها أيضاً **مجرّدة عن المادّة، لأنّها لو كانت مادّية، لكانت ذات وضع** [١] **فإمّا أن لا تنقسم**[٨]؛ [٢] **أو تنقسم؛ لا سبيل إلى الأوّل لأنّ كلّ ما له وضع من الجواهر فهو ينقسم على ما مرّ في نفي الجزء.**

ولا سبيل إلى الثّاني، لأنّ معقولاتها [١] **إن كانت بسيطة يلزم انقسامها.**

---

١. رازى، قطب‌الدين، *المحاكمات*، ج ٢، ص ٣٥٧.
٢. مج ١: لمعقولاتها.
٣. ج ١: النفوس.
٤. مج ١: المتأخر.
٥. دا٢: القوم.
٦. دا ١: مرتبة.
٧. مج ١، مج ٢، دا١، دا٢: - له.
٨. مج ١: + في ذاتها.

إن أراد بالبسيط ما لا جزء له أصلاً لا بالفعل ولا بالقوّة فلا يلايم قوله: «كلّ مركّب إنّما يتركّب[١] من البسائط». وإن أراد به[٢] ما لا جزء له بالفعل فاللازم وهو الانقسام بالقوّة غير مناف للبساطة، **لأنّ الحالّ في أحد جزأيها غير الحال في الجزء الآخر**[٣]؛ إنّما يتمّ هذا إذا كان الحلول سَرَيانيّاً وهو فيما[٤] نحن بصدده ممنوع.

[٢] **وإن كانت مركّبة**[٥] **وكلّ مركّب إنّما يتركّب من البسائط**، ضرورة امتناع تركّب الشيء من أجزاء غير متناهية، **فيلزم انقسام تلك البسائط؛ هذا خلف.**

ونقول أيضاً: إنّ التّعقل أي تعقّل النّفس المجرّدة **ليس بالآلة**[٦] **الجسمانيّة**[٧] **وإلّا يعرض لها الكلال لضعف**[٨] **البدن** كما يعرض لمبادئ[٩] الإحساسات والحركات **وليس كذلك؛ لأنّ البدن بعد الأربعين يأخذ في النّقصان، مع أنّ القوّة العاقلة**، أي ما به تعقّل النفس هناك **تشرع**[١٠] **في الكمال.**

وأمّا الخرافة الطّارية في آخر[١١] سنّ[١٢] الشّيخوخة[١٣] فليس لضعف القوّة العاقلة، بل لاستغراق النفس في تدبير البدن المشرف تركيبه[١٤] إلى[١٥] الانحلال، وذلك الاستغراق يعوق النّفس[١٦] عن تعقّلاتها.

وقد يقال: «يجوز أن تضعف القوّة العاقلة لضعف[١٧] البدن، وكان ما يرىٰ من ازدياد التعقل[١٨] بسبب اجتماع علوم كثيرة عند النّفس و[١٩]بسبب التمرّن والاعتياد، فإنّ المدمنين على فعل من المشايخ يقدرون على ما يقدر[٢٠] على مثله الشّبّان[٢١] الأقوياء، وفي آخر سنّ

---

١. مج ٢: تركب.
٢. مج ١، چ ١، چ ٢: بها / مج ٢: ـ به.
٣. دا٢: + هذا.
٤. مج ١: ما في / مج ٢ (نسخه بدل): فيه.
٥. دا٢: كان مركباً.
٦. مج: بآلة.
٧. مج ١، دا١: الجسدانية.
٨. چ ١: بضعف.
٩. چ ١: للمبادئ.
١٠. چ ٢: نشرع.
١١. دا١، دا٢، چ ١ (نسخه بدل): أواخر.
١٢. چ ٢: السن / دا١، دا٢: ـ سن.
١٣. مج ١: الشيخوخيّة.
١٤. دا١: بتركيبه.
١٥. مج ٢: على.
١٦. مج ٢، دا١، دا٢: ـ النفس.
١٧. مج ١، چ ٢: بضعف / دا١: ـ القوّة العاقلة لضعف.
١٨. چ ١ (نسخه بدل): التعقلات / مج ٢ (نسخه بدل): العقل.
١٩. مج ١: ـ و.
٢٠. مج ١، مج ٢، دا١: لايقدر.
٢١. دا١: الشباب.

الشّيخوخة يستولي الضّعف على البدن، وكذلك على القوّة العاقلة بحيث لا يبقىٰ للتمرّن والاعتياد أثر يعتدّ به فيعرض الخرافة.[١] وأيضاً يجوز أن يكون المزاج[٢] الحاصل في زمان الكهولة أوفق للقوّة العاقلة من سائر الأمزجة وبذلك تقوىٰ القوّة العاقلة».

ونقول أيضاً: «**إنّ النفوس**[٣] **النّاطقة حادثة مع حدوث الأبدان**» كما ذهب إليه[٤] أرسطو ـ خلافاً لأفلاطون فإنّه قائل بقدمها ـ **لأنّها لو كانت موجودة قبل البدن وهي مختلفة متعدّدة. فالاختلاف بينها** [١] **إمّا أن يكون بالماهيّة ولوازمها**؛ [٢] **أو بعوارضها المفارقة؛ لا جائز أن يكون بالماهيّة ولوازمها لأنّها مشتركة.**

استدّلوا على اشتراكها في الماهيّة بشمول حدّ واحد لها.

وفيه نظر؛ لأنّا لانسلّم أنّ[٥] ما عرّفوا[٦] النّفس به[٧] حدّ لها، وإن سلّم، فلم لا يكون حدّاً للقدر المشترك بين النّفوس وهي متخالفة بالحقيقة **وما به الاشتراك غير ما به الامتياز**؟

ولا جائز أن يكون[٨] **بالعوارض المفارقة لأنّ العوارض المفارقة**[٩] **إنّما تلحق الشيء بسبب القوابل**، أي العوارض المفارقة للشّيء لا تفيض من المبدأ الفيّاض عليه إلّا بقابل[١٠] ذلك الشّيء واختلاف استعداداته؛ **لأنّ الماهيّة لا تستحقّ العوارض لذاتها**، وإلّا لكان العارض[١١] لازماً. **والقابل للنّفس**[١٢] **وعوارضها إنّما هو البدن، فمتىٰ لم تكن الأبدان موجودة، لم تكن النّفوس موجودة على التعدد والاختلاف**[١٣]**، فتكون حادثة مع الأبدان، ضرورة**[١٤]. صحّة[١٥] هذة الحجّة مبنيّة على بطلان التّناسخ، إذ على تقدير صحّته يجوز اختلافها قبل الأبدان المتعلّقة[١٦] بها بالعوارض المفارقة الحاصلة لها بأبدان آخر سابقة لها[١٧] لا إلى النّهاية.

***

١. قوشچی، *شرح تجريد العقائد*، ص ٢٠١ ـ ٢٠٠.
٢. مج ١: الزاج.
٣. دا٢، مج ٢ (نسخه بدل): النفس.
٤. مج ١: ـ إليه.
٥. دا١: بأنّ.
٦. دا١: + به.
٧. دا١: ـ به.
٨. مج ١: + الاختلاف.
٩. دا١: ـ المفارقة.
١٠. مج ١، دا١: لقابل.
١١. مج ٢: العوارض.
١٢. چ ٢: + الناطقة.
١٣. مج ٢: الاختلاف والتعدد.
١٤. مج ٢: + و.
١٥. مج ١، مج ٢، دا١، دا٢: ـ صحّه.
١٦. دا٢: + هي.
١٧. مج ٢، دا١: ـ لها.

[القسم الثّالث في الإلٰهيات]

(وهو مرتّب على ثلاثة فنون)

القسم الثالث في الإلهيّات أي في مباحث الحكمة الإلٰهيّة بالمعنى الأعمّ، **وهو مرتّب على ثلاثة فنون** لأنّ ما لايفتقر إلى المادّة [١] إمّا أن يكون مقارناً[1] لها وهو الأمور العـامّة؛ [٢]أو لا؛ والثّاني [١] إمّا واجب [٢]أو ممكن.

---

١. دا ١، مج ٢: مقارنة.

[الفنّ الأوّل]
[في تقاسيم الوجود]
(وهو مرتّب على سبعة فصول)

الفنّ الأوّل في تقاسيم الوجود.

قيل: «أراد بها الأمور العامّة لكونها أموراً ينقسم الماهيّة إليها بحسب الوجود، والمراد بـ«الأمور العامّة» ما لا يختصّ بقسم من أقسام الموجود[١] الّتي هي الواجب، والجوهر، والعرض».

وقيل: «هي[٢] ما يشمل[٣] جميع الموجودات أو أكثرها».

وقيل: «هي[٤] الشّاملة[٥] لجميع الموجودات [١] إمّا[٦] على الإطلاق، [٢] أو على سبيل التّقابل بأن يكون هو مع ما يقابله شاملاً لها».

ولمّا كان هذا التعريف شاملاً لجميع المفهومات، فإنّ الأحوال المختصّة بكلّ[٧] واحد من الجوهر والعرض أيضاً مع ما يقابله يكون شاملاً لجميع الموجودات. زاد بعضهم قيداً آخر وهو أن يتعلّق بكلّ واحد من المتقابلين غرض علميّ.

وهو مرتّب على سبعة فصول.

---

١. چ ١، چ ٢، مج ١: الموجودات.
٢. دا ٢، مج ١: ـ هي.
٣. دا ١، دا ٢: يشتمل.
٤. مج ١: ـ هي.
٥. دا ١: شاملة.
٦. دا ١، دا ٢، مج ١: ـ إمّا.
٧. دا ١: لكلّ.

فصل [١]

في الكلّي والجزئي

أمّا «الكلّي» فليس واحداً[١] بالعدد[٢] مشتركاً بين كثيرين في الخارج وإلّا لكان الشّيء الواحد بالعدد بعينه موصوفاً بالأعراض المتضادّة في[٣] حالة واحدة مثل كونه أسود وأبيض[٤] هذا خلف.

ومنهم من زعم أنّ اجتماع المتقابلات[٥] إنّما يمتنع في[٦] الذّات[٧] الواحدة الشخصيّة دون الذّات الواحدة النّوعيّة أو الجنسيّة.

وقال: «فالطّبيعة[٨] الإنسانيّة مثلاً موجودة في الخارج ومشتركة بين أفرادها وهي في كلّ فرد منها معروضة لتشخّص معيّن، وليس المشترك بين تلك الأفراد مجموع المعروض والعارض[٩] معاً، ليلزم اشتراك شخص واحد بعينه بين أمور كثيرة بل المشترك هو المعروض وحده ولا استحالة فيه».

وردّ عليه بـ: «أنّ كلّ موجود[١٠] في الخارج هو بحيث إذا نظر إليه في نفسه مع قطع النّظر عن غيره كان متعيّناً[١١] في ذاته غير قابل للاشتراك فيه بديهة[١٢]؛ فلو كانت الطّبيعة الإنسانيّة موجودة في الخارج لكانت مع قطع النّظر عمّا يعرضها في الخارج متعيّنة في ذاتها غير قابلة للاشتراك فيها، فلايتصوّر كونها موجودة في الخارج ومشتركة بين أفرادهـا»؛ **بل هو مـعنى معقول في النفس مطابق لكلّ واحد من جزئيّاته في الخارج على معنى أنّ ما في النّفس لو وجد في أيّ شخص من الأشخاص الخارجيّة، لكان ذلك[١٣] الشّخص[١٤] بعينه[١٥] مـن[١٦] غـير تفاوت أصلاً**؛ يعني لو وجد متشخّصاً بتشخّص زيد كان عين زيد ولو[١٧] وجد[١٨] مـتشخّصاً

---

١. مج ٢: واحد. ٢. دا٢: ـ بالعدد. ٣. مج ١: ـ في.
٤. دا١: أبيض وأسود. ٥. مج ٢ (نسخه بدل): المتقابلان / دا٢: المتقابلين.
٦. مج ١: ـ في. ٧. مج ١: بالذات. ٨. چ ٢: الطبيعة.
٩. چ ١، چ ٢: العارض والمعروض. ١٠. چ ١: موجودة.
١١. چ ١: متغيناً. ١٢. دا٢: بداهة. ١٣. مج ١: + المعنى ذلك.
١٤. چ ٢: المشخّص. ١٥. دا٢: بنفسه. ١٦. مج ٢: + هو الكلّي.
١٧. چ ١: وإذا. ١٨. دا١: كان.

بتشخّص عمرو كان عينه، وهكذا الحال بالنّسبة إلى سائر أفراده، وهذا إنّما يتأتىّ على مذهب من قال: «إنّ الحاصل في النّفس هو ماهيّات الأشياء». وأمّا من قال: «إنّ الحاصل فيها صورها وأشباحها[۱] المخالفة[۲] لها بالحقائق، فالكلّي عنده هو الماهيّات المعلومة بها[۳]».

وأمّا «الجزئي» فإنّما يتعيّن بمشخّصاته[٤] الزّائدة على الطّبيعة الكليّة، كالوضع والأين وغيرهما».

أقول: ظاهر هذا الحكم[٥] غير صحيح على إطلاقه، إذ الجزئيّ [۱] قد يتعيّن بنفسه كالواجب تعالىٰ[٦]؛ [۲] وقد يتعيّن بالطّبيعة الكليّة[۷]، وحينئذٍ تكون منحصرة في[۸] فرد واحد[۹].

وقد نقل صاحب *المحاكمات* عن بعض الفضلاء: «إنّا لا نعقل العوارض المشخصة، فإنّها [۱] إن كانت عقليّة، لم تشخّص[۱۰] شيئاً خارجيّاً؛ [۲] وإن كانت خارجيّة، فهي عارضة في الخارج؛ ومن البيّن عند العقل أنّ تشخّص العرض الخارجي، بل وجوده موقوف على وجود المعروض وتشخّصه؛ فكيف يحتاج في تشخّصه إلى العرض»[۱۱].

بل الحقّ أنّ المشخّص هو المبدأ الفاعليّ[۱۲]، فإنّ الشخّص[۱۳] ليس إلّا هذه الهويّة، وهذه الهويّة ربّما تكون لذاتها[۱٤]، وهو واجب الوجود، وربّما تكون هذه الهويّة بالغير، فذلك الغير هو الّذي يجعل هذه الهويّة[۱٥]. ولا يعنى[۱٦] بالمشخّص إلّا هذا، **لأنّ كلّ كلّي فإنّ نفس تصوّره غير مانع من الشّركة بين كثيرين** بأن يقال: لكلّ واحد منها «إنّه هو» و[۱۷]**الشخّص من حيث هو هو[۱۸] مانع من الشّركة[۱۹]، فالتشخّص زائد على الطّبيعة الكليّة.**

---

۱. چ ۲: أشباهها. ۲. مج ۱: المتخالفة. ۳. چ ۱ (نسخه بدل): لنا.
٤. چ ۲: بمشخصاتها. ٥. مج ۲ (نسخه بدل): الكلام.
٦. دا۲: ــ تعالىٰ. ۷. چ ۱، چ ۲، مج ۱: ــ الكلّيّة.
۸. دا ۱، دا۲: فيه. ۹. مج ۲: «فرده» دا ۱، دا۲: «فيه» (بجاى «فرد واحد»).
۱۰. چ ۲، مج ۲: يتشخّص / چ ۱ (نسخه بدل): تعيّن.
۱۱. رازى، قطب‌الدين، *المحاكمات*، ج ۲، ص ۱۳۰. ۱۲. مج ۱، مج ۲: الفاعل.
۱۳. مج ۲ (نسخه بدل): التشخّص.
۱٤. دا۲: ربّما تكون هذه الهويّة (بجاى «هذه الهويّة ربّما تكون»).
۱٥. مج ۲ (نسخه بدل): هويّة. ۱٦. چ ۲، مج ۲: لا نعنى.
۱۷. چ ۱: ــ و. ۱۸. چ ۲، مج ۲: ــ هو. ۱۹. چ ۲: + بسببين كثيرين.

أقول: المناسب أن يقال: «فالمشخّص[١] زائد» ليتحقّق التّقريب[٢].

ويمكن أن يتكلّف[٣] ويقال: «المراد بالمشخّص فيما سبق هو التّشخص باعتبار أنّه يجعل الشّخص شخصاً، كما يطلق النّوع[٤] على الفصل باعتبار أنّه يجعل النّوع نوعاً، ويكون حينئذٍ[٥] جمع المشخّص[٦] باعتبار أفراد الجزئي[٧].

***

فصل [٢]
في الواحد والكثير

أمّا «الواحد» فيقال: «على ما لا ينقسم من الجهة الّتي يقال: إنّه واحد».

المناسب أن يقال: «ما لا ينقسم من حيث إنّه لا ينقسم». وهو قد لا يكون واحداً بالشّخص ولا محالة تكون[٨] أموراً متكثّرة لها جهة وحدة[٩]، فهي [١] إمّا مقوّمة لتلك الأمور؛ [٢] أو عارضة لها أي خارجة عنها محمولة عليها؛ [٣] أو لا مقوّمة[١٠] و لا عارضة.

والأوّل[١١] [١] **قد يكون بالجنس كالإنسان والفرس المتّحدين بالحيوان؛** [٢] **وقد يكون بالفصل؛ أو بالنّوع كزيد[١٢] وعمرو المتّحدين** بالنّاطق والإنسان.

والثّاني [٣] **قد يكون بالمحمول** إن كانت[١٣] جهة الوحدة[١٤] محمولاً بالطّبع على تلك الأمور **كالقطن والثّلج** المحمول عليهما الأبيض؛ [٤] **وقد يكون بالموضوع** إن كانت[١٥] جهة الوحدة موضوعاً بالطّبع لها[١٦] **كالكاتب والضّاحك** المحمولين على الإنسان العارض لهما لخروجه عنهما وإمكان حمله عليهما.

والثّالث كنسبة النّفس إلى البدن ونسبة الملك إلى المدينة. فإنّ للنّفس تعلّقاً خاصّاً بالبدن بحسبه تتمكّن من تدبيره والتّصرّف فيه دون غيره من الأبدان، وكذا للملك تعلّقاً

---

١. مج ١: المشخص.
٢. مج ٢: التعريف.
٣. دا١: + فيه.
٤. مج ١: المنوّع.
٥. مج ٢: وحينئذً يكون.
٦. چ ١: يتشخّص.
٧. مج ٢: + جزئياً / دا١: + أو الأجزاء.
٨. دا١: أن تكون.
٩. چ ١، چ ٢: واحدة.
١٠. چ ١: مقولة.
١١. مج ٢: فالأوّل.
١٢. دا٢: ـ كزيد.
١٣. چ ١، چ ٢: + فيه.
١٤. چ ١: الواحدة.
١٥. مج ١: كان.
١٦. مج ١: ـ لها.

خاصّاً[١] بمدينة وبحسب ذلك يدبّرها ويتصرّف فيها دون غيرها من المدائن؛ فهذان التّعلقان نسبتان[٢] متّحدتان في التّدبير الّذي ليس مقوّماً[٣] ولا عارضاً لشيء منهما، بل هو عارض للنّفس والملك.

[٥] **وقد يكون واحداً بالعدد** أي بالشّخص[٤] كزيد[٥]؛ [١] وهو قد يكون غير حقيقيّ أي قابلاً للقسمة وحينئذٍ[٦] **قد يكون بالاتّصال وهو الّذي ينقسم بالقوّة إلى أجزاء متشابهة في الحقيقة كالماء.**

وقد يقال: «الواحد بالاتّصال لمقدارين[٧] متلاقيين[٨] عند حدّ مشترك بينهما كالخطين المحيطين بزاوية».

وقد[٩] يقال أيضاً: «لجسمين يلزم من حركة كلّ واحد[١٠] منهما حركة الآخر».

وقد يكون بالتركيب وهو الّذي له كثرة بالفعل كالبيت؛ [٢] **وقد يكون حقيقيّاً وهو الّذي لاينقسم أصلاً** كالنّقطة والمفارق.

وأمّا «الكثير» فهو الّذي يقابل الواحد أي ما ينقسم من حيث إنّه ينقسم[١١].

هداية

قيل: «لمّا كان التّقابل من عوارض أقسام الكثير فلا يبعد أن يتصوّره المتعلّم عند البحث عن الكثير، فيحصل له حيرة واشتباه في ماهيّته؛ فلذا[١٢] أورد هداية في بيان حقيقة[١٣] التّقابل وأقسامه دفعاً لذلك الاشتباه».[١٤]

أقول: الأقرب أن يقال ـ لمّا ذكر المصنّف ـ: «أن الكثير يقابل[١٥] الواحد[١٦]» لا يبعد أن يحصل للمتعلّم حيرة في أنّ مفهوم التّقابل ماذا؟ فأورد هذه الهداية لتحقيقه و توضيحه.

---

١. مج ١، مج ٢: تعلّق خاص.
٢. مج ١: نسبيتان.
٣. مج ١: مفهوماً.
٤. ج ٢: بالتشخص.
٥. مج ١: ـ كزيد.
٦. مج ٢: ـ حينئذٍ.
٧. مج ٢: المقدارين.
٨. دا ٢: يتلاقيان.
٩. دا ١، دا ٢: ـ قد.
١٠. ج ٢، مج ٢: ـ واحد.
١١. مج ١: منقسم.
١٢. دا ٢، مج ١، مج ٢: فلهذا.
١٣. مج ١: صفة.
١٤. ر. ک: خرزبانی، *شرح هداية الحكمة*، ص ١٦.
١٥. مج ١: مقابل.
١٦. ج ٢: للواحد.

الأثنان قيل: «أي العرضان، فإن التّقابل إنّما يعتبر في الأعراض دون الجواهر»، وكأنّه[١] ذهل من أنّ بعضهم قد اعتبر[٢] التّضاد في الصّور[٣] النّوعيّة أيضاً، **قد يتقابلان وهما اللّذان لايجتمعان**[٤] أي لا يمكن اجتماعهما **في شيء واحد**، أراد به الموضوع أو المحلّ على اختلاف القولين في تضادّ الصّور[٥] النّوعيّة وعدمه، ولا يفهم ممّا سيأتي من أخذ الموضوع في تعريف المتقابلين بالعدم والملكة أنّ المراد هو الأوّل، لجواز أن يكون ذلك للإشارة إلى أنّ ذينك المتقابلين لا يعتبران إلّا بالنّسبة إليه **من جهة واحدة**.

قيل: «هذا لإدخال المتضايفين كالأبوّة والبنوّة العارضتين لزيد من جهتين، ونوقش فيه[٦] بأنّ الأبوّة والبنوّة المذكورتين ليستا متضايفتين[٧]، لأنّ تعقّل أحدهما ليس بالقياس إلى الأخرىٰ».

وأجيب عنه بـ: «أنّ مطلق الأبوّة والبنوّة متضايفتان[٨] مع جواز اجتماعهما في ذات واحدة من جهتين، ضرورة وجود المطلق في ضمن المقيّد، والاحتراز إنّما هو عن خروج المطلقين لا المقيّدين حتّىٰ يتوجّه عليه[٩] ما ذكره»[١٠].

وأقسامه أربعة، قالوا: لأنّهما إمّا وجوديّان؛ أو لا؛ وعلى الأوّل [١] إمّا أن يكون[١١] تعقّل كلّ منهما بالقياس إلى الآخر[١٢] فهما «المتضايفان»؛ [٢] أو لا؛ فهما «المتضادّان»؛ وعلى الثّاني يكون أحدهما وجوديّاً والآخر عدميّاً؛ [٣] فإمّا أن يعتبر في العدمّي محلّ قابل للوجوديّ فهما «العدم والملكة»؛ [٤] أو لا؛ فهما «السّلب والإيجاب».

وأورد عليه: «أمّا أوّلاً، فلجواز[١٣] أن يكونا عدميّين».[١٤]

وقد يجاب بـ: «أنّ العدم[١٥] المطلق لا يقابل نفسه ولا العدم المضاف لاجتماعه معه،

---

١. چ ١، چ ٢: فكأنّه.
٢. مج ١، مج ٢، دا ١: اعتبروا.
٣. دا ٢: الصورة.
٤. چ ٢، دا ٢: + في زمان واحد.
٥. مج ١، دا ٢: الصورة.
٦. چ ١، مج ١: ـ فيه.
٧. دا ٢: لمتضائفين.
٨. مج ١، مج ٢، دا ١: متضايفان.
٩. چ ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: ـ عليه.
١٠. دا ١، دا ٢: ذكر.
١١. مج ٢: ـ يكون.
١٢. مج ١: آخر.
١٣. مج ١: فيجوز / دا ١: فبجواز.
١٤. ر.ك: خرزباني، شرح هداية الحكمة، ص ٦٢.
١٥. مج ١: عدم.

والعدم المضاف لا يقابل العدم المضاف لاجتماعهما في كلّ موجود مغاير لما أضيف إليه العدمان».

وفيه نظر؛ لجواز أن يكون أحد العدمين مضافاً إلى الآخر ـ كالعمىٰ وعدم العمىٰ ـ وأيضاً يجوز أن لا يكون بين المفهومين اللّذين أضيف إليهما العدمان واسطة ـ كعدم القيام بالنفس وعدم القيام بالغير ـ و[1]على تقدير الواسطة يجوز أن لا يصدق[2] العدمان على شيء ـ كعدم الحول عمّا من شأنه أن يكون أحول وعدم قابليّة البصر ـ.

وأمّا ثانياً فلأنّ[3] وجود الملزوم لمحلّ يقابل انتفاء اللّازم عن ذلك المحلّ، كوجود الحركة لجسم[4] مع انتفاء السّخونة اللّازمة لها عنه وليس داخلاً في العدم والملكة ولا في السّلب والإيجاب، إذ المعتبر فيهما أن يكون العدمي عدماً للوجودي.

أحدها «الضّدان» المشهوريّان[5] **وهما الموجودان**[6].

المناسب لوجه الحصر أن يقال: «الوجوديّان»، والمراد بـ«الوجودي» هاهنا ما[7] لا يكون السّلب جزءاً من مفهومه وهو أعمّ من الوجود[8]، **غير المتّضائفين**[9] **كالسّواد والبياض.**

وقد يشترط في الضّدين «أن يكون بينهما غاية الخلاف والبُعد» ويسمّيان بـ «الحقيقيين»[10].

وثانيها «المتضائفان» وهما الموجودان بل وجوديّان **يُعقَلُ كلّ واحد منهما بالنّسبة إلى الآخر كالأبوّة والبنوّة.**

وثالثها المتقابلان بـ «العدم والملكة»، وهما[11] **أمران يكون أحدهما وجوديّاً والآخر عدميّاً،** أي عدم ذلك الوجود[12] **لكن لا مطلقاً، بل يعتبر فيهما موضوع قابل لذلك الموجود** بل الوجودي **كالبصر والعمىٰ والعلم والجهل.**

---

١. مج ٢: ـ و.
٢. مج ٢: يصدقا.
٣. مج ١، مج ٢، دا ٢: فبأنّ / دا ١: بمافبأن.
٤. ج ٢: بجسم.
٥. ج ٢، دا٢: المشهوران.
٦. مج ٢ (نسخه بدل): الوجودان.
٧. مج ٢: ـ ما.
٨. دا ١، مج ١، مج ٢: الموجود.
٩. مج ٢ (نسخه بدل): متضائفين.
١٠. ج ١ (نسخه بدل): الحقيقي.
١١. ج ١، ج ٢، مج ١: فهما.
١٢. مج ٢: الوجودي.

فإن اعتبر قبوله له[١] بحسب شخصه في وقت اتّصافه[٢] بالأمر العدمي، فهو «العدم والملكة المشهوريّان[٣]» كالكوسجيّة فإنّها عدم اللّحية عمّا من شأنه في ذلك الوقت أن يكون ملتحيا، فإنّ الصّبيّ لا يقال له: «الكوسج»[٤].

وإن اعتبر قبوله أعمّ من ذلك بأن لا يقيّد بذلك الوقت كعدم اللّحية عن الطّفل؛ أو تعتبر قبوله[٥] بحسب نوعه كالعمىٰ للأكمه؛ أو جنسه القريب كالعمىٰ للعقرب؛ أو البعيد كعدم الحركة الإراديّة للجبل؛ فإنّ جنسه البعيد أعني الجسم[٦] الّذي هو فوق الجماد قابل للحركة الإرادية، فهو «العدم والملكة الحقيقيّان».

ورابعها المتقابلان بـ«السّلب والإيجاب» كالفرسيّة واللافرسيّة، وذلك في الضّمير لا في الوجود العيني، أي هما أمران عقليان واردان على النّسبة الّتي هي عقليّة أيضاً، ولا وجود لهما في الخارج أصلاً[٧].

وقال الشّيخ في *الشفاء*: «إنّ المتقابلين بالإيجاب والسّلب إن لم يحتملا[٨] الصّدق[٩]. فبسيط كالفرسيّة واللّافرسيّة وإلّا فمركّب كقولنا: زيد فرس وزيد ليس بفرس»[١٠].

فإنّ إطلاق هذين المعنيين[١١] على موضوع واحد في زمان واحد محال.

وقال أيضاً: «إنّ[١٢] من التّقابل الإيجاب والسّلب، ومعنى «الإيجاب» وجود[١٣]، أيّ معنى كان سواء كان باعتبار وجوده[١٤] في نفسه أو وجوده[١٥] لغيره، ومعنى «السلب» لا وجود[١٦]، أيّ معنى كان سواء كان[١٧] باعتبار[١٨] لا وجوده في نفسه أو لا[١٩] وجوده لغيره»[٢٠].

❊❊❊

١. مج ١: قوله (بجاى «قبوله له»).
٢. دا ٢: انضيافة.
٣. مج ٢: المشهوران.
٤. مج ٢: كوسج (نسخه بدل): الكوسج.
٥. مج ٢: + له.
٦. دا ٢: ـ أعني الجسم.
٧. دا ١، دا ٢، مج ٢: + هذا.
٨. مج ٢: يحتمل.
٩. مج ٢: + والكذب.
١٠. ر. ك: ابن‌سينا، *الشفاء* (المنطق)، المقولات، ج ١، ص ٢٤١ ـ ٢٤٣.
١١. دا ٢: المعنين.
١٢. مج ١: ـ إنّ.
١٣. مج: وجوديّ.
١٤. چ ١: الوجود.
١٥. چ ١: وجود.
١٦. چ ١: لا وجوده.
١٧. چ ١: ـ باعتبار وجوده ... سواء كان.
١٨. دا ٢: ـ باعتبار.
١٩. مج ـ لا.
٢٠. ر. ك: ابن‌سينا، *الشفاء* (المنطق)، ج ١، ص ٢٥٥.

فصل [٣]
في المتّقدم والمتأخر

«المتقدّم»[١] **يقال: على خمسة أشياء أحدها**[٢] **«المتقدّم بالزّمان» وهو ظاهر؛ والثّاني «المتقدّم بالطّبع» وهو الّذي لا يمكن أن يوجد الآخِر** ـ بكسر الخاء ـ بمعني المتأخّر **إلّا وهو موجود معه** أو قبله ليشمل العلّة المعدّة، **وقد يمكن أن يوجد وليس الآخِر** أي[٣] المتأخّر **بموجود.**

قيل: «ينبغي أن يزاد[٤] في تفسيره[٥] قيد كونه غير مؤثر في المتأخرّ[٦]، ليخرج عنه المتقدّم بالعليّة».[٧]

أقول: فيه نظر؛ لأنّه إن أراد غير المؤثر المستجمع لشرائط التّأثير[٨] وارتفاع موانعه، فلا حاجة إليه؛ لأنّ قوله: «و[٩]قد يمكن أن يوجد وليس الآخِر بموجود» مغنٍ عنه، وإن أراد كونه غير مؤثر في الجملة فمضرّ لأنّ الفاعل الغير المستقل متقدّم بالطّبع على المعلول عندهم؛ فإذا[١٠] زيد[١١] هذا القيد، لم يكن التّعريف جامعاً. **كتقدّم الواحد على الاثنين.**

والثّالث «المتقدّم بالشّرف» كتقدّم أبي بكر على عمر[١٢].

الرّابع «المتقدّم بالرّتبة» وهو ما كان أقرب من مبدأ محدود كترتّب الصفوف في المسجد منسوبة إلى المحراب وكترتّب الأجناس والأنواع الإضافيّة على سبيل[١٣] التّصاعد والتّنازل.

والخامس «المتقدّم بالعليّة» وهو الفاعل المستقل بالتّأثير[١٤]، أي المستجمع بشرائطه[١٥] وارتفاع موانعه، وعند صاحب *المحاكمات* إنّه الفاعل مطلقاً سواء كان[١٦] مستقلاً بالتّأثير أم[١٧] لا.

---

١. چ ١: + أمّا المتقدّم.
٢. مج ٢: إحداها.
٣. مج ١: ـ أي.
٤. مج ١: يراد.
٥. دا: تفسير المتقدّم بالطبع (بجاى «تفسيره»).
٦. دا٢: المؤخّر.
٧. خرزبانى، شرح *هداية الحكمة*، ص ٦٣.
٨. دا٢: التأثّر.
٩. دا١: ـ و.
١٠. مج ٢: وإذا.
١١. چ ٢ (نسخه بدل): أزيد.
١٢. مج ٢: محمد ﷺ على آدم / دا١: علي عليه السلام على الصحابة.
١٣. دا٢: ـ سبيل.
١٤. چ ١: بالتّام.
١٥. دا١، دا٢: لشرايطه.
١٦. دا١: كانت.
١٧. دا١: أو.

واعلم أنّ «التّقدّم بالعلّية» و«التّقدم بالطّبع» مشتركان[١] في معني واحد يسمّىٰ «التّقدم بالذّات» وهو تقدّم المحتاج إليه على المحتاج، وربّما يقال للمعنى المشترك: «تقدّم بالطّبع»، ويختصّ[٢] «التّقدم بالعلّية» باسم «التّقدم بالذّات» والشّيخ استعملها في قاطيغورياس *الشفاء*[٣] كذلك.[٤] **كتقدّم حركة اليد على حركة القلم وإن كانتا معاً في الزّمان فإنّ العقل يحكم** بأنّه تحرّكت[٥] اليد فتحرّك القلم لا بالعكس؛ والحصر في الأقسام الخمسة «استقرائيّ».

وقد يقال للضّبط: «المتقدّم إن احتاج إليه المتأخرّ [١] فإن كان كافياً في وجوده فالمتقدّم بالعلّية؛ [٢] وإلّا ف[المتقدّم] بالطّبع، وإن لم يكن محتاجاً إليه؛ [٣] فإن لم يمكن اجتماعهما في الوجود فالمتقدّم بالزّمان؛ [٤] وإن أمكن فإن اعتبر بينهما ترتّب فالمتقدّم بالرّتبة؛ [٥] وإلّا ف[المتقدّم] بالشّرف.

وأمّا «المتأخرّ» فيقال: على ما يقابل «المتقدّم» فيتعدّد أقسامه بحسب أقسام المقدّم[٦].

***

فصل [۴]
في القديم والحادث[٧]

«القديم بالذّات» هو الّذي لا يكون وجوده من غيره و[٨]**ينحصر في الحقّ**[٩] تعالىٰ؛ و«القديم بالزّمان» هو الّذي لا أوّل لزمانه كالفلك؛ و**«المحدَث بالذّات» هو الّذي يكون وجوده من غيره** كالممكنات؛ و**«المحدَث بالزّمان» هو**[١٠] **الّذي لزمانه ابتداء. وقد كان وقت لم يكن هو**[١١] **فيه موجوداً، ثمّ انقضى ذلك الوقت وجاء وقت صار هو فيه موجوداً** كالمركّبات العنصريّة، ف«القديم بالذات»[١٢] أخصّ مطلقاً من «القديم بالزّمان» وهو أعمّ من وجه من «المحدَث بالذّات» وهو أعمّ مطلقاً من «المحدَث بالزّمان» والبواقي متباينة.

---

١. دا١: يشتركان.
٢. مج١: يخص.
٣. چ١: ـ الشفاء.
٤. ر. ک: *الشفاء* (المنطق)، المقولات، ص ٢٦٦.
٥. مج١، مج٢: تحرّك.
٦. دا٢: المتقدّم.
٧. چ٢ (نسخه بدل): القدم والحدوث.
٨. دا٢: + هو.
٩. دا٢: + سبحانه.
١٠. دا١، دا٢: ـ هو.
١١. دا١، دا٢: ـ هو.
١٢. چ١، چ٢: + هو.

وكلّ **«حادث زمانيّ» فهو**[١] **مسبوق بمادّة** أي بما[٢] يكون هو[٣] موضوعاً للحادث إن كان عرضاً أو هيولاه[٤] إن كان صورة، أو متعلّقه إن كان نفساً، ومدّةٍ. والثّاني ظاهر من[٥] تصوّر مفهومه والأوّل **لأنّ إمكان وجوده سابق على وجوده، وإلّا لما كان قبله ممكناً بل ممتنعاً** لذاته لامتناع كون المعدوم واجباً لذاته، ثمّ صار ممكناً في وقت وجوده **فيلزم انقلاب الشّيء من الامتناع الذّاتي؛ إلى الإمكان الذّاتي هذا خلف.**

وذلك الإمكان أمر وجوديّ أي موجود، **إذ لا فرق بين قولنا: «إمكانه لا»** أي منفيّ[٦] **وبين قولنا: «لا إمكان له»، فلو كان الإمكان عدميّاً، لم يكن الممكن ممكناً؛ هذا خلف.**

وفيه نظر؛ لأنّ ما ذكره جاز في الامتناع والعدم، بأن يقال: «لو كانا عدميّين[٧] لم يكن الممتنع ممتنعاً ولا المعدوم معدوماً، إذ لا فرق بين قولنا: «امتناعه لا ولا امتناع له» و«عدمه لا ولا عدم له».

والحلّ[٨] أن يقال: «قولنا[٩]: «إمكانه لا» معناه أنّه متّصف بصفة عدميّة هي «الإمكان»، وقولنا[١٠]: «لا إمكان له» معناه سلب تلك الصّفة العدميّة عنه، وكما أنّه[١١] فرق بين اتّصاف الشيء بصفة ثبوتيّة وبين سلب الاتّصاف[١٢] بها، كذلك أيضاً فرق بين الاتّصاف بصفة عدميّة وبين سلب الاتّصاف بها[١٣].

وقد يقال: «معنى قولنا[١٤]: «إمكانه لا» هو أنّ إمكانه صفة سلبيّة، والصّفة السلبيّة إنّما تتحقّق بتحقّق موصوفها، والموصوف هاهنا ـ وهو «الحادث» ـ معدوم، فيكون[١٥] إمكان الحادث قبل وجوده معدوماً، و[١٦] هو معنى قولنا: «لا إمكان للحادث قبل وجوده». والفارق لم يتفطّن بمعنى[١٧] الكلام حيث حمله على دعوى عدم الفرق بين القولين بحسب المفهوم وليس

---

١. دا ١، دا ٢: ـ هو. ٢. مج ١: ما. ٣. مج ٢، چ ٢: ـ هو.
٤. مج ١، مج ٢: هيولىٰ. ٥. چ ١، چ ٢: لمن.
٦. دا ١، دا ٢ مج ١، مج ٢: إمكانه منفيّ (بجاى «إمكانه لا» أي منفيّ).
٧. مج ١: عدمين. ٨. چ ١ (نسخه بدل): والحق.
٩. دا ٢: ـ قولنا / مج ٢ (نسخه بدل): قوله. ١٠. دا ٢: وقوله.
١١. مج ٢، دا ١: أنّ. ١٢. دا ٢: اتّصافه. ١٣. دا ٢: به.
١٤. چ ٢: قوله. ١٥. دا ٢: فيلزم أن يكون (بجاى «فيكون»).
١٦. چ ١: + ما. ١٧. مج ١: لمعنى.

كذلك، بل المراد أنّ[١] كون الإمكان صفة سلبية يستلزم عدم تحققّه قبل الحادث لعدم موصوفه وهو «الحادث» وبين المعنيين بون بعيد».

أقول فيه بحث؛ لأنّ قولنا[٢]: «إمكانه لا» غير مستلزم لقولنا: «لا إمكان له» بمعنى أنّه لا يتّصف بالإمكان، فإنّ «العدم» و«الامتناع» عدميّان مع أنّ «المعدوم» و«الممتنع»[٣] متّصفان بهما وهذا هو المفيد في هذا المقام، لا بمعنى أنّ إمكانه قبل وجوده معدوم[٤].

و«**الإمكان**[٥]» **لا يكون** قائماً بنفسه[٦]، **لأنّ إمكان الوجود إنّما هو بالإضافة إلى ما هو إمكان الوجود له**، أي الإمكان إضافة بين الوجود وذات الممكن، **فلا يكون قائماً بنفسه، فيكون**[٧] **قائماً بمحلّ** موجود و[٨]ليس هو نفس ذلك الحادث، وهو ظاهر، ولا أمراً منفصلاً عنه، إذ لا معنى لقيام إمكان الشّيء بالأمر المنفصل عنه، فيكون متعلقاً به وهو «**المادّة**».

وما توهّم[٩] من أنّ إمكان الشّيء هو اقتدار الفاعل عليه، فيكون قائماً به[١٠] فاسد، لأنّ الاقتدار وعدمه يعلّلان[١١] بالإمكان وعدمه.

فيقال: هذا مقدور لأنّه ممكن، وهذا غير مقدور لأنّه ممتنع.

وهاهنا بحث؛ لأنّا لا نسلّم أنّ المتعلّق بالحادث منحصر في المادّة بالمعنى المذكور، لم لايجوز أن يكون إمكان الحادث قائماً بشيء[١٢] له تعلّق بالحادث وراء تعلّق الحلول أو[١٣] التّدبير والتّصرف؟ ولو كان له[١٤] تعلّق الحلول، فلِمَ[١٥] لايجوز أن يكون الحادث جوهراً غير جسمانيّ حالاًّ في جوهر آخر كذلك؟

ولَمْ يقم دليل[١٦] على امتناع ذلك، أو عرضاً قائماً بجوهر غير جسمانيّ؛ فإنّ علوم العقول والنّفوس بل كيفياتها[١٧] القائمة بها[١٨] على الإطلاق أعراض موضوعاتها ذوات العقول

---

١. چ ١: ـ أنّ.
٢. دا ٢: ـ قولنا.
٣. دا ٢: الممتنع و المعدوم.
٤. چ ١، چ ٢: + هذا.
٥. مج ١: ـ إمّا أن يكون قائماً بنفسه أو.
٦. چ ١: + لاجائز أن يكون قائماً بنفسه.
٧. مج ١: بل.
٨. دا ١: و.
٩. چ ٢، مج ٢: يتوهم.
١٠. مج ٢: بالفاعل (بجاى «به»).
١١. دا ٢: يعلّل.
١٢. چ ١: لشيء.
١٣. چ ١: و.
١٤. دا ٢: ـ له.
١٥. دا ١: لم.
١٦. دا ١: برهان.
١٧. مج ١: كيفياتها.
١٨. مج ١: بهما.

والنّفوس، وليست بأجسام. ولا يمكنهم تعميم الموضوع بحيث يتناول الجسم وغيره، إذ يبطل حينئذٍ ما فرّعوا على هذه القاعدة[١] مثل ما سيجيء، من أنّ[٢] العقول جميع[٣] كمالاتها بالفعل، لأنّ كون بعضها بالقوّة يوجب كون العقول ماديّة، لأنّ كلّ حادث لابدّ له من مادّة.

***

فصل [٥]

في القوّة والفعل

«القوّة»[٤] هي الشيء الّذي هو مبدأ التغير في آخر ـ سواء كان جوهراً أو عرضاً، وسواء كان فاعلاً أو غيره ـ **من حيث هو آخر.** هذا للتنبيه[٥] على أنّ الآخر المتغيّر لايجب أن يكون مغايراً له بالذّات، بل قد يكون مغايراً له[٦] بالاعتبار[٧]، كما في معالجة الإنسان نفسه النّاطقة في الأمراض[٨] النّفسانيّة، فإنّ التّغاير هاهنا اعتباريّ، وإنّما اعتبرنا[٩] الأمراض النفسانيّة ليكون المعالِج والمعالَج متّحدين بالذّات متغايرين بالاعتبار، وأمّا في الأمراض البدنيّة[١٠]، فالمعالِج هو النّفس النّاطقة والمعالَج هو البدن وهما متغايران بالذّات.

واعلم أنّ «القوّة» قد يطلق على إمكان الحصول مع عدمه، وهذا المعنى يقابل «الفعل» بمعنى الحصول؛ فالمناسب أن يقتصر[١١] على ذكر «القوّة» في عنوان الفصل أو ذكر هذا المعنى والبحث[١٢] عنه.

وكلّ ما يصدر عن الأجسام في العادة المستمرة المحسوسة من الآثار والأفعال كالاختصاص بأين وكيف وحركة وسكون فهي صادرة عن قوّة موجودة فيه لأنّ ذلك[١٣] [١] إمّا أن يكون لكونه جسماً؛ [٢] أو لأمور اتّفاقيّة؛ [٣] أو لقوّة موجودة فيه.

---

١. منظور قاعده «كلّ حادث مسبوق بمادّة و مدّة» است.
٢. دا ٢: + جميع.
٣. دا ٢: ـ جميع.
٤. مج ٢: و القوّة.
٥. دا ١: تنبيه.
٦. دا ٢، مج ١: ـ له.
٧. ج ٢: باعتبار.
٨. مج ١: أمراض.
٩. دا ٢: + في.
١٠. ج ٢: البعدنيّة.
١١. مج ١: يقتضى.
١٢. مج ٢ (نسخه بدل): يبحث.
١٣. ج ١، ج ٢: + أي المذكور من الأفعال والآثار.

والأوّل باطل وإلّا لاشتركت الأجسام فيه؛ والثّاني أيضاً باطل، وإلّا لما كان ذلك مستمراً[١] لأنّ الأمور الاتّفاقيّة لاتكون دائمة ولا أكثريّة، فكذا آثارها.

أقول: هاهنا[٢] بحث؛ لأنّه إن أراد بالأمور الاتّفاقيّة مطلق الأمور الخارجيّة فهذه المقدّمة ممنوع[٣]؛ وإن أراد بها ما لا تكون دائمة ولا أكثريّة كما يفهم من كلام بعضهم حيث قال ـ لتوجيه هذا المقام ـ: «لأنّ الأمور الاتّفاقيّة هي الّتي لا تكون دائمة ولا أكثريّة» فالحصر ممنوع؛ ولعلّ هذا القائل أخذ ذلك ممّا ذكروه من أنّ تأدّي السّبب إلى المسبّب إمّا أن يكون دائماً أو أكثريّاً[٤] أو مساوياً أو أقليّاً. فالسّبب الّذي يتأدّى[٥] إلى المسبّب على أحد الوجهين الأوّلين يسمّىٰ «سبباً ذاتيّاً» وذلك المسبّب يسمّىٰ «غاية ذاتية»، والسبب الّذي يتأدّي إلى المسبب على أحد الوجهين الأخيرين يسمّىٰ «سبباً اتّفاقيّاً» وذلك المسبّب يسمّىٰ «غاية اتّفاقيّة» **فإذاً هو عن قوّة موجودة فيه[٦] وهو المطلوب.**

❊❊❊

فصل [۶]
في العلّة والمعلول

«العلّة» يقال: لكلّ ما له وجود في نفسه ثمّ يحصل من وجوده وجود غيره.

ظاهر هذا التّعريف لا يصدق إلّا على «العلّة الفاعليّة» ولذلك عرّفها بعيد هذا بالّتي تكون منها وجود المعلول، وغاية توجيهه أن يقال: «المراد أن يكون لوجود غيره حاجة إلى وجوده في الجملة»، ومع هذا لا ينطبق على «العلّة الغائيّة»، و«عدم المانع».

وقد يقال: «عدم المانع كاشف عن أمر وجوديّ هو المحتاج إليه، كعدم الباب المانع للدّخول فيه[٧]، فإنّه كاشف عن وجود فضاء له قوام يمكن النّفوذ فيه وكعدم العمود المانع لسقوط السّقف، فإنّه كاشف عن وجود مسافة يمكن أن يتحرّك[٨] السّقف فيها، إلّا أنّ الشّرط

---

١. چ ١، چ ٢: + ولا أكثريّاً.
٢. مج ٢: فيه (بجاى «هاهنا»).
٣. دا ٢: ممنوعة.
٤. مج ١: أكثرية.
٥. دا ٢: يؤدي.
٦. مرجع ضمير جسم است.
٧. مج ١، مج ٢: ـ فيه.
٨. دا ١، دا ٢، مج ٢: تحرك.

الوجوديّ[١] ربّما لا يعلم[٢] إلّا بلازم عدميّ فيعبّر[٣] عنه بذلك، فيسبق إلى الأوهام أنّ ذلك الأمر العدميّ هو المحتاج إليه».

ولا يخفىٰ أنّه تكلّف، بل الحقّ أنّ مدخليّة الشيء في وجود آخر [١] إمّا أن يكون بحسب وجوده فقط كـ«الفاعل» و«الشّرط» و«المادّة» و«الصّورة»، فيجب أن يكون موجوداً؛ [٢] وإمّا بحسب عدمه فقط كـ«المانع»، فيجب[٤] أن يكون معدوماً؛ [٣] وإمّا بحسب وجوده وعدمه معاً كـ«المعدّ» إذ لابدّ من عدمه الطّارئ على وجوده فيجب أن[٥] يوجد أوّلاً ثمّ يعدم.

فالمناسب أن يقال: «العلّة مايحتاج إليه أمر[٦] في تحقّقه»؛ **وهي أربعة أقسام «مادّية» و«صوريّة» و«فاعليّة» و«غائيّة».**

أمّا «[العلّة] الماديّة» فهي الّتي تكون جزءاً من[٧] المعلول لكن لايجب بها أن يكون[٨] موجوداً بالفعل كالطّين للكوز.

وأمّا «العلّة الصّورية» فهي الّتي تكون جزءً من المعلول ولكن، يجب بها أن يكون المعلول موجوداً بالفعل، كالصّورة للكوز.

وليس المراد بالعلّة المادّية والصّورية ما يخصّ[٩] الأجسام من المادّة والصّورة الجوهريتّين[١٠]، بل ما يعمّهما وغيرهما من الجواهر والأعراض الّتي يوجد بها أمر[١١] بالفعل أو بالقوّة. وهاتان علّتان[١٢] للماهيّة داخلتان في قوامها[١٣]، كما أنّهما علّتان للوجود أيضاً لتوقّفه عليهما، فتخصّان باسم «علّة الماهيّة» تميّزاً لهما عن الباقيتين[١٤] المشاركتين[١٥] إيّاهما في علّية[١٦] الوجود.

وأمّا[١٧] «الفاعلية» فهي الّتي تكون منها وجود المعلول كالفاعل للكوز.

---

١. دا١: الشروط الوجوديّة.
٢. چ٢ (نسخه بدل): لم يعلم.
٣. مج: فيعتبر.
٤. چ١، چ٢، مج٢: ويجب.
٥. دا٢: + يكون.
٦. چ٢ (نسخه بدل): الأمر / مج٢: آخر.
٧. مج١: مع.
٨. مج١، مج٢، چ٢: + المعلول.
٩. دا١: يختص.
١٠. دا١: الجوهرين.
١١. مج١: أمراً.
١٢. چ١، چ٢: العلّتان ذاتيّتان.
١٣. دا٢: في ذواتها وقوامها.
١٤. دا١، دا٢، مج١، مج٢: الباقين.
١٥. مج١: المشاركين.
١٦. دا١: علّة.
١٧. دا١، دا٢: + العلّة.

وأمّا «الغائيّة» فهي الّتي لأجلها وجود المعلول، كالغرض المطلوب من الكوز، وهي [١] إنّما تكون علّة بحسب وجودها الذّهني؛ [٢] وأمّا بحسب وجودها الخارجيّ، فهي معلولة لمعلولها لترتّبها[١] عليه وتأخّرها عنه في الوجود، فلها علاقتا[٢] العلّية والمعلوليّة بالقياس إلى شيء واحد، لكن بحسب وجوديها[٣] الذّهني والخارجي. وهاتان العلّتان تخصّان باسم «علّة الوجود»، لتوقّفه عليهما دون الماهيّة. والحصر المذكور منقوض بـ«الشّرط» و«المعدّ» و«عدم المانع».

وقد يقال: «إنّ المقسم هو علّة الشيء بلا واسطة، والمعدود من أقسامه هو «العلّة المادّيّة» بمعنى القابل بالقوّة، و«العلّة الصّورية»[٤] بمعنى القابل بالفعل، و«العلّة الفاعليّة» بمعنى الفاعل المستقّل بالتّأثير. والمعلول يحتاج إلى القابل والفاعل المذكورين أوّلاً ولا يحتاج إلى ما ذكره[٥] إلّا ثانياً وبواسطة احتياجهما إليه».

وفيه بحث؛ لأنّه لا يتناول المقسم حينئذٍ للعلّة[٦] الغائيّة إذ لا يحتاج المعلول إليها[٧] إلّا بواسطة أنّها مؤثّرة في مؤثّرية الفاعل.

ثمّ «العلّة الفاعليّة» متىٰ كانت بسيطة أي كانت واحدة في ذاتها[٨] ولم يكن لها[٩] صفة ولم يكن فعلها[١٠] مشروطاً[١١] **بأمر استحال أن يصدر عنها أكثر من الواحد، لأنّ ما يصدر عنه أثران فهو مركّب، لأنّ كون الشّيء بحيث يصدر عنه هذا[١٢] الأثر غير كونه بحيث يصدر عنه ذلك الأثر،** لإمكان تعقّل كلّ منهما بدون الآخر، **فمجموع هذين المفهومين أو أحدهما** [١] **إن كان داخلاً[١٣] في ذات المصدر، لزم التّركيب في ذاته؛** [٢] **وإن كانا خارجين كان الذات[١٤] مصدراً لهما** أي للمفهومين، إذ لو كانا مستندين[١٥] إلى غيره لم يكن هو وحده مصدراً للأثرين، والمقدّر خلافه، **فكونه مصدراً لهذا المفهوم غير كونه مصدراً لذلك المفهوم،** وننقل الكلام

---

١. مج ١: لتقدّمها. ٢. دا ٢: علاقتا. ٣. دا ٢: وجودها.
٤. دا ١، دا ٢، مج ١: ـ بمعنى القابل بالقوّة والعلّة الصّورية. ٥. دا ٢: ذكر.
٦. دا ١: العلّة. ٧. مج ١: عليها. ٨. چ ١، چ ٢، مج ١، مج ٢: ذاته.
٩. چ ١، چ ٢: له / چ ٢ (نسخه بدل): لها.
١٠. چ ١، چ ٢، مج ١: فعله / چ ١ (نسخه بدل): فعلها.
١١. چ ١ (نسخه بدل): مشروط / دا ٢: لها فعل مشروط. ١٢. دا ١، دا ٢: ذلك.
١٣. دا ٢: كانا داخلين. ١٤. دا ١، دا ٢، چ ١، چ ٢: ـ الذات.
١٥. دا ٢: + أو أحدهما.

إليهما؛ فينتهي لا محالة إلى ما يوجب التركيب والكثرة في الذّات لامتناع التّسلسل.

وقد يقرّر الدّليل بطريق أبسط[١] فيقال: «[١] إن كان كلّ واحد[٢] من مفهومي مصدريّة هذا ومصدريّة ذلك[٣] نفس الواحد الحقيقي، كان لأمر حقيقيّ[٤] بسيط ماهيّتان مختلفتان؛ [٢] وإن دخلا[٥] فيه؛ [٣] أو دخل أحدهما وكان الآخر عيناً، لزم التركيب فقط؛ [٤] وإن خرجا؛ [٥] أو خرج أحدهما وكان الآخر عيناً، لزم التسلسل فقط؛ [٦] وإن دخل أحدهما وخرج الآخر، لزم التركيب والتسلسل معاً؛ فالأقسام ستّة والكلّ محال».

وهاهنا بحث؛ أمّا أوّلاً فلأنّه لو تمّ ما ذكره، لزم أن لا يصدر عن[٦] «الواحد[٧] الحقيقي» شيء، إذ لو صدر عنه شيء، لكانت[٨] مصدريّته لذلك الشّيء أمراً مغايراً له لكونه[٩] نسبة بينه وبين غيره. فهو [١] إمّا داخل فيه فيلزم تركيبه[١٠]؛ [٢] أو خارج عنه ـ معلول له لما مرّ ـ وننقل الكلام إلى مصدريّتهما[١١]، أو نقول: لكان الصّادر[١٢] هناك شيئين أحدهما ذلك الشّيء الصّادر عن الواحد[١٣]، والثّاني مصدريّته[١٤] لذلك الشّيء لا شيئاً واحداً، وهو منافٍ لما ادّعيتم من اتّحاد المعلول عند اتّحاد العلّة.

وأمّا ثانياً فلأنّ المصدريّة أمر اعتباريّ فتستغني عن المصدر.

وقد يقال: «لابدّ أن تكون للعلّة خصوصيّة مع المعلول لا تكون لها تلك الخصوصية مع غيره، إذ لولاها، لم يكن اقتضاؤها لهذا[١٥] المعلول أولىٰ من اقتضائها لما[١٦] عداه، فلا يتصوّر[١٧] صدوره عنها؛ فإذا لم تكن مع العلّة الموجدة أمور[١٨] متعدّدة لا داخلة فيها ولا خارجة عنها، بل كانت ذاتاً بسيطة[١٩] لا تكثّر[٢٠] فيها بوجه من الوجوه. فلا شك[٢١] أنّ تلك الخصوصية إنّما

---

١. مج ١، چ ٢: البسط.
٢. مج ٢: ـ واحد.
٣. دا ١، دا ٢: ذاك.
٤. دا ١، دا ٢، مج ١: ـ حقيقيّ.
٥. مج ١: دخلتا / دا ٢: كان داخلاً.
٦. چ ١: من.
٧. دا ٢: الفاعل.
٨. مج ١، دا ٢: لكان.
٩. چ ١ (نسخه بدل): لكونها.
١٠. دا ١: تركبّه.
١١. مج ١: مصدريتها.
١٢. مج ٢ (نسخه بدل): + منها.
١٣. چ ١: ـ عن الواحد.
١٤. دا ١: مصدرية.
١٥. چ ١، چ ٢: لذلك.
١٦. مج ٢: بما.
١٧. چ ٢، مج ١، مج ٢: + حينئذٍ.
١٨. دا ٢: أموراً.
١٩. دا ٢: بسيطاً.
٢٠. دا ٢: كثرة.
٢١. دا ٢: ولاشك.

تكون بحسب الذّات[١]، فإذا فرض لها معلول كانت[٢] للعلّة بحسب ذاتها خصوصيّة معه ليست مع غيره أصلاً. فلا يمكن أن يكون لها معلول آخر؛ وإلّا لزم أن تكون لها خصوصية بحسب ذاتها مع الثّاني، فلا يكون لها مع شيء من المعلولين خصوصيّة ليست لها مع غيره[٣] فلا تكون[٤] علّة لشيء منهما».

وفيه بحث؛ لجواز أن يكون لذات واحدة من جميع الجهات خصوصيّة مع أمور متعدّدة لا يكون تلك الخصوصيّة لها[٥] مع غير تلك الأمور، فيصدر عنها تلك الأمور بأسرها لا بعضها دون بعض.

ونقول أيضاً: إنّ المعلول يجب وجوده عند وجود علّته[٦] التّامة، أعني عند تحقّق جملة الأمور المعتبرة في تحقّقه.

و[٧]قيل: «هذا التّفسير غير جامع، فإنّ المبدأ الأوّل علّة تامّة بالنسبة إلى معلوله الأوّل ولا يتناوله هذا التفسير، إذ لا يصدق عليه أنّه جملة الأمور. والتفسير الجامع أنّها علّة لا يتوقّف المعلول[٨] على ما هو خارج عنها».

وفيه نظر؛ إذ لابدّ من اعتبار إمكان المعلول، فالتّركيب لازم.

وقد يجاب بـ: «أنّ علّة الاحتياج إلى الفاعل[٩] هو «الإمكان»؛ فالشيء ما لم يعتبر متّصفاً بالإمكان، لم يطلب له علّة[١٠]، فالإمكان مأخوذ في[١١] جانب المعلول، فإنّا نأخذ شيئاً ممكناً أوّلاً[١٢]. ثمّ نطلب له علّة، ولا شكّ أنّه مع ذلك لا تعتبر إمكانه مع الفاعل[١٣] مرّة أخرىٰ».

وردّ هذا بأنّ كلّاً من الجزء «الصّوري» و«المادّي» مع أنّه جزء من المعلول، جزء من «العلّة التّامة» أيضاً؛ فلو كان الإمكان جزءاً من العلّة التّامة مع كونه صفة للمعلول ومعتبراً فيه، لم يلزم محذور. وأيضاً لمّا كان «الإمكان» من شرائط التأثير، فلا يوجد مؤثّر بلا اشتراط أمر في تأثيره. واعلم أنّ المعلول إذا كان مركّباً، فجميع أجزائه الّتي هي عينه يكون جزءً من علّته

---

١. مج ١: ذاتها. ٢. دا٢: كان. ٣. دا١: غيرها.
٤. دا٢: ولا يكون. ٥. دا٢: ـ لها.
٦. چ ١، چ ٢، مج ١، مج ٢: علّة / دا١: العلّة. ٧. مج ٢: ـ و.
٨. مج ٢: ـ المعلول. ٩. دا١: + ما. ١٠. مج ١: + فاعلية.
١١. مج ١: من. ١٢. دا١، دا٢، چ ٢: ـ أوّلاً. ١٣. دا٢: بالفاعل.

التامّة والجزء لايكون محتاجاً إلى الكلّ بل الأمر بالعكس، فإطلاق لفظ «العلّة» عليها بالمعنى المذكور غير صحيح.

لأنّه لو لم يكن واجب الوجود حينئذٍ[١] [١] **فإمّا أن يكون ممتنع الوجود وهو**[٢] **محال، وإلّا لما وجد؛** [٢]**أو**[٣] **ممكن الوجود، فليفرض وجوده معها**[٤] **في زمان وعدمه معها**[٥] **في زمان آخر، فيحتاج في زمان**[٦] **الوجود إلى مرجّح يخرجه من القوّة إلى الفعل**، إذ الترجيح الحاصل من العلّة التامّة مشترك بين الزمانين[٧]، **فلا يكون جملة الأمور المعتبرة**[٨] **في وجوده حاصلة، وقد فرضناها حاصلة هذا خلف.**

فبان أنّ المعلول يجب وجوده عند تحقّق العلّة التامّة، فيكون واجباً بغيره[٩] **ممكناً بالذّات؛ لأنّا لو**[١٠] **اعتبرنا ماهيّةً من حيث هي هي لا يجب لها الوجود ولا العدم، ولا معنى للممكن بالذّات إلّا هذا.**

هداية

لإزالة ما سبق إلى أوهام[١١] العوامّ من أنّ تأثير العلّة في شيء ينافي وجوده.

كون الشيء موجوداً لا ينافي تأثير العلّة الفاعليّة فيه، لأنّ الشّيء إذا كان معدوماً ثمّ يوجد [١] فإمّا أن توصف العلّة بكونها مفيدة لوجوده[١٢] **حالة العدم؛ [٢] أو حالة الوجود؛ [٣] أو في الحالتين جميعاً**[١٣]. **لا**[١٤] **جائز أن تفيد وجوده حالة العدم أو**[١٥] **في الحالتين جميعاً، وإلّا لزم اجتماع الوجود والعدم، هذا خلف. فإذاً تفيد وجوده حالة وجوده**[١٦] **المفاد، فلا يلزم** تحصيل الحاصل، **فكون**[١٧] **الشّيء موجوداً لا ينافي كونه معلولاً.**

---

١. مج ٢: ـ حينئذٍ.
٢. مج ٢: + حينئذٍ.
٣. دا ١: + يكون.
٤. دا ٢: + يكون.
٥. مج ٢: ـ في زمان وعدمه معها.
٦. مج ٢: + ذلك.
٧. چ ٢: زمانين.
٨. چ ١: المغيّرة (نسخه بدل): المعتبرة / چ ٢: المغيّرة.
٩. دا ٢، چ ١، چ ٢، مج ٢: لغيره.
١٠. مج ٢: إذا (بجاى «لو»).
١١. چ ١: الأوهام.
١٢. چ ٢: + في.
١٣. مج ٢: ـ أو حالة الوجود؛ أو في الحالتين جميعاً.
١٤. دا ٢: و لا.
١٥. چ ٢: ولا (بجاى «أو»).
١٦. دا ٢: الوجود.
١٧. مج ٢: فيكون.

قال بعضهم: «من الأوهام العاميّة[١] إنّ المعلول بعد ما وجد من علّة لا يحتاج في بقائه إليها، حتّىٰ لا يلزم من فناء العلّة[٢] الموجدة[٣] فناؤه، بل يبقى موجوداً بعد فناء العلّة. ولذلك تراهم لا يتحاشون عن القول بأنّه لو جاز العدم على الباريء ـ تعالىٰ ـ لما ضرّ عدمه وجود العالم.[٤] وسبب توهّمهم[٥] هذا ما يشاهدونه[٦] من بقاء[٧] البناء، بعد زوال وجود البنّاء.

فالمصنّف أورد هذه الهداية لإزالة هذا الوهم[٨]، إذ لو بقي المعلول بعد فناء العلّة لم يكن[٩] العلّة مؤثّرة فيه[١٠] حالة وجوده، وهو خلاف ما ثبت[١١] بالحجّة من أنّ العلّة مؤثّرة في المعلول حالة وجوده، هذا خلف.

أقول: فيه بحث؛ إذ الثّابت هاهنا بالدّليل أنّ العلّة مؤثّرة في المعلول في آن وجوده لا أنّها مؤثّرة فيه حالة وجوده مطلقاً ولا منافاة بينه وبين بقاء المعلول بعد فناء العلّة، فلا تزيل هذه الهداية الوهم المذكور، والّذي يزيله هو ما ذكروه من أنّ علّة افتقار الممكن إلى المؤثّر هو الإمكان.

❊❊❊

فصل [٧]

في الجوهر والعرض[١٢]

كلّ موجود [١] **فإمّا أن يكون مختصّاً بشيء سارياً فيه**؛ [٢] **أو لا يكون**[١٣]؛ **فإذا**[١٤] **كان الواقع هو القسم الأوّل يسمّىٰ السّاري «حالاً» والمسريّ فيه «محلاً»**، قد[١٥] مرّ الكلام فيه فتذكر، **ولابدّ أن يكون لأحدهما حاجة إلى صاحبه** بوجه من الوجوه، **وإلّا لامتنع ذلك الحلول** بالضّرورة، **فلا يخلو** [١] **إمّا أن يكون المحلّ محتاجاً إلى الحالّ فيسمّىٰ المحلّ «هيولىٰ»**[١٦] **والحالّ «صورة»**[١٧] [٢] **أو بالعكس. فيسمّىٰ المحلّ «موضوعاً» والحالّ «عرضاً»**.

---

١. چ ١، چ ٢، مج ١: العامّة / چ ٢ (نسخه بدل): العاميّة.
٢. دا٢، مج ١، مج ٢: علّه.
٣. دا٢، چ ٢، مج ٢: + له.
٤. ديدگاه متكلمان در باب حدوث عالم است.
٥. مج ١: توهمّ.
٦. مج ٢: يشاهد.
٧. چ ١: البقاء.
٨. دا٢: التوهم.
٩. چ ٢: ـ لم يكن.
١٠. مج ٢: في المعلول.
١١. چ ٢: يثبت.
١٢. دا٢: في العرض والجوهر.
١٣. دا١: + كذلك.
١٤. مج ١: فإنّ.
١٥. مج ٢: وقد.
١٦. چ ١: الهيولىٰ.
١٧. چ ١، دا٢: الصورة.

المناسب أن يقال: «الافتقار [١] إمّا أن يكون من الطّرفين وهما[١] «الهيولىٰ» و«الصّورة»؛ [٢] أو من طرف الحالّ فقط وهو[٢] «العرض» ومحلّه «موضوع»، وذلك لأنّ الحالّ مفتقر إلى المحلّ مطلقاً[٣]».

وإذا ثبت هذا فنقول: «الجوهر» هو الماهيّة الّتي إذا وجدت في الأعيان ـ أي اتّصفت بالوجود الخارجيّ ـ **كانت لا في موضوع.** وظاهر[٤] أنّ هذا[٥] المعنى إنّما يصدق على ماهيّة يزيد وجودها عليها، وحينئذٍ **يخرج منه واجب الوجود إذ ليس له وراء الوجود ماهيّة**[٦]؛ **ويدخل فيه الصور**[٧] **العقليّة للجواهر؛ فإنّها وإن كانت**[٨] **حال كونها في الذّهن في**[٩] **موضوع؛ لكن**[١٠] **يصدق عليها أنّها إذا وجدت في الخارج، لم يكن وجودها في موضوع.**

وهذا على مذهب من يقول: «إنّ الحاصل في الذّهن هو ماهيّات الأشياء[١١] والاختلاف إنّما هو في الوجود وما يتبعه من الأحوال».

وأمّا من قال: «إنّ الحاصل في الذّهن هو صور الأشياء وأشباحها[١٢] المخالفة لها في الماهيّة المناسبة إيّاها مناسبة مخصوصة بها صار بعض تلك الصّور علماً ببعض[١٣] الأشياء دون بعض، فلا تكون تلك الصور[١٤] عنده إلّا أعراضاً[١٥] موجودة بوجود خارجيّ قائمة بالنّفس، كسائر الأعراض القائمة بها».

وأمّا «العرض» فهو الموجود في موضوع، فالصورة العقليّة للجوهر[١٦] **تكون جوهراً وعرضاً معاً على الأوّل من المذهبين، وقد التزمه**[١٧] **صاحب حكمة** *العين*.

والأنسب أن يقال[١٨]: «هو[١٩] الماهية الّتي إذا وجدت في الخارج كانت في موضوع».

ثمّ الجوهر [١] إن كان محلّاً فهو «الهيولىٰ».

---

١. دا٢: هو.
٢. مج ٢: هي.
٣. دا٢: قطعاً.
٤. دا٢: فظاهر.
٥. مج ٢: ـ هذا.
٦. چ ١: ماهيّة وراء الوجود.
٧. چ ١، چ ٢: الصّورة.
٨. دا٢: في.
٩. مج ١: ـ في.
١٠. مج ١: ولكن.
١١. چ ١، چ ٢: + المطابقة للأمور الخارجيّة في تمام الماهيّة.
١٢. چ ١: + فهي.
١٣. چ ٢: لبعض.
١٤. چ ١: الصورة.
١٥. مج ١: أعراض.
١٦. مج ١، مج ٢: للجواهر.
١٧. مج ١: التزم.
١٨. مج ١ (حاشيه): النقض مع الجواب والبحث على الجواب ذكرهما الكاتبي في شرح *الملخص*.
١٩. دا٢: هي.

قيل: «هذا منقوض بالجسم، فإنّه محلّ للأعراض مع أنّه ليس بهيولیٰ».

وأجيب[١] بـ: «أنّ المراد إن كان محلّاً لجوهر آخر فهو الهيولیٰ».

وفيه بحث؛ إذ النّفس محلّ للصّورة الجوهريّة مع أنّها[٢] ليست[٣] بهيولیٰ.

[٢] وإن كان حالّاً، فهو الصّورة الجسميّة أو النّوعية، وإن لم يكن حالّاً ولا محلّاً.

[٣] فإن كان مركّباً منهما فهو «الجسم الطّبيعي».

[٤] وإن لم يكن كذلك فإن كان متعلّقاً بالأجسام تعلّق التّدبير والتصرف[٤] فهو النفس الإنسانيّة أو الفلكيّة.

[٥] وإلّا فهو «العقل»؛ وإنّما قيّد التعلّق بالتدبير والتصرف؛ لأنّ للعقل تعلّقاً بالجسم لكن[٥] على سبيل التّأثير فقط؛ وأمّا النّفس [١] فقد تكون مدبّرة؛ [٢] وقد تكون مؤثّرة كما في الإصابة بالعين.

والجوهر[٦] ليس جنساً لهذه[٧] الأقسام الخمسة، إذ لو كان جنساً لكان ما يدخل تحته مركّباً من جنس وفصل وليس كذلك لأنّ النّفس ليست[٨] مركّبة منهما؛ لأنّها تعقل[٩] الماهيّة[١٠] البسيطة الحالّة فيها، فلا تكون مركّبة، وإلّا لزم بانقسامها انقسام الماهيّة البسيطة الحالّة فيها[١١]؛ هذا خلف.

وفيه نظر؛ إذ لا يلزم من تركب النفس في الذهن تركّبها[١٢] في الخارج.

وأمّا أقسام العرض فتسعة بالاستقراء «الكمّ» و«الكيف» و«الأين» و«المتیٰ» و«الإضافة» و«الملك» و«الوضع»[١٣] و«الفعل» و«الانفعال».

أمّا «الكمّ» فهو[١٤] الّذي[١٥] يقبل المساواة واللّامساواة لذاته.

---

١. مج ٢: + عنه.
٢. دا٢: أنّه.
٣. دا٢: ليس.
٤. چ ١، چ ٢، مج ١، مج ٢: التصريف.
٥. چ ١، چ ٢: + على سبيل التدبير والتصرف بل.
٦. مج ١: فالجوهر.
٧. مج ١: بهذه.
٨. چ ١: ليس.
٩. مج ١: لأنّا نعقل.
١٠. چ ١ (نسخه بدل): الجنسيّة.
١١. چ ٢: فيهما.
١٢. چ ١: تركيبها / مج ١: تركباً.
١٣. مج ٢: الوضع والملك.
١٤. مج ٢: فهي.
١٥. چ ٢، مج ٢: الّتي.

قيل: «هذا التّعريف دوريّ إذ المساواة هي الاتّحاد في الكمّ».

والأولىٰ[١] أن يقال: «هو[٢] ما يقبل القسمة لذاته، أي يمكن[٣] أن يفرض فيه أجزاء. وإنّما قالوا: «لذاته» ليخرج[٤] الكم بالعَرَض مثل محلّ الكم، والحالّ فيه إلى غير ذلك.

وينقسم [١] **إلى «منفصل»** وهو ما لا يكون بين أجزائه المفروضة حدّ مشترك؛ والمراد بـ«الحد المشترك» ما يكون نسبته إلى الجزأين نسبة واحدة كالنّقطة بالقياس إلى جزأي الخط؛ فإنّها[٥] إن اعتبرت نهاية لأحد الجزأين يمكن اعتبارها نهاية للجزء[٦] الآخر، وإن اعتبرت بداءة له يمكن اعتبارها بداءة للآخر، فليس لها اختصاص بأحد الجزأين و[٧] ليس ذلك الاختصاص بالنّسبة إلى الجزء الآخر بل نسبتها إليهما على السّويّة، وكالخطّ بالقياس إلى جزأي السّطح والسّطح بالقياس[٨] إلى جزأي الجسم، والآن بالنّسبة[٩] إلى جزأي الزّمان.

والحدود المشتركة يجب كونها مخالفة بالنّوع لما هي حدود له، لأنّ الحدّ المشترك يجب كونه بحيث إذا ضمّ إلى أحد القسمين لم يزدد[١٠] به أصلاً؛ وإذ فصلّ عنه[١١]، لم ينقص منه[١٢] شيئاً[١٣]. و[١٤]لو لا ذلك، لكان الحدّ المشترك جزءاً آخر من المقدار المقسوم، فيكون التّقسيم[١٥] إلى القسمين[١٦] تقسيماً إلى ثلاثة والتّقسيم[١٧] إلى ثلاثة تقسيماً[١٨] إلى خمسة[١٩]، وهكذا. فالنقطة ليست جزءاً من الخط بل هي عرض فيه، وكذا الخطّ بالقياس إلى السّطح، والسّطح بالقياس إلى الجسم.

ولا يوجد بين أجزاء الكم المنفصل حدّ مشترك، فإنّ العشرة إذا قسّمتها إلى ستّة وأربعة كان السّادس جزءاً من السّتة داخلاً فيها وخارجاً من الأربعة. فلم يكن ثمّة أمر مشترك بين قسمي العشرة وهما السّتة والأربعة، كما كانت النّقطة مشتركة بين[٢٠] الخطّ،

---

١. ج ٢: + فيه. ٢. دا٢: ـ هو. ٣. مج ٢: + له.
٤. دا٢: + عنه. ٥. ج ١، مج ١، دا١، دا٢: + و.
٦. ج ١: الجزء. ٧. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا٢: ـ و.
٨. ج ١، ج ٢، مج ١، مج ٢، دا١: ـ بالقياس. ٩. دا٢: بالقياس.
١٠. دا١: لم يزد. ١١. مج ١: منه. ١٢. مج ١، مج ٢: ـ منه.
١٣. مج ٢: شيء. ١٤. دا٢: إذ (بجاى «و»). ١٥. مج ٢: المقسم.
١٦. مج ٢: اثنين. ١٧. مج ٢: المقسم. ١٨. دا١، دا٢: تقسيم.
١٩. دا٢: أربعة بل إلى خمسة والتقسيم إلى أربعة تقسياً إلى خمسة بل إلى سبعة.
٢٠. مج ٢: + قسمين / ج ١ (نسخه بدل): قسمي.

كالعدد. ذكروا أنّ الكمّ المنفصل منحصر فيه[۱]. فهذا التّمثيل باعتبار أنواعه.

[۲] **وإلى «متّصل»** وهو ما يكون بين أجزائه المفروضة حدّ مشترك **قار الذّات وهو** المقدار **كالخطّ والسّطح والثّخن** وهو[۲] «الجسم التّعليمي».

[۳] وإلى متّصل غير قارّ الذّات وهو «الزّمان».

قيل: «إن وجد شيء من أجزاء الزّمان، لزم اتّصال الموجود بالمعدوم؛ وإن لم يوجد، لزم اتّصال المعدوم بالمعدوم، وكلاهما محالان بالبديهة[۳]. وإن[٤] اعتبر اتّصال أجزائه بعضها ببعض في الخيال، كان من قبيل القارّ لاجتماع أجزائه هناك».

والجواب: أنّ ذلك الأمر المتّصل الممتدّ في الخيال بحيث إذا لاحظ العقل وجوده في الخارج جزم بامتناع اجتماع أجزائه هناك وهو معنى كونه غير قارّ الذات[٥].

وأمّا «الكيف» فهو هيئة في شيء لا تقتضي لذاته قسمة خرج[٦] به **الكمّ ولا نسبة** خرج[۷] به البواقي، ومن جعل النّقطة والوحدة من الأعراض دون الكيف زاد قيد «عدم اقتضاء اللّاقسمة» احترازاً عنهما.

وينقسم [۱] **إلى «كيفيّات محسوسة»** بإحدىٰ[۸] الحواسّ الظّاهرة **راسخة كحلاوة العسل وملوحة ماء البحر** وتسمّىٰ «انفعاليّات» **وغير راسخة كحمرة الخجل وصفرة الوجل** وتسمّىٰ «انفعالات».

[۲] وإلى «كيفيّات نفسانيّة».

قيل: «أي مختصّة بذوات الأنفس الحيوانيّة»، بمعنى أنّها تكون من بين الأجسام للحيوان دون النّبات والجماد فلا يمتنع ثبوت بعضها للمجرّدات من الواجب وغيره. وفسّرها بعضهم بـ«المختصّة بذوات الأنفس مطلقاً»[۹].

وهي **«حالات»**، إن لم تكن راسخة **كالكتابة في ابتداء الخلقة**؛ و**«ملكات»** إن كانت

---

۱. دا۲: فيها (نسخه بدل): فيه.
۲. دا۱، دا۲: أي (بجاى «وهو»).
۳. دا۲: بالبداهة.
٤. مج۱: فإن.
۵. دا۱، دا۲، چ۲، مج۱: ـ الذات.
٦. مج۲: يخرج.
۷. مج۲: يخرج.
۸. مج۱: بأحد.
۹. ر. ك: ايجى، *شرح المواقف*، ج ۵، ص ۲۸٦ ـ ۲۸۵.

راسخة كالكتابة بعد الرّسوخ والعلم وغير ذلك.

[٣] **وإلى «كيفيّات استعداديّة»**، أي الّتي هي من جنس الاستعداد، فإنّها مفسّرة[١] باستعداد شديد **نحو الدّفع واللّاانفعال كالصّلابة** و**تسمّى «قوّة»**، **أو نحو الانفعال كالّلين** و**تسمّىٰ «ضعفاً»**.

والمشهور أنّ لها نوعاً ثالثاً وهو الاستعداد الشّديد نحو الفعل كالمصارعة وليس بشيء، إذ المصارعة إنّما تتمّ بثلاثة أمور: [١] العلم بتلك الصّناعة؛ [٢] والقدرة[٢] وهما من الكيفيات النّفسانيّة؛ [٣] وكون الأعضاء بحيث يعسر[٣] عطفها ونقلها؛ وهو في الحقيقة من باب الاستعداد نحو اللّا انفعال فلم يثبت قسم ثالث.

فإن قيل: «لمّا اعتبرت[٤] في كلّ واحد من استعدادي[٥] القابل للانفعال واللّا انفعال الشّدة والتّرجيح، خرج عنهما أصل القبول الّذي نسبته إليهما على السّواء فيكون[٦] قسماً ثالثاً».

قلنا: «معنى كون الشّيء قابلاً للآخر أنّه بحيث يمكن ويصحّ أن يحلّ فيه ذلك الآخر، وهذا أمر اعتباري اتّصف به ذلك الشيء؛ ثمّ إنّه قد يوجد فيه أمور يتفاوت بها حال ذلك المقبول بالنّسبة إلى ذلك القابل قرباً أو بُعداً؛ فتلك الأمور هي المسمّيات[٧] بـ«الاستعدادات». فأصل القبول من باب «الإمكان الذّاتي» ومراتبه المقتضية لقرب القبول، وبعده من باب الاستعدادات[٨]، فيكون الشّدة المستلزمة[٩] للرّجحان معتبرة في الاستعداد».

واعلم «أنّ أكثرهم عدّوا «الصّلابة» و«اللّين» من الكيفيات الملموسة».

والحقّ ما ذهب إليه المصنّف لما ذكره الإمام من: «أنّ الجسم اللّيّن هو الّذي ينغمر، فهناك أمور ثلاثة: الأوّل الحركة الحاصلة في سطحه[١٠]؛ والثّاني؛ شكل[١١] التّقعير[١٢] المقارن لحدوث تلك الحركة؛ والثّالث كونه مستعدّاً لقبول ذينك الأمرين؛ وليس الأوّلان بلين لأنّهما محسوسان بالبصر واللّين ليس كذلك، فتعيّن الثّالث وهو من الكيفيات الاستعداديّة. وكذلك

---

١. مج ٢: معبرة (نسخه بدل): مفسرة.
٢. مج ٢: عليها.
٣. ج ٢: يعثر.
٤. مج ١، مج ٢، ج ٢: اعتبر.
٥. دا١: الاستعدادين.
٦. مج ٢: ويكون.
٧. مج ٢: المسمّاة.
٨. دا١، دا٢: الاستعداد.
٩. ج ١، مج ١: المستلزم.
١٠. ج ١ (نسخه بدل): السطح.
١١. ج ١ (نسخه بدل): الشكل.
١٢. ج ١، ج ٢ (نسخه بدل): المقعر.

الجسم الصّلب[١]، فيه أمور أربعة: الأوّل: عدم الانغمار[٢] وهو[٣] عدميّ؛ والثّاني الشّكل الباقي على حاله وهو من الكيفيّات المختصّة بالكميّات؛ والثّالث: المقاومة المحسوسة بالمسّ[٤] وليست[٥] أيضاً صلابة لأنّ الهواء الّذي في الزّق المنفوخ فيه له مقاومة ولا صلابة له[٦] وكذا الرّياح القوية فيها مقاومة ولا صلابة فيها؛ والرّابع الاستعداد الشّديد نحو اللّاانفعال؛ فهذا هو الصلابة فيكون من الكيفيات الاستعداديّة»[٧].

[٤] وإلى **«كيفيّات مختصّة بالكمّيات»** المتّصلة أو المنفصلة **كالمثلّثية والمربّعية للسّطح والزّوجية والفرديّة للعدد.**

وأمّا «الأين» فهو[٨] حالة تحصل للّشيء بسبب حصوله في المكان.

وأمّا «المتىٰ» فهو حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في الزّمان أو[٩] الآن. وأمّا «الإضافة» فهي حالة نسبة[١٠] متكرّرة كالأبوّة والبنوّة؛ فسّر بعضهم: النّسبيّة بالحاصلة بسبب النّسبة، ولذا قال: «في بيان كون الأبوة والبنوّة إضافتين إن تولّد حيوان من نطفة حيوان آخر من نوعه نسبة بينهما بواسطتها[١١] يعرض لأحدهما حالة نسبيّة وهي الأبوّة وللآخر أخرىٰ[١٢] وهي البنوّة».

أقول: فيه بحث؛ لأنّهم عرّفوا الإضافة بالنّسبة المتكرّرة وهي نسبة معقولة بالقياس إلى نسبة أخرىٰ معقولة بالقياس إلى الأولىٰ[١٣] ولم يعتبروا[١٤] في مفهوم الإضافة كونها حاصلة من نسبة.

فالأولىٰ أن يفسّر النّسبة[١٥] بما يكون من جنس النّسبة حتّىٰ يرجع إلى ما ذكروه وتخّف[١٦] المؤنة.

---

١. ج ٢: الصعب (نسخه بدل): الصلب.
٢. ج ١: الانغماز.
٣. مج ٢: + أمر.
٤. مج ١، مج ٢: باللمس.
٥. دا ١: ليس.
٦. مج ١: فيه.
٧. رازى، قطب‌الدين، *المحاكمات*، ج ٢، ص ٢٤٧.
٨. مج ٢: وهو.
٩. ج ١: و.
١٠. ج ٢، مج ٢: نسبيّة.
١١. مج ٢ (نسخه بدل): بواسطها.
١٢. مج ١: وللأخرىٰ (بجاى «وللآخر أخرىٰ»).
١٣. مج ١: الأوّل.
١٤. دا ٢: يعبّروا.
١٥. همه نسخه‌ها بجز «مج ١»: النسبيّة.
١٦. مج ٢ (نسخه بدل): تُحقّف.

وأمّا «الملك» ويقال: له «الجدة» أيضاً[1] **فهو حالة يحصل للشّيء بسبب ما يحيط به** أي بكلّه أو ببعضه ـ سواء كان أمراً خلقياً كالإهاب أو لا ـ و[2] **ينتقل بانتقاله**، خرج به «الأين»، فإنّه وإن كان[3] هيئة حاصلة للشّيء بسبب المكان المحيط[4] به إلّا أنّ المكان لا ينتقل بانتقال المتمكّن. **ككون الإنسان** أي الهيئة[5] الحاصلة له بسبب كونه **متعمّماً ومتقمّصاً**.

وأمّا «الوضع» فهو هيئة حاصلة للشّيء.

وقيل: «ينبغي أن يقال: «للجسم» لئلّا ينتقض التعريف بالشكل الّذي هو من مقولة الكيف»[6].

وفيه نظر؛ إذ لا ملاحظة في الشّكل للأجزاء ونسبتها في أنفسها فضلاً عن نسبتها إلى الأمور الخارجيّة[7]، بل المعتبر هو[8] المجموع من حيث هو[9] مع الحدود[10] المحيطة[11] به، فلا حاجه إلى ما ذكروه[12].

وأيضاً إن أريد به[13] الجسم الطّبيعي[14]، فيخرج الوضع الثّابت للجسم التّعليمي بل لسائر المقادير عن التّعريف، وإن أريد به[15] الجسم مطلقاً، فيدخل الشكل العارض للجسم[16] التّعليمي[17]، ويخرج الوضع الثابت لباقي[18] المقادير **بسبب نسبة أجزائه بعضها إلى بعض وبسبب نسبتها إلى الأمور الخارجة**[19] **كالقيام والعقود**. وقد يطلق على حال الشّيء بحسب[20] نسبة بعض أجزائه إلى بعض فقط[21].

وأمّا «الفعل» فهو حالة تحصل للشّيء بسبب تأثيره[22] **في غيره كالقاطع مادام يقطع.**

---

١. مج ١: ـ أيضاً. ٢. مج ١: ـ و. ٣. چ ٢: كانت.
٤. مج: ـ المحيط. ٥. چ ١، چ ٢: كالهيئة.
٦. رازی، فخرالدين، *شرح عيون الحكمة*، ج ٣، ص ٨٥. ٧. مج ٢: الخارجة.
٨. مج ١، دا١، دا٢: ـ هو. ٩. چ ٢: ـ من حيث هو. ١٠. مج ١: محدّد / چ ١: المحدود.
١١. مج ١، مج ٢، دا١: المحيط. ١٢. مج ٢: ذكره
١٣. چ ١، چ ٢، مج ١، مج ٢، دا٢: ـ به. ١٤. چ ١: الطبعي.
١٥. مج ١، دا٢: ـ به. ١٦. مج ١، مج ٢: ـ للجسم. ١٧. مج ٢: التعليمي.
١٨. دا٢: في (بجای «الباقي»).
١٩. مج ١، چ ١، چ ٢، دا١، دا٢: الخارجيّة. ٢٠. دا٢: بسبب.
٢١. دا٢: ـ فقط. ٢٢. چ ١: تأثير.

وأمّا «الانفعال» فهو حالة تحصل للشيء بسبب تأثره[١] عن غيره.

الظّاهر أنّ الفعل والانفعال نفس التأثير والتّأثّر[٢] لا هيئة حاصلة[٣] أخرىٰ تعرض للشيء بسبب التّأثير والتّأثر كالمتسخّن مادام يتسخّن، فيه إشارة إلى أنّ الانفعال أمر غير قارّ وكذا الفعل، ولذا[٤] يعبّر[٥] عنهما بـ«أن يفعل» و«أن ينفعل» لدلالتهما على التّجدد والتّقضي، وأمّا الأمر المستمرّ المرتّب عليهما، فخارج عنهما داخل في الكيف.

***

١. چ ١: تأثير / مج ١، مج ٢: تأثيره.
٢. مج ٢: التأثر والتأثير.
٣. مج ١، مج ٢، دا٢: ـ حاصلة.
٤. مج ١: كذا (نسخه بدل): لذا.
٥. دا٢: عبر.

الفنّ[1] الثّاني
في العلم بالصّانع وصفاته
(وهو مشتمل على عشرة فصول)

فصل [1]
في إثبات الواجب[2] لذاته

وهو[3] الّذي إذا اعتبر من حيث هو هو لا يكون قابلاً للعدم.

وبرهانه أن تقول[4]: إن لم يكن في الوجود موجود[5] واجب لذاته يلزم منه[6] المحال، لأنّ الموجودات بأسرها حينئذٍ تكون جملة مركّبة من آحاد، كلّ واحد منها ممكن لذاته، فتكون ممكنة[7] لاحتياجها إلى كلّ واحد[8] من أجزائها الممكنة والمحتاج إلى الممكن أولىٰ بأن يكون ممكناً **فيحتاج** أي الجملة **إلى علّة** موجدة[9] **خارجيّة** أي خارجة عن الجملة **والعلم به بديهيّ** أي ضروريّ فطريّ القياس.

وتقريره بأن يقال: «إنّها[10] ليست نفس الجملة وهو ظاهر ولا جزأها، إذ علّة الجملة علّة لكلّ واحد[11] من أجزائها. وذلك لأنّ كلّ جزء[12] ممكن محتاج إلى علّة؛ فلو لم تكن علّة

---

١. مج ١: الفصل.
٢. چ ١ (نسخه بدل): الصانع.
٣. دا ١: + الموجود.
٤. مج ١: نقول.
٥. دا ٢: ـ موجود.
٦. دا ٢: ـ منه.
٧. مج ١، مج ٢، دا ١: ممكناً.
٨. چ ٢، مج ١، دا ٢: ـ واحد.
٩. مج ١، مج ٢، دا ١، چ ٢ (نسخه بدل): موجودة.
١٠. مرجع ضمير «علّة» است.
١١. دا ٢: جزء.
١٢. دا ٢: + منها.

المجموع[١] علّة لكلّ واحد من الأجزاء، لكان بعضها معلّلاً بعلّة أخرىٰ، فلا يكون تلك الأولىٰ علّة للمجموع بل لبعضه فقط؛ وهو خلاف[٢] المفروض[٣]. وحينئذٍ يلزم أن يكون الجزء الّذي هو علّة المجموع[٤] علّة لنفسه».

وهاهنا بحث؛ لأنّه لا يلزم من إمكان الجملة احتياجها[٥] إلى علّة واحدة بالشّخص[٦]، بل يجوز أن يكون احتياجها إلى علل متعدّدة موجدة لآحاد الجملة، مجموعها علّة موجدة[٧] للجملة[٨]. فيجوز أن يكون تلك[٩] الممكنات سلسلة غير متناهية يكون الثّاني علّة للأوّل والثّالث علّة للثاني وهكذا؛ فيكون علّة الجملة جزأها[١٠]، وهو[١١] مجموع الأجزاء التّي[١٢] كلّ منها معروض[١٣] للعلّية والمعلوليّة بحيث لا يخرج منها[١٤] إلّا المعلول المحض.

قال[١٥] شارح *المواقف*: «الكلام في العلّة الموجدة المستقلّة بالتّأثير[١٦] والإيجاد، فلو كان ما قبل المعلول الأخير علّة موجدة للسّلسلة بأسرها مستقلّة بالتأثير والإيجاد[١٧] فيها حقيقة، لكان علّة لنفسه قطعاً[١٨]».

وقد يقال ـ لتوجيه هذا الكلام[١٩] ـ: «فيحتاج كلّ واحد منها إلى علّة خارجة عن[٢٠] سلسلة الممكنات، إذ لو لم تكن خارجة للزم[٢١] إمّا الدور أو التّسلسل، والتّصديق بالاحتياج إلى العلّة بعد ملاحظة الإمكان بديهي».

ولا يخفىٰ عليك أنّه غير مناسب للمقام.

والموجود[٢٢] الخارج عن جميع الممكنات واجب لذاته؛ فيلزم وجود واجب الوجود على تقدير عدمه وهو محال، فعدمه محال، فوجوده واجب.

---

١. مج ٢: للمجموع. ٢. دا٢: هذا خلف.
٣. دا١، مج ١، مج ٢: ـ وهو خلاف المفروض. ٤. مج ٢: للمجموع.
٥. مج ١: ـ احتياجها. ٦. مج ٢: + فقط. ٧. مج ١: واحدة.
٨. دا١: ـ مجموعها علّة موجدة للجملة. ٩. دا١، دا٢، مج ١، مج ٢: ـ تلك.
١٠. مج ١: جزؤها. ١١. مج ٢: هي. ١٢. چ ١: + هي.
١٣. چ ١، چ ٢: مقرره (نسخه بدل): معروض. ١٤. دا٢: عنها.
١٥. دا١: وقال. ١٦. دا٢: في التأثير. ١٧. دا٢: ـ والإيجاد.
١٨. مج ١: ـ قال ... قطعاً / ايجى، *شرح المواقف*، ج ٤، ص ١٦٠.
١٩. دا١: المقام. ٢٠. دا٢: من. ٢١. دا٢: لزم.
٢٢. دا٢: الوجود.

فصل [٢]

في أنّ وجود[١] واجب الوجود نفس حقيقته

مراتب الموجودات في الموجوديّة بحسب التّقسيم العقليّ ثلاث[٢]:

أدناها «الموجود بالغير» أي الّذي يوجده غيره، فهذا الموجود له ذات ووجود يغاير ذاته، وموجد يغايرهما، فإذا نظر إلى ذاته وقطع النّظر عن موجده أمكن في نفس الأمر انفكاك الوجود عنه، ولا شبهة في أنّه يمكن أيضاً تصوّر انفكاكه عنه، فالتصوّر[٣] والمتصوّر كلاهما ممكن؛ وهذه[٤] حال الماهيّات الممكنة[٥] كما هو المشهور.

وأوسطها «الموجود بالذّات بوجود هو غيره»، أي الّذي[٦] يقتضي ذاته وجوده اقتضاء تامّاً[٧] يستحيل معه انفكاك الوجود عنه، فهذا الموجود له ذات ووجود يغاير[٨] ذاته، فيمتنع انفكاك الوجود عنه بالنّظر إلى ذاته لكن يمكن تصوّر هذا الانفكاك. فالمتصوّر محال والتّصور ممكن، وهذه[٩] حال واجب الوجود ـ تعالىٰ[١٠] ـ على مذهب جمهور المتكلّمين.

وأعلاها «الموجود بالذّات بوجود هو عينه[١١]» أي الّذي وجوده عين ذاته؛ فهذا الموجود ليس له وجود يغاير ذاته فلا يمكن تصوّر انفكاك الوجود عنه، بل الانفكاك و تصوّره كلاهما محال[١٢]، وهذه[١٣] حال واجب الوجود على مذهب الحكماء[١٤].

وإن أردت مزيد توضيح لما صوّرناه[١٥] فاستوضح الحال ممّا نورده في هذا المثال، وهو أنّ مراتب المضيء في كونه مضيئاً ثلاث أيضاً:

الأولىٰ: المضيء بالغير أي الّذي استفاد ضوءه[١٦] من غيره[١٧] كوجه الأرض الّذي استضاء بمقابلة الشمس: فهاهنا مضيء وضوء يغايره، وشيء ثالث أفاد الضّوء.

---

١. ج ١: ـ وجود.
٢. مج ١، ج ١: ثلاثة.
٣. مج ١: والتصور.
٤. دا ٢: هذا.
٥. مج ٢: ـ الممكنة.
٦. مج ٢: هو.
٧. دا ٢: تامة.
٨. ج ٢: يغايره.
٩. دا ٢: هذا.
١٠. دا ٢: ـ تعالىٰ.
١١. ج ١: عنه.
١٢. ج ١، دا ١: محالان.
١٣. دا ٢: هذا.
١٤. ج ١ (نسخه بدل): + والصّوفيه والشيخ الأشعري.
١٥. دا ١: ـ لما صوّرناه.
١٦. دا ١، ج ٢ (نسخه بدل): الضوء.
١٧. ج ٢ (نسخه بدل): الغيره.

الثّانية: المضيء بالذّات بضوء هو غيره، أي الّذي يقتضي ذاته الضوء[١] اقتضاءاً بحيث يمتنع تخلّفه عنه كجرم الشّمس إذا فرض اقتضاؤه الضوء[٢]، فهذا المضيء[٣] له ذات وضوء، يغاير ذاته[٤].

الثّالثة: المضيء بالذّات بضوء هو عينه، كضوء الشّمس فإنّه مضيء[٥] لابضوء زائدٍ على ذاته، فهذا[٦] أعلىٰ وأقوىٰ ما[٧] يتصوّر في[٨] كون الشيء مضيئاً.

فإن قيل: «كيف يوصف[٩] الضّوء بأنّه مضيء مع أنّ معنى المضيء كما يتبادر إليه الأوهام[١٠] ما قام به[١١] الضّوء».

قلنا: ذلك[١٢] المعنى هو الّذي يتعارفه[١٣] العامّة، وقد وضع له[١٤] لفظ «المضيء[١٥]» في اللّغة، وليس كلامنا فيه. فإنّا إذا[١٦] قلنا: «الضّوء مضيء بذاته» لم نرد[١٧] به أنّه قام به ضوء آخر وصار مضيئاً بذلك الضّوء، بل أردنا به أنّ ما كان حاصلاً لكلّ واحد من المضيء بغيره والمضيء بذاته بضوء هو غيره، أعني الظّهور على الأبصار بسبب الضّوء، فهو حاصل للضّوء في نفسه بحسب ذاته لا بأمر زائد على ذاته، بل الظهور في الضّوء أقوى وأكمل، فإنّه ظاهر بذاته ظهوراً لاخفاء فيه أصلاً ومظهر لغيره على حسب قابليّته[١٨]؛ **لأنّ وجوده لو كان زائداً على حقيقته لكان عارضاً لها.**

قيل: «لامتناع جزئيته[١٩] المستلزمة للتركيب في ذات الواجب ـ تعالىٰ ـ».

وفيه بحث؛ إذ التركيب الممتنع في الواجب هو «التّركيب الخارجيّ»[٢٠] لأنّه موجب للافتقار في الخارج وهو موجب للإمكان.

---

١. چ ١: ضوء.
٢. چ ١: لضوئه.
٣. مج ١، چ ١: المعني (نسخه بدل): المضيء.
٤. مج ٢: ذات.
٥. چ ٢، مج ٢، دا ١، دا ٢: + بذاته.
٦. دا ٢: + المعنى.
٧. چ ١: ممّا.
٨. دا ٢: ـ في.
٩. مج ٢: يصف.
١٠. دا ٢: الأفهام.
١١. مج ٢: بها.
١٢. مج ١: ـ ذلك.
١٣. مج ٢: يتبادره.
١٤. دا ٢: ـ له.
١٥. دا ٢: + له.
١٦. دا ١: فإذا (بجاى «فإنّا إذا»).
١٧. چ ٢: ترد.
١٨. مج ٢: + للظهور.
١٩. دا ١: الجزئية.
٢٠. دا ٢: + و.

وأمّا «التّركيب الذّهني» للواجب ـ تعالىٰ[۱] ـ» فلا نسلّم امتناعه؛ لأنّه لا يوجب الافتقار في الخارج بل في الذّهن والافتقار في الذّهن لا يوجب الإمكان، إذ[۲] الممكن هو ما يحتاج في وجوده[۳] الخارجيّ إلى غيره.

ولو كان عارضاً لها لكان الوجود من حيث هو[٤] **مفتقراً إلى الغير** أي المعروض، فيكون **ممكناً لذاته** مستنداً إلى علّته[٥]. **فلابدّ له من مؤثّر وذلك المؤثّر** [١] **إن كان**[٦] **نفس تلك**[٧] **الحقيقة، يلزم أن تكون موجودة قبل الوجود؛ لأنّ العلّة الموجدة للشّيء يجب تقدّمها على المعلول بالوجود.** فإنّ العقل ما لم يلاحظ كون الشّيء، موجوداً امتنع أن يلاحظ[۸] كونه مبدأ للوجود و[۹] مفيداً له، **فيكون الشيء موجوداً قبل نفسه، هذا خلف**[۱۰]؛ [٢] **وإن كان غير تلك الماهيّة، يلزم أن يكون الواجب لذاته محتاجاً إلى الغير في الوجود؛ وهذا**[۱۱] **محال.**

وقال المحقّقون[۱۲]: «إنّ[۱۳] الوجود مع كونه عين الواجب قد انبسط على هياكل الموجودات وظهر[۱٤] فيها، فلا يخلو عنه شيء من الأشياء بل هو حقيقتها وعينها؛ وإنّما امتازت وتعدّدت بتقيّدات[۱٥] وتعيّنات اعتباريّة».

***

فصل [٣]
في أنّ وجوب الوجود وتعيّنه[۱٦] نفس ذاته

فإن قلت: «كيف يتصوّر كون صفة الشيء عين حقيقته مع أنّ كلّ[۱۷] **واحد**[۱۸] **من الموصوف والصّفة**[۱۹] **يشهد بمغايرته**[۲۰] **لصاحبه؟».**

---

۱. مج ۲: في الواجب (بجاى «للواجب تعالىٰ») / دا ۲: ـ تعالىٰ.
۲. چ ۲ (نسخه بدل): فإنّه.
۳. چ ۲: الوجود.
٤. دا ۱: هو هو.
٥. دا ۱، دا۲: علّة.
٦. چ ۱، مج ۱: + في.
٧. مج ۱: ـ تلك.
٨. مج ۱: يلحظ.
۹. مج ۲: ـ و.
۱۰. مج ۱، دا ۱: ـ هذا خلف.
۱۱. چ ۱: + على الواجب تعالى.
۱۲. دا ۱: أي الصوفية.
۱۳. چ ۲، مج ۱، مج ۲: ـ إنّ.
۱٤. دا ۱: فظهر.
۱٥. چ ۲: بتعدّدات.
۱٦. چ ۱، چ ۲: عين (نسخه بدل): نفس.
۱۷. مج ۱: كلّا.
۱۸. مج ۱، مج ۲: ـ واحد.
۱۹. مج ۲: الصّفة والموصوف.
۲۰. چ ۱: بمغايرة.

قلت: «معنى قولهم: «صفات الواجب ـ تعالىٰ[۱] ـ عين ذاته ـ تعالىٰ[۲] ـ أنّ ذاته[۳] يترتّب[٤] عليه ما يترتّب على ذات الممكن و[٥] وصفه معاً»، فإنّهم قالوا لبيان كون الواجب عين العلم والقدرة: «إنّ ذاتك ليست كافية في انكشاف الأشياء وظهورها[٦] عليك، بل تحتاج[۷] في ذلك إلى صفة العلم الّتي تقوم بك بخلاف ذاته ـ تعالىٰ ـ فإنّه لايحتاج في انكشاف الأشياء وظهورها عليه إلى صفة تقوم به، بل المفهومات[۸] بأسرها منكشفة عليه لأجل ذاته، فذاته[۹] بهذا[۱۰] الاعتبار حقيقة العلم، وكذا الحال في القدرة.

فإنّ ذاته ـ تعالىٰ ـ مؤثّرة بذاتها[۱۱] لابصفة زائدة عليها كما في ذواتنا. فهي بهذا الاعتبار حقيقة القدرة، وعلى هذا يكون الذّات والصّفات متّحدة في الحقيقة متغايرة بالاعتبار والمفهوم، ومرجعه إذا حقّق[۱۲] إلى نفي الصّفات مع حصول[۱۳] نتائجها وثمراتها من الذّات وحدها».

أمّا الأوّل؛ فلأنّ[١٤] وجوب الوجود لو كان زائداً على حقيقته لكان معلولاً لذاته بمثل ما سبق آنفاً، والعلّة ما لم يجب وجودها استحال وجودها، فاستحال أن يوجد المعلول، وذلك الوجوب هو الوجوب بالذّات ضرورة، فيكون وجوب الوجود بالذّات قبل نفسه. وهو[١٥] محال.

وأمّا الثّاني؛ فلأنّ تعيّنه لو كان زائداً على حقيقته، لكان معلولاً لذاته؛ والعلّة ما لم تكن متعيّنة لاتوجد[١٦] المعلول فيكون التّعين حاصلاً[١٧] قبل نفسه، وهو محال.

***

۱. دا۲: ـ تعالىٰ.
۲. دا۲، مج۲: ـ تعالىٰ.
۳. دا۱، دا۲، مج۱، مج۲: + تعالىٰ.
٤. مج۲: مرتب.
٥. مج۲، دا۲: ـ الممكن و.
٦. چ۲، مج۱، مج۲: ـ ظهورها.
۷. چ۱: نحتاج.
۸. مج۲: الأشياء (بجاى «المفهومات»).
۹. مج۱: بذاته.
۱۰. مج۱: فهذا.
۱۱. چ۱، چ۲: بذاته.
۱۲. چ۲: تحقّق.
۱۳. چ۲: نفي (نسخه بدل): حصول.
١٤. چ۱، چ۲: فإنّ.
۱٥. مج۱: وهذا.
۱٦. مج۲: + فلايوجد / دا۱ (نسخه بدل): فلاتوجد / دا۲: لاتوجد فلايوجد.
۱۷. مج۱: ـ حاصلاً.

فصل [۴]

في توحيد واجب الوجود

لأنّا[١] لو فرضنا موجودين واجبي الوجود، لكانا[٢] مشتركين[٣] في وجوب الوجود[٤] متغايرين[٥] بأمر[٦] من الأمور، وما به الامتياز؛ [١] إمّا أن يكون تمام الحقيقة؛ [٢] أو لا يكون.

لا سبيل إلى الأوّل؛ لأنّ الامتياز لو كان بتمام الحقيقة، لكان وجوب الوجود[٧] لاشتراكه خارجاً عن حقيقة كلّ واحد منهما، وهو محال. لما بيّنا أنّ وجوب الوجود نفس حقيقة واجب الوجود.

أقول: هاهنا بحث؛ لأنّ[٨] معنى قولهم: «[٩]وجوب الوجود نفس حقيقة واجب الوجود» أنّه يظهر من نفس تلك الحقيقة أثر صفة وجوب[١٠] الوجود لا أنّ تلك الحقيقة عين هذه الصفة، فلا يكون اشتراك موجودين واجبي الوجود في وجوب الوجود إلّا أن يظهر من نفس كلّ واحد[١١] منهما أثر صفة وجوب[١٢] الوجود[١٣]، فلامنافاة بين اشتراكهما في وجوب الوجود وتمايزهما بتمام الحقيقة.

ولا سبيل إلى الثّاني؛ لأنّ كلّ واحد منهما حينئذٍ يكون مركّبا ممّا به الاشتراك وممّا به الامتياز[١٤]، وكلّ مركّب محتاج[١٥] إلى غيره أي جزئه، فيكون ممكناً لذاته؛ هذا خلف[١٦].

فيه بحث؛ لما سبق من أنّ التّركيب الموجب للإمكان هو التّركيب الخارجيّ لا الذّهني.

قيل: «لِمَ لا يجوز أن يكون ما به الامتياز أمراً عارضاً لا مقوّماً حتّى يلزم التّركيب؟».

وأجيب بـ: «أنّ ذلك يوجب أن يكون التعيّن عارضاً وهو خلاف ما ثبت بالبرهان[١٧]».

---

١. مج ١، چ ١، چ ٢: + لإنّا. ٢. چ ١، مج ١: لكان. ٣. چ ٢: مشتركتين.
٤. مج ٢: + و. ٥. چ ١، چ ٢: متمايزين. ٦. چ ١: بأمرين.
٧. دا ١: + المشترك. ٨. چ ١: ـ لأنّ. ٩. مج ٢: + أنّ.
١٠. چ ٢: ـ وجوب. ١١. مج ١، مج ٢، دا ٢: ـ واحد.
١٢. دا ٢، مج ٢: الوجوب. ١٣. دا ٢، مج ٢: ـ الوجود.
١٤. مج ٢: ممّا به الامتياز وما به الاشتراك (بجاى «ممّا به الاشتراك وممّا به الامتياز»).
١٥. دا ٢: يحتاج. ١٦. دا ٢، مج ١، مج ٢: ـ هذا خلف.
١٧. در فصل گذشته بيان شد.

أقول: يمكن توجيه كلام المصنّف بما لا يتوجّه عليه ذلك بأن يقال: «لو لم يكن ما به الامتياز تمام الحقيقة، فهو [١] إمّا جزؤها؛ [٢] أو عارضها؛ وعلى التّقديرين يلزم أن يكون كلّ واحد منهما مركّباً[١]؛ أمّا على الأوّل فمن الجنس والفصل. وأمّا على الثّاني فمن الحقيقة والتعيّن».

وقد يقال: «ما بيّنّا من أنّ التعيّن نفس حقيقة واجب الوجود يكفي في إثبات توحيده؛ فإنّ التعيّن إذا كان نفس الحقيقة[٢]، كان نوع تلك الماهيّة منحصراً[٣] في التشخّص[٤] بالضّرورة».

أقول[٥]: فيه نظر؛ لأنّ المعنيّ[٦] عن[٧] هذا البرهان هو بيان أنّ واجب الوجود حقيقة واحدة تعيّنها عينها وهو غير ثابت ممّا مرّ[٨]، لاحتمال أن يكون هناك حقائق مختلفة واجبة الوجود تعيّن[٩] كلّ واحد[١٠] منها[١١] عينه؛ فلابدّ مع ذلك من إقامة البرهان[١٢] على التّوحيد.

***

فصل [٥]
في أنّ الواجب[١٣] لذاته واجب من جميع جهاته

أي ليس له حالة منتظرة غير حاصلة **لأنّ ذاته[١٤] كافية فيما له من الصّفات، فيكون واجباً من جميع جهاته.**

وإنّما قلنا: «إنّ ذاته كافية فيما له من الصّفات»، لأنّها لو لم تكن كافية[١٥]، لكان شيء من[١٦] صفاته من غيره، فيكون حضور ذلك الغير أي وجوده **علّة في الجملة لوجود تلك الصّفة وغيبته** أي عدمه **علّة لعدمها. ولو كان كذلك، لم يكن ذاته ـ إذا اعتبرت من حيث هي هي** بلا شرط حضور الغير وغيبته[١٧] **ـ يجب لها الوجود، لأنّها** [١] **إمّا أن يجب مع وجود تلك**

---

١. مج ٢: ـ مركّباً.
٢. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢، چ ٢ (نسخه بدل): الماهية.
٣. مج ١، مج ٢: منحصرة.
٤. چ ٢، دا ١، دا ٢: الشخص.
٥. دا ٢، مج ٢: وأقول.
٦. مج ١: معنى.
٧. مج ١: ـ عن.
٨. مج ٢: ـ ممّا مرّ.
٩. مج ١: فتعين.
١٠. مج ٢: ـ واحد.
١١. مج ١: منهما.
١٢. چ ٢، مج ٢ (نسخه بدل): الدليل / مج ٢ (نسخه بدل): البرهان.
١٣. چ ١، مج ٢: + الوجود.
١٤. مج ١: + تعالى.
١٥. مج: + فيما له من الصفات.
١٦. دا ٢: عن.
١٧. چ ١: + أن.

الصّفة؛ [۲] **أو مع عدمها؛ فإن كان الوجوب مع وجود تلك الصّفة لم يكن وجودها** أي الصّفة **من حضور غيره،** لحصوله بذات الواجب من حيث هي هي بلا اعتبار حضور[1] الغير، **وإن كان مع عدمها لم يكن عدمها من غيبته** لحصوله بذات[2] الواجب من حيث هي هي بلااعتبار غيبة[3] الغير.

وهاهنا بحث؛ إذ لا يلزم من عدم اعتبار أمر عدم ذلك الأمرِ. **وإذا لم يجب وجودها،** أي ذات الواجب بلا شرط، **لم يكن الواجب[4] لذاته[5] واجباً[6] لذاته، هذا خلف.**

قيل[7]: «هذا منقوض بالنّسب[8]، لجريان الدّليل فيها مع أنّ ذات الواجب غير كافية في حصولها، لتوقّفها على أمور مغائرة للّذات ضرورة».

و[9]قيل: «الأولىٰ في الاستدلال أن يقال: «كلّ ما هو ممكن للواجب من الصّفات توجبه ذاته، وكلّ ما توجبه ذاته فهو واجب الحصول»؛ أمّا الكبرىٰ فظاهرة[10]، وأمّا الصّغرىٰ فلأنّها[11] لو لم تصدق لكان وجوب وجود بعض الصّفات بغير[12] الذّات، فذلك الغير [۱] إن كان واجباً لذاته لزم تعدّد الواجب؛ [۲] وإن كان ممكناً؛ [۱] فإمّا أن يوجبه الذّات فيلزم[13] كونها موجبة للبعض الّذي فرضناها[14] غير موجبة إيّاه[15] من الصفات، إذ[16] الموجب للموجب موجب؛ [۲] أو لا؛ ويكون[17] وجوبه بموجب[18] ثان يوجبه وننقل الكلام إليه [۱] فإمّا إن يذهب سلسلة الموجبات إلى غير النّهاية[19]؛ [۲] أو ينتهي إلى موجب يوجبه الذّات ويلزم خلاف المفروض.

والحاصل أنّ الذّات لو لم توجب الصّفات بأسرها، لزم أحد الأمور الممتنعة من تعدّد الواجب والتّسلسل وخلاف المفروض؛ فتكون الذّات موجبة لجميع الصّفات ويحصل[20] المطلوب».

---

۱. چ ۱ (نسخه بدل): حصوله.
۲. دا۱، مج ۲: لذات.
۳. چ ۲: غيبته.
٤. مج ۲: واجباً.
٥. دا۱، مج ۱، چ ۲: ـ لذاته.
٦. مج ۲: ـ واجباً.
۷. دا۱، دا۲، مج ۱، مج ۲: ـ قيل.
۸. چ ۱، چ ۲: بالنّسبة.
۹. دا۱: ـ و.
۱۰. چ ۲: فظاهر.
۱۱. دا۱: فلأنّه.
۱۲. دا۱: لغير.
۱۳. دا۱، دا۲، مج ۱، مج ۲: ويلزم.
١٤. مج ۱، مج ۲: فرضناه.
١٥. چ ۱ (نسخه بدل): إيّاها.
١٦. چ ۲: إذا.
۱۷. چ ۲: أو لايكون بل يكون (بجاى «أو لا؛ ويكون»).
۱۸. دا۱: لموجب.
۱۹. دا۲: + فيلزم التسلسل.
۲۰. مج ۲: فيحصل.

أقول: فيه نظر؛ إذ لو تمّ هذا، لزم أن يكون كلّ ممكن موجود قديماً، سواء كان صفة للواجب أو لا؟.

***

فصل [٦]

في أنّ الواجب لذاته لا يشارك[١] الممكنات في وجوده

أي ليس الوجود المطلق طبيعة نوعيّة مقولاً[٢] على وجود[٣] هو عين الواجب[٤] ووجود[٥] الممكنات، بل هو مقول عليهما[٦] قولاً عرضيّاً[٧] بالتّشكيك؛ **لأنّه لو كان مشاركاً للممكنات في وجوده** على الوجه المذكور[٨]، **فالوجود المطلق من حيث هو هو [١] إمّا أن يجب له التّجرّد عن الماهيّة؛ [٢] أو اللّاتجرّد؛ [٣] أو لايجب له[٩] شيء منهما[١٠]**.

فإن وجب له التّجرد[١١] وجب أن يكون وجود الممكنات بأسرها مجرّداً غير عارض للماهيّات، لأنّ مقتضي الطّبيعة النّوعية لا يختلف، **وهو محال. لأنّا نعقل[١٢] المسبّع مع الشّك في وجوده الخارجيّ**، المناسب أن يترك هذا القيد، إذ[١٣] الكلام في الوجود المطلق الشّامل للذهني والخارجيّ، **فلو كان وجوده[١٤] نفس حقيقته[١٥]، لكان الشّيء الواحد معلوماً ومشكوكاً في حالة واحدة وهو محال[١٦]**.

المناسب أن يقال: «لأنّا نعقل المسبّع ونغفل عن وجوده، فلو كان وجوده، نفس حقيقته أو جزأها[١٧] لكان الشّيء الواحد معلوماً وغير معلوم في حالة واحدة»، أو يقال: «لأنّا نعقل المسبّع مع الشّك في وجوده؛ فلو[١٨] كان وجوده نفس حقيقته لما أمكن الشّك

---

١. چ ١: يشاركه / چ ١ (نسخه بدل): يشارك.
٢. مج ١: ـ مقولاً.
٣. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: لوجود (بجاى «مقولاً على وجود»).
٤. چ ١، چ ٢: الذّات / چ ١ (نسخه بدل): الواجب.
٥. دا ١، دا ٢: وجودات.
٦. دا ١، دا ٢، مج ١: عليها.
٧. مج ٢: ـ قولاً عرضياً.
٨. مج ١: المذكورة / مج ٢: ـ على الوجه المذكور.
٩. مج ٢: ـ له.
١٠. مج ٢: والكلّ باطل.
١١. مج ٢: + عن الماهية.
١٢. چ ١ (نسخه بدل): + المثلّث و.
١٣. چ ٢: إذا.
١٤. مج ٢: الوجود.
١٥. مج ٢: + أو جزأها.
١٦. مج ٢: ـ وهو محال.
١٧. دا ٢: جزؤها.
١٨. دا ٢: ولو.

فيه[١]، ضرورة أنّ ثبوت الشّيء لنفسه بيّن وكذا[٢] لو كان ذاتيّاً لها، لأنّ الذّاتي بيّن الثّبوت لما هو ذاتيّ له. وأنت تعلم أنّ هذا كلّه إنّما يتمّ[٣] إذا كانت الماهيّة معقولة بالكنه».

وإن وجب له اللّاتجرّد لما كان وجود الباري ـ تعالىٰ ـ مجرّداً؛ هذا خلف. وإن لم يجب له[٤] شيء منهما كان كلّ واحد منهما ممكناً له فيكون معلولاً[٥] لعلّة، فيلزم افتقار واجب الوجود في تجرّده إلى الغير[٦]، فلا تكون ذاته كافية فيما له من الصّفات؛ هذا خلف.

هذه هي الكلمات الدائرة على ألسنة[٧] القوم في هذا المقام.

وقال بعض المحقّقين: «كلّ مفهوم مغاير للوجود كالإنسان، فإنّه ما لم ينضمّ إليه الوجود بوجه من الوجوه في نفس الأمر، لم يكن[٨] موجوداً فيها قطعاً، وما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود إليه لم يكن له الحكم بكونه موجوداً[٩]. فكلّ[١٠] مفهوم مغاير للوجود، فهو في كونه موجوداً في نفس الأمر محتاج[١١] إلى غيره، الّذي هو الوجود، وكلّ ما هو محتاج في كونه موجوداً إلى غيره فهو «ممكن»، إذ لا معنى للممكن إلّا ما يحتاج في كونه موجوداً إلى غيره، فكلّ مفهوم مغائر للوجود فهو ممكن، ولا شيء من الممكن بواجب، فلا شيء من المفهومات المغائرة للوجود بواجب».

وقد ثبت بالبرهان: أنّ الواجب موجود فهو لا يكون إلّا عين الوجود الّذي هو موجود بذاته لا بأمر مغائر لذاته.

ولمّا وجب أن يكون الواجب[١٢] جزئيّاً حقيقيّاً قائماً بذاته ويكون تعيّنه بذاته لا بأمر زائد على ذاته، وجب أن يكون الوجود أيضاً كذلك. إذ هو عينه، فلا يكون الوجود مفهوماً كليّاً يمكن أن يكون له أفراد، بل هو في حدّ ذاته جزئي حقيقيّ ليس فيه إمكان تعدّد ولا انقسام، وقائم بذاته، منزّه عن كونه عارضاً لغيره، فيكون الواجب هو الوجود المطلق أي المعرّىٰ عن التّقيد[١٣] بغيره والانضمام إليه. وعلى هذا لا يتصوّر عروض الوجود للماهيّات الممكنة، فليس

---

١. نسخه‌ها بجز «دا ١»: ـ فيه.
٢. مج ٢: هكذا.
٣. مج ٢: لا يتمّ (بجاى «إنّما يتمّ»).
٤. دا ٢، مج ١، چ ١: ـ له.
٥. دا ٢، مج ٢: ـ معلولاً.
٦. چ ١، چ ٢: غيره / چ ٢ (نسخه بدل): الغير.
٧. دا ١، مج ٢: ألسن.
٨. دا ٢: يمكن.
٩. مج ١: + في نفس الأمر.
١٠. چ ١: وكلّ.
١١. دا ٢: يحتاج.
١٢. مج ١: + تعالى.
١٣. دا ١: التقييد.

معنى كونها موجودة إلّا أنّ لها نسبة مخصوصة إلى حضرة الوجود القائم بذاته، وتلك النّسبة على وجوه مختلفة وأنحاء شتّىٰ يتعذّر الاطّلاع على ماهيّاتها، فالموجود كلّي وإن كان الوجود جزئيّاً حقيقيّاً.

وقال بعض الفضلاء كذا[1] نسمعه يقول: «إنّ هذا[2] مذهب الأوّلين والآخرين من الحكماء المحقّقين».

***

فصل [٧]
في أنّ الواجب لذاته عالم بذاته

لأنّه مجرّد عن المادّة إذ لو كان مادّياً، لكان منقسماً إلى الأجزاء فيفتقر إليها، **وكلّ مجرّد عن المادّة مدرك**، لما[3] سيجيء في الفصل التالي[4] لهذا الفصل، **فهو عالم بذاته**. و[5]يجب أن يقيّد المجرد عن المادّة بالقائم بذاته، لأنّ الصور[6] العقليّة مجرّدة مع أنّها ليست عالمة[7]، **لأنّ ذاته حاصلة عنده، فيكون عالماً بذاته؛ لأنّ العلم** المراد به[8] هاهنا[9] المرادف[10] للتعقّل **هو حصول حقيقة الشيء مجرّدة عن المادّة ولواحقها عند المدرِك**. قالوا[11]: المدرك [١] إمّا جزئي مادّي؛ [٢] أو لا؛ والأوّل [١] إمّا أن يكون محسوساً بإحدى الحواسّ الظّاهرة؛ [٢] أو غير محسوس بها[12]؛ والمحسوس [١] إمّا أن يكون إدراكه موقوفاً على حضور المادّة، فإدراكه «الإحساس»؛ [٢] أو لا؛ فإدراكه «التّخيل». وإدراك غير المحسوس هو «التوهم». وأمّا [الثّاني أي] غير الجزئي المادّي [١] فإمّا أن لا يكون جزئيّاً بل كلّيّاً؛ [٢] أو يكون[13] غير مادّي، وأيّاماً كان فإدراكه «التّعقل»، **فالباري**[14] **عالم بذاته**.

---

١. چ ٢، مج ١، مج ٢: كنّا. ٢. چ ٢: + هو. ٣. دا٢، چ ٢ (نسخه بدل): كما.
٤. چ ١: الثّاني. ٥. دا١، دا٢، مج ١: ـ و. ٦. دا١: الصورة.
٧. چ ١: + لأنّ ذاته ليست عالمة / مج ٢: بقابله (نسخه بدل): عالمة.
٨. چ ١: ـ به / مج ٢: ـ المراد به. ٩. مج ١: هنا.
١٠. مج ٢: المرادف هاهنا. ١١. چ ١، چ ٢: قالوا. ١٢. دا٢: ـ بها.
١٣. دا٢، چ ٢، مج ١: + جزئياً. ١٤. دا١، دا٢، مج ١: + تعالىٰ.

هداية

يندفع بها ما يتوهّم من استحالة علم الشّيء بنفسه، لأنّ «العلم» نسبة، والنّسبة لا تكون إلّا بين شيئين متغايرين بالضّرورة.

تعقّل[١] الشّيء لذاته لايقتضي التّغاير بين العاقل والمعقول بالذّات، لأنّ «العلم» هو «**حضور حقيقة الشّيء مجرّدة** عن المادّة[٢] عند المدرِك ـ سواء كانت مغايرته له بالذات أو بالاعتبار ـ؛ فإنّ التغاير الاعتباري كافٍ لتحقّق النسبة قطعاً، **وهذا أعمّ من حضور حقيقة الشّيء المغاير** بالذّات للمدرِك عنده، **ولا يلزم من كذب الأخصّ كذب الأعمّ. ولأنّ كلّ واحد من النّاس يعقل ذاته بذاته، وإلّا لكان له** أي لكلّ واحد[٣] من النّاس **نفسان: إحداهما عاقلة[٤] والأخرىٰ[٥] معقولة[٦]، هذا خلف** بالضّرورة.

وقد يتمسّك لاستحالة علم الشّيء بنفسه بأنّه مستلزم لاجتماع صورتين متماثلتين وهو محال.

والجواب: «أنّ علم الشيء بنفسه علم حضوريّ فلا اجتماع».

وقد يجاب أيضاً بـ«أنّ إحدى الصّورتين موجودة بوجود أصلّي[٧] والأخرىٰ بوجود ظلّي وبذلك يمتازان[٨] فلا استحالة». وأيضاً: «الممتنع هو[٩] أن يحلّ متماثلان[١٠] في محلّ واحد لا أن[١١] يحلّ أحدهما في الآخر».

❋❋❋

فصل [٨]
في أنّ الواجب لذاته عالم بالكلّيّات

لأنّه مجرّد عن المادّة ولواحقها، وكلّ مجرّد عن المادّة ولواحقها[١٢]، إذا كان قائماً بذاته

---

١. مج ٢: وتعقل.
٢. دا ٢، چ ١، مج ١: ـ عن المادّة.
٣. دا ١، چ ١، مج ٢: ـ واحد.
٤. مج ١، مج ٢: عاقل.
٥. مج ١، مج ٢: الآخر.
٦. دا ١، مج ١، مج ٢: معقول.
٧. مج ١، مج ٢: أصيل.
٨. مج ٢: ممتازان.
٩. مج ٢: ـ هو.
١٠. دا ١: متماثلتان.
١١. مج ١: لأن.
١٢. چ ١، مج ١: ـ وكلّ مجرد عن المادّة ولواحقها.

يجب أن يكون عالماً بالكيّات.

أمّا الصّغرىٰ فقد مرّ ذكرها. لافائدة فيما ذكره، لأنّها مذكورة بلا دليل.

وأمّا الكبرىٰ فلأنّ كلّ مجرّد[١] **يمكن** بالإمكان العامّ[٢] **أن يعقل**[٣] وهذا بديهيّ لا خفاء فيه، فإنّ ذاته ـ تعالىٰ[٤] ـ منزّه عن العلائق المادّية المانعة عن التّعقل. فماهيّته لا تحتاج إلى عمل يعمل[٥] بها حتّىٰ[٦] تصير معقولة، فإن لم تعقل كان ذلك من جهة العاقل. **وكلّ ما يمكن أن يعقل وحده، يمكن أن يعقل مع كلّ واحد من المعقولات لا محالة، فيمكن أن يقارنه** أي المجرّد **سائر**[٧] **المعقولات في النّفس،** فإنّ الإدراك والتّعقل هو حضور[٨] صورة المعقول في العقل مجرّدة عن المادّة ولواحقها، **وكلّ ما يمكن أن يقارنه سائر المعقولات في العقل**[٩]، **يمكن أن يقارنه سائر المعقولات لذاته** أي بالنّظر إلى ماهيّته ـ **سواء كانت في الخارج أو في العقل**[١٠] ـ لأنّ صحّة المقارنة المطلقة لم يتوقّف على المقارنة في العقل؛ فإنّ صحّة المقارنة المطلقة أي[١١] استعدادها متقدّمة على المقارنة المطلقة[١٢] المتقدّمة[١٣] على المقارنة في العقل[١٤]، لكونها أعمّ من[١٥] المقارنة في العقل، فصحّة المقارنة المطلقة متقدّمة على المقارنة في العقل، فلا تتوقّف عليها، وإلّا يلزم[١٦] الدّور. ولا يتصوّر مقارنة المعقولات في الخارج للمجرّد القائم بذاته، إلّا بأن تحصل هي[١٧] فيه حصول الحالّ في المحلّ؛ وذلك لأنّه لمّا كان قائماً بذاته امتنع أن يكون مقارناً[١٨] للغير بحلوله[١٩] فيه أو حلولهما في ثالث[٢٠]، والمقارنة المطلقة منحصرة[٢١]

---

١. مج ٢: + عن المادّة.
٢. دا ١، دا ٢، مج ٢: ـ بالإمكان العامّ.
٣. دا ٢: + بفعل.
٤. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: ـ تعالى.
٥. چ ١: تعقل.
٦. چ ١: بمعنى.
٧. دا ٢: + صور.
٨. مج ٢: حصول.
٩. دا ٢: التعقل / چ ١، چ ٢: + مجرّدة.
١٠. مج ٢: + أو في الخارج.
١١. دا ١، مج ٢: أعني / مج ٢ (نسخه بدل): أي.
١٢. مج ٢: الّتي.
١٣. مج ٢: مقدم (نسخه بدل): المتقدّمة.
١٤. دا ٢: ـ على المقارنة في العقل.
١٥. دا ٢: على.
١٦. دا ٢: لزم.
١٧. دا ٢: ـ هي.
١٨. چ ٢: مغايراً.
١٩. دا ٢: لحلوله.
٢٠. مج ١: الثالث / مج ٢: الثالثة.
٢١. مج ١، مج ٢، دا ١: ينحصر.

في هذه الثّلاث[١] وإذا امتنع اثنان[٢] منها تعيّن الثّالث ومقارنة المعقولات في الخارج للمجرّد القائم بذاته بحلولها[٣] فيه هي التّعقل. فثبت أنّ كلّ مجرّد قائم بذاته يصحّ أن يكون عالماً لسائر[٤] المعقولات.

وهاهنا بحث، أمّا أوّلاً؛ فلأنّ تقدّم المقارنة المطلقة على المقارنة الخاصّة إنّما يتمّ إذا كانت المقارنة المطلقة ذاتيّة لها؛ وهو ممنوع.

وأمّا ثانياً؛ فلأنّ اللّازم من المقارنة في العقل صحّة المقارنة المطلقة في ضمن هذا الخاصّ، فجاز أن يصحّ لذات المجرّد المقارنة في ضمن هذا الخاص فقط؛ لأنّ ذات المجرّد بحيث لا يقبل إلّا هذه المقارنة الخاصّة أعني المقارنة العقليّة، فإذا وجد المجرّد في الخارج، انتفت[٥] المقارنة المطلقة لانتفاء شرطها الّذي هو الوجود الذّهني.

وتوضيحه: أنّ ماهيّة المجرّد وإن كانت متّحدّة في الذّهن والخارج إلّا أنّ وجوديهما متخالفان، فجاز [١] أن يكون الوجود الذّهني شرطاً للمقارنة[٦]؛ [٢] أو[٧] الوجود الخارجيّ مانعاً لها، وعلى التّقديرين لم يصّح المقارنة بينهما إذا كان المجرّد موجوداً في الخارج قائماً بذاته.

وأمّا ثالثاً؛ فلأنّ ما ذكره لامتناع[٨] توقّف صحّة المقارنة المطلقة على المقارنة العقليّة، يدلّ بعينه على امتناع تعيّن[٩] صحّة المقارنة المطلقة بالنّسبة إلى القسم الثّالث فيلزم أحد الأمرين [١] إمّا فساد ذلك الدّليل؛ [٢] أو بطلان هذه المقدّمة.

وكلّ ما يمكن لواجب الوجود بالإمكان العامّ يجب وجوده له، وإلّا لكان له حالة منتظرَة؛ هذا خلف.

المناسب أن يجعل كبرىٰ القياس هناك و[١٠] كلّ مجرّد عن المادّة يمكن أن يكون عالماً بالكليّات، ثمّ يضمّ نتيجة المقدّمتين إلى ما ذكره هاهنا، ليحصل[١١] المطلوب. أو يقال هاهنا:

---

١. دا ١، دا ٢، چ ٢، مج ١، مج ٢: الثلاثة.
٢. چ ٢: إثبات اثنان القسمين (بجاى «اثنان»).
٣. دا ٢، چ ١، چ ٢: لحلولها.
٤. دا ١، دا ٢: بسائر.
٥. مج ١، دا ١: امتنعت.
٦. چ ١، چ ٢: + بينهما.
٧. مج ٢: إذ.
٨. مج ٢: في امتناع.
٩. چ ٢: ـ تعيّن / مج ٢: تعينه.
١٠. مج ٢: ـ و.
١١. مج ٢: لتحصيل.

«وكلّ ما يمكن للمجرّد بالإمكان العامّ[١] يجب وجوده له[٢]، إذ لو بقى بالقوّة[٣]، لكان خروجه إلى الفعل موقوفاً على استعداد مادّته[٤] لقبول[٥] الفيض فيكون مادّيّاً هذا خلف».

فإن قيل: «لو كان البارئ[٦] عالماً بشيء وارتسم فيه صورته، لكان فاعلاً لتلك الصّورة، لأنّها ممكنة لافتقارها إلى ما تقوم به فيفتقر إلى مؤثّر هو الواجب؛ إذ لو كان غيره، لزم افتقار الواجب في صفة العلم إلى ذلك الغير و[٧]قابلاً لها لارتسامها فيه، وهو محال، لأنّ «القابل» هو الّذي يستعدّ للشيء، و«الفاعل» هو الّذي يفعل الشّيء، والأوّل غير الثّاني لإمكان تعقّل كلّ منهما مع الذّهول عن الآخر، فيلزم التّركيب لو كان فاعلاً وقابلاً[٨]».

قلنا: لِمَ لايجوز أن يكون الشيء الواحد[٩] مستعدّاً للشّيء التّصوريّ، أي الصّورة ومفيداً له؟ وهذا لأنّ معنى كونه مستعداً للشّيء أنّه لايمتنع لذاته أن يتصوّره، ومعنى كونه[١٠] فاعلاً أنّه متقدّم[١١] بالعليّة على ذلك التّصور، فلِمَ قلتم: «إنّهما متنافيان؟».

أقول: السّؤال والجواب لايتطابقان[١٢] في الظّاهر، لأنّ[١٣] محلّ[١٤] السّؤال أنّ القبول غير الفعل، فلو كان الواجب قابلاً وفاعلاً يلزم التركيب فيه[١٥].

فحقّ الجواب أن يقال: «إنّما يلزم التركيب لو كان القبول والفعل جزأين له وليس كذلك، بل هما[١٦] إضافتان[١٧] عارضتان له بالقياس إلى الصورة[١٨]، نعم لو كان السّؤال أنّ القبول منافٍ للفعل[١٩]؛ فلو كان الواجب فاعلاً وقابلاً[٢٠]، يلزم اجتماع المتنافيين فيه[٢١]»، فيكون لهذا الجواب وجه.

---

١. دا ٢: ـ العام.
٢. مج ٢: ـ له.
٣. مج ٢: القوّة.
٤. چ ٢ (نسخه بدل): الاستعداد المادّية / چ ١: مادية.
٥. مج ٢: لقبوله.
٦. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: + تعالىٰ.
٧. مج ١: ـ و.
٨. دا ١، دا ٢، چ ٢، مج ١: قابلاً وفاعلاً.
٩. مج ٢: شيء واحد.
١٠. مج ٢: كونها.
١١. چ ١: مقدّم.
١٢. چ ١، چ ٢، دا ١: لايطابقان / مج ٢: يصادفان.
١٣. مج ٢: إذ.
١٤. دا ١، مج ١، مج ٢، چ ٢ (نسخه بدل): محصّل.
١٥. مج ٢: ـ فيه.
١٦. مج ٢: ـ هما.
١٧. مج ٢: إضافيان.
١٨. چ ١: صورة.
١٩. چ ١: الفعل.
٢٠. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: قابلاً وفاعلاً.
٢١. چ ١: ـ فيه.

واعلم أنّ العلم بالأشياء قسمان: أحدهما يسمّىٰ «حصولّياً» وهو بحصول صور[١] الأشياء في المدرِك[٢]، والآخر يسمّىٰ «حضوريّاً» وهو بحضور الأشياء أنفسها عند العالم، كعلمنا بذواتنا والأمور القائمة بنا، إذ ليس فيه «ارتسام» و«انطباع»، بل هناك حضور المعلوم بحقيقته لا بمثاله عند العالِم، وهو أقوىٰ من العلم[٣] الحصولي، ضرورة أنّ انكشاف الشّيء على الآخر لأجل حضوره بنفسه أقوىٰ من انكشافه[٤] عليه[٥] لأجل حصول مثاله عنده.

والظّاهر من كلام[٦] المصنف[٧] أنّه ذهب إلى: «أنّ علمه ـ تعالىٰ ـ بالارتسام». وأكثرهم ذهبوا إلى: «أنّ علمه ـ تعالىٰ[٨] ـ حضوريّ» وهذا مشكل في العلم بالمعدومات وأحوالها خصوصاً بالممتنعات[٩]، إذ لا حقائق لها ثابتة حتّىٰ[١٠] يتصوّر حضورها.

وقد يقال: «مُثُل المعدومات مرتسمة في العقول الحاضرة عند الباري ـ تعالىٰ[١١] ـ، فتلك المُثُل أيضاً حاضرة عنده ـ تعالىٰ[١٢] ـ»[١٣].

ومن اعتقد أنّ علمه[١٤] ـ تعالىٰ ـ[١٥] بالأشياء نفس ذاته اعتقد نفي العلم بالحقيقة، إذ لا علم إلّا بالارتسام.

وفيه نظر؛ إذ الحصر ممنوع.

❊❊❊

فصل [٩]

في أنّ الواجب لذاته عالم بالجزئيّات المتغيّرة على وجه كلّي[١٦]

وبالجزئيّات الغير المتغيّرة من حيث هي[١٧] جزئيّة

لأنّه[١٨] يعلم أسبابها علماً تامّاً أي من جميع الوجوه، فوجب أن يكون عالماً بها؛ لأنّ من

---

١. مج ٢، دا ١، دا ٢: صورة. ٢. دا ٢: ـ في المدرك.
٣. مج ٢: المعلوم (نسخه بدل): العلم. ٤. مج ١: انكشاف.
٥. مج ١: على آخر. ٦. مج ٢: كلامه. ٧. مج ٢: ـ المصنف.
٨. مج ٢: ـ تعالىٰ. ٩. دا ٢: الممتنعات. ١٠. دا ٢: ـ حتّىٰ.
١١. دا ١: ـ تعالىٰ. ١٢. دا ١، دا ٢، مج ١: ـ تعالىٰ.
١٣. اين ديدگاه افلاطون است. ١٤. مج ١: علم البارئ.
١٥. مج ٢: علم الباريئ. ١٦. چ ٢: الوجه الكلّي. ١٧) مج ٢: + هي.
١٨. چ ١: ـ لأنّه.

يعلم العلّة علماً تامّاً وجب أن يعلم ما يلزم عنها لذاتها، وإلّا لما كان عالماً بها علماً تامّاً، لكن لا يدركها أي الجزئيّات مع تغيّرها، وإلّا لكان يدرك منها تارة أنّها[١] موجودة غير معدومة وتارة يدرك[٢] أنّها معدومة غير موجودة؛ فيكون لكلّ واحد[٣] منهما أي الوجود والعدم صورة عقليّة على حدة وواحدة من[٤] الصّورتين لا تبقى مع الثّانية، فيكون واجب الوجود متغيّر الذّات[٥] من صورة إلى صورة؛ هذا خلف لما مرّ من أنّه ليس له حالة منتظرة بل يدرك الجزئيّات المتغيّرة على وجه كلّي.

هاهنا محل[٦] تأمّل؛ لأنّهم زعموا أنّ العلم التّام بخصوصيّة العلّة[٧] يستلزم العلم[٨] بخصوصيّات معلولاتها[٩] الصّادرة عنها بواسطة أو بغير[١٠] واسطة. وادّعوا أيضاً: انتفاء علمه ـ تعالىٰ ـ بالجزئيّات المتغيّرة من حيث هي جزئيّة لاستلزامه التّغير.

وهل هذا إلّا تناقض؟ فإنّ الجزئيّات المتغيّرة معلولة للواجب كغيرها، فيلزم من قاعدتهم المذكورة علمه[١١] بها أيضاً.

وقد التجأوا لدفعه إلى تخصيص القاعدة العقليّة بسبب مانع هو التّغير كما هو دأب أرباب العلوم الظّنيّة، فإنّهم يخصّصون قواعدهم[١٢] بموانع[١٣] تمنع[١٤] اطّرادها، وذلك ممّا لا يستقيم في العلوم اليقينيّة **كما تعلم[١٥] الكسوف الجزئيّ بعينه بأنّك تقول فيه إنّه كسوف يكون بعد حركة كوكب كذا[١٦] من موضع[١٧] كذا شماليّاً بصفة[١٨] كذا، وهكذا إلى جميع العوارض الكلّية[١٩]، لكنّك ما علمته جزئيّاً؛ لأنّ ما علمته[٢٠] لا يمنع[٢١] الحمل على كثيرين. وهذا العلم الكلّي غير كافٍ للعلم بوجود ذلك الكسوف المشخّص في ذلك[٢٢] الوقت ما لم**

---

١. مج ١: ـ أنّها.
٢. مج ١: ـ يدرك / مج ٢: يعلم / دا٢: + منها.
٣. چ ١: واحدة.
٤. دا٢: احدى (بجاى «واحدة من»).
٥. مج ٢: بالذّات.
٦. مج ١: ـ محل.
٧. مج: العلم.
٨. مج ١: + التام.
٩. مج ٢: معلوماتها.
١٠. مج ٢: غير.
١١. مج ١: + تعالىٰ.
١٢. مج ٢: قاعدتهم.
١٣. مج ٢: لموانع.
١٤. مج ١: يمتنع / مج ٢: ممتنع.
١٥. دا١: + أنت.
١٦. دا٢: ـ كوكب كذا.
١٧. چ ١، چ ٢، مج ٢، دا١، دا٢: ـ موضع.
١٨. چ ١: + و.
١٩. دا٢: الكائنة.
٢٠. مج ٢: ـ لأنّ ما علمته.
٢١. چ ٢: لا يمتنع.
٢٢. مج ١، مج ٢، دا٢: هذا / دا١: ـ ذلك.

ينضم إليه المشاهدة أو[۱] التّخييل[۲]، بل المشاهدة والتّخييل[۳] هما العلم بذلك، ولمّا لم يكن الحاصل في حق[٤] الله ـ تعالىٰ ـ سوى ما ذكرنا[٥]، لم يعلم الجزئيّات إلّا على وجه كلّي.

قال صاحب *المحاكمات*:[٦] «المراد بقولهم: «إنّه ـ تعالىٰ ـ عالم بالجزئيّات على وجه كلّي» أنّه لا يعلمها من حيث أنّ بعضها واقع في الآن وبعضها[۷] في الماضي وبعضها في المستقبل، بل يعلمها علماً تامّاً متعالياً عن الدّخول تحت الأزمنة ثابتاً أبد الدّهر»[۸].

وهذا كما أنّه ـ تعالىٰ ـ لمّا لم يكن مكانيّاً كان نسبته إلى جميع الأمكنة على السّواء، فليس بالقياس إليه بعضها قريباً و بعضها بعيداً وبعضها متوسطاً[۹]، كذلك لمّا لم يكن زمانيّاً كان نسبته إلى[۱۰] جميع الأزمنة على السّواء، فليس بالقياس إليه بعضها ماضياً وبعضها حاضراً وبعضها مستقبلاً[۱۱]، وكذا[۱۲] الأمور الواقعة في الزّمان. فالموجودات[۱۳] من الأزل إلى الأبد معلومة له[۱٤] كلّ في[۱٥] وقته، وليس في علمه كان وكائن وسيكون، بل هي دائماً حاضرة عنده[۱٦] في أوقاتها بلا تغيّر أصلاً. وليس مرادهم[۱۷] ما توهّمه[۱۸] البعض[۱۹] من أنّ علمه ـ تعالىٰ ـ[۲۰] محيط بطبائع الجزئيّات وأحكامها دون خصوصيّاتها وأحوالها.

❊❊❊

فصل [۱۰]

في أنّ واجب الوجود[۲۱] مريد للأشياء وجواد

أمّا إرادته فلأنّ كلّ ما هو معلوم عند المبدأ وهو خير[۲۲] غير مناف لماهيّته، فائض عن

---

۱. چ ۲: و.
۲. دا ۱: التخيّل.
۳. دا ۱: التخيّل.
٤. چ ۱، چ ۲، مج ۱: علم.
٥. دا ۱: ذكرناه.
٦. چ ۲ (نسخه بدل): + حقّ.
۷. مج ۱: + واقع.
۸. رازی، قطب‌الدين، *المحاكمات*، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.
۹. دا ۲: كذلك.
۱۰. مج ۱: على.
۱۱. دا ۱: بعضها مستقبلاً وبعضها حاضراً.
۱۲. دا ۲: كذلك.
۱۳. مج ۲: فإنّ الموجودات.
۱٤. مج ۱: + تعالىٰ.
۱٥. چ ۱ (نسخه بدل): في كلّ.
۱٦. مج ۱: + تعالىٰ.
۱۷. مج ۲: المراد.
۱۸. مج ۱: توهم.
۱۹. مج ۲: بعضهم.
۲۰. مج ۲: ـ تعالىٰ.
۲۱. چ ۱، مج ۱، مج ۲، دا ۱: الواجب / چ ۲: الواجب لذاته.
۲۲. مج ۲: ـ خير.

ذات المبدأ، وكماله المقتضي لفيضانه، فذلك الشّيء مرضيّ له وهذا هو «الإرادة».

وأمّا جوده[١] قالوا: «هو إفادة ما ينبغى[٢] لا لغرض[٣] أصلاً».

وأورد عليه: «أنّ كلّاً من الدّواء المصحّح والمزيل للمرض مفيد لما ينبغي لا لغرض[٤] مع[٥] أنّه ليس بجواد».

وأجاب عنه المحقّق في شرح *الإشارات* بـ: «أنّ الجود[٦] هو إفادة ما ينبغي بالذّات لا بالعرض والدّواء لا يفيد بالذّات إلّا كيفيّة في البدن ملائمة[٧] أو مضادّة للمرض، ثمّ إنّها توجب الصحّة و[٨] إزالة المرض[٩]».[١٠]

وفيه نظر؛ لأنّ إفادة الدواء بالقياس إلى الصحّة وإزالة المرض[١١] وإن لم تكن إفادة[١٢] أوّلية لكنّه يفيد بالذّات تلك الكيفيّة[١٣] الملائمة للطّبيعة أو المضادّة[١٤] للمرض، وهي أمر مؤثر مرغوب فيه. فيجب[١٥] أن يكون الدّواء جواداً بالقياس إليها[١٦].[١٧]

وحقّ الجواب[١٨]: أنّ القصد معتبر في مفهوم الجود[١٩].

فنقول: الواجب لذاته [١] إمّا أن يفعل بقصد[٢٠] وشوق إلى كمال؛ [٢] أو يفعل لأنّه نظام الخير في الوجود، فيوجد الأشياء[٢١] على ما ينبغي لا لغرض وشوق.

---

١. مج ١: جواده. ٢. چ ٢: + لمن ينبغى.
٣. چ ١ (نسخه بدل): لعوض / چ ٢ (نسخه بدل): بعوض.
٤. مج ١، چ ٢ (نسخه بدل): لابعوض / چ ١ (نسخه بدل): لا لعوض / دا٢: لعوض (نسخه بدل): لغرض. ٥. دا٢: + أصلاً. ٦. مج ٢: الجواب.
٧. مج ١: + له. ٨. مج ١: أو.
٩. چ ٢، مج ٢، دا١، دا٢: + فهو لا يفيد بالذّات الصّحة و إزالة المرض.
١٠. طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٣، ص ١٤٦.
١١. چ ١: + عنه.
١٢. مج ٢: + الدواء بالقياس إلى الصحّة وإزالة المرض وإن لم تكن.
١٣. مج ٢: الكيفيات. ١٤. چ ٢: المضارّة (نسخه بدل): المضادّة.
١٥. مج ١: فوجب. ١٦. چ ١: إليهما.
١٧. ر. ك: طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٣، ص ١٤٧.
١٨. دا٢: + أن يقال. ١٩. چ ١، مج ٢: الجواد. ٢٠. دا ١، دا٢، مج ١: لقصد.
٢١. مج ٢: فهو حداً لأشياء.

المناسب أن يقال: [١] إمّا أن يفعل بقصد[١] وشوق إلى كمال[٢] [٢] أو لا»؛ و[القسم] **الأوّل محال لما بيّنا**[٣]: **«أنّ واجب الوجود ليس له كمال**[٤] **منتظر»، والقسم الثاني حقّ**[٥] **فهو «الجواد**[٦]**»**.

لا يقال: «[٧]الفعل الخالي عن الغرض عبث».

لأنّا نقول: «العبث ما كان خالياً عن الفوائد[٨] والمنافع، وأفعاله ـ تعالىٰ ـ مشتملة على حِكَم ومصالح راجعة[٩] إلى مخلوقاته، لكنّها ليست أسباباً باعثة على إقدامه[١٠] وعللاً مقتضية لفاعليّته[١١]. فلا يكون أغراضاً وعللاً غائيّة لأفعاله[١٢]، حتّىٰ يلزم استكماله بها، بل تكون غايات ومنافع لأفعاله[١٣] سبحانه و تعالىٰ[١٤]».

***

١. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: لقصد.
٢. چ ١: ـ إلى كمال.
٣. چ ٢: + من.
٤. دا ٢: حالة.
٥. دا ٢: ـ حقّ.
٦. چ ١، چ ٢: الجود.
٧. چ ٢: + إنّ.
٨. دا ٢: + المصالح.
٩. مج ٢: ـ راجعة.
١٠. مج ١: + تعالىٰ.
١١. مج ١: بفاعليّته.
١٢. مج ١، دا ٢: + تعالىٰ.
١٣. دا ١: + راجعه إلى مخلوقاته.
١٤. دا ١، دا ٢، مج ١: ـ سبحانه و تعالىٰ / مج ٢: ـ تعالىٰ.

الفنّ الثّالث
في الملائكة وهي «العقول المجرّدة» وقد تطلق على النفوس الفلكيّة وغيرها أيضاً
(وهو[1] يشتمل[2] على أربعة فصول)

فصل[3] [١]
في إثبات العقل

وبرهانه: أنّ الصّادر عن[4] المبدأ الأوّل إنّما هو الواحد، لأنّه بسيط لا تكثّر فيه بوجه من الوجوه، والبسيط لا يصدر عنه إلّا الواحد كما مرّ[5]. وذلك الواحد [١] إمّا أن يكون «هيولیٰ»؛ [٢] أو «صورة»؛ [٣] أو «عرضاً»؛ [٤] أو «نفساً»؛ [٥] أو «عقلاً»؛ ولم يتعرّض للجسم من أقسام الجوهر لأنّه مركب من الهيولیٰ والصّورة.

لا جائز أن يكون هيولیٰ[6]، لأنّها لا تقوم بالفعل[7] بدون الصّورة، فلا تكون علّة للصّورة. والصّادر الأوّل يجب أن يكون علّة لجميع[8] ما عداه إمّا بواسطة أو بغير واسطة.

ولا جائز أن يكون صورة، لأنّها لاتتقدّم بالعلّية على الهيولیٰ لما[9] مرّ.

ولا جائز أن يكون عرضاً، لاستحالة وجوده قبل وجود الجوهر[10] الّذي قام به ذلك

---

١. چ ١، مج ٢: ـ هو.
٢. دا ٢: مشتملة.
٣. مج ٢: الأوّل (بجاى «فصل»).
٤. چ ١، چ ٢: من.
٥. ر. ک: فصل في العلّة والمعلول.
٦. چ ١: هو الهيولیٰ.
٧. چ ١، چ ٢، مج ١: الفعل.
٨. مج ١: ـ لجميع.
٩. چ ١: كما.
١٠. مج ٢: الجواهر.

العرض، لأنّ ذلك الجوهر شرط وجوده ولا يجوز أن يكون ذلك العرض صفة قائمة بذات[١] الواجب[٢]، لأنّ صفاته عين ذاته.

ولا جائز أن يكون نفساً، وإلّا لكان فاعلاً قبل وجود الجسم، وهو محال؛ إذ النفس هي الّتي تفعل بواسطة الأجسام. فتعيّن أن يكون عقلاً وهو المطلوب.

وفيه نظر من وجوه متعدّدة يظهر عليك بعد تذكر السّوابق[٣].

وأيضاً لا نسلّم أنّ الواجب واحد من جميع الوجوه[٤]، بل له جهات اعتباريّة كالسّلوب[٥] والإضافات[٦] ويجوز أن تكون تلك الجهات شروطاً لتأثيره، فيتعدّد آثاره كما جوّزوا تعدّد آثار المعلول الأوّل[٧] بحسب جهاته[٨] الاعتباريّة.

وأيضاً لا نسلّم أنّ النّفس لا تؤثّر إلّا بآلة جسمانيّة، بل قد تؤثّر بدونها، وبعض[٩] خوارق العادات[١٠] كالمعجزة والكرامة والسّحر من هذا القبيل على ما صرّحوا به.

فإن قيل: «[١١]فيكون مستغنية عن[١٢] المادّة في الذّات والفعل ولا نعني بالعقل إلّا هذا».

قلنا: «العقل هو الجوهر المستغني عن المادّة في ذاته و[١٣]جميع أفعاله، والمحتاج إلى المادّة في بعض أفعاله لا يكون عقلاً بل نفساً[١٤]، فلِمَ لا يجوز أن يكون الصّادر الأوّل هو النّفس ويكون إيجادها[١٥] في أوّل المرتبة بدون الآلة؟».

***

فصل[١٦] [٢]
في إثبات كثرة العقول

وبرهانه: أنّ[١٧] المؤثر بلاواسطة في الأفلاك المتكثّرة المعلومة وجودها[١٨] بمشاهدة

---

١. مج ٢: لذات.
٢. مج ١: + تعالىٰ.
٣. مج ٢: السابق.
٤. چ ١: الجهات.
٥. مج ٢: كالسكون.
٦. دا ١، دا ٢، مج ١: ـ الإضافات.
٧. مج ١: ـ الأوّل.
٨. مج ٢: الجهات.
٩. چ ١ (نسخه بدل): يُعدّ.
١٠. چ ٢: العاداة / مج ٢، دا ٢: العادة.
١١. مج ٢: + كيف.
١٢. چ ١، چ ٢: من.
١٣. مج ١، مج ٢، چ ٢، دا ٢: + في.
١٤. چ ١، چ ٢: ـ بل نفساً.
١٥. مج ٢: اتحادها.
١٦. مج ٢: + الثاني.
١٧. مج ١: ـ أنّ.
١٨. مج ٢ (نسخه بدل): في وجوده.

اختلاف حركات الكواكب المعلومة[١] بالرّصد [١] **إمّا أن يكون عقلاً واحداً؛ [٢] أو فلكاً واحداً؛** [٣] أو أفلاكاً متكثّرة بأن يكون بعضها مؤثّراً في بعض[٢]؛ [٤] **أو عقولاً متكثّرة.**

لا جائز[٣] أن يكون عقلاً واحداً لاستحالة صدور جميع الأفلاك عن عقل واحد لما بيّنا: «أنّ الواحد لا يصدر عنه إلّا الواحد».

ولا سبيل إلى الثّاني والثّالث، لأنّ الفلك لو كان علّة لفلك آخر؛ [١] **فإمّا أن يكون الحاوي علّة لوجود المحويّ؛** [٢] **أو على العكس؛ لا سبيل إلى الثّاني، لأنّه** أي المحويّ **أخسّ** لكونه أقرب حيّزاً من الحاوي إلى العناصر القابلة للكون والفساد، وهي أخسّ من الأفلاك الغير القابلة لهما[٤] والأقرب إلى الأخسّ أخسّ من الأبعد منه **وأصغر.**

و[٥]فيه بحث؛ إذ ربّما كان المحويّ أكثر[٦] ثخانة[٧] بحيث يزيد على الحاوي بحسب المساحة[٨]، فيكون أعظم منه حجماً وإن كان الحاوي أطول منه قطراً و[٩]**الأخسّ الأصغر استحال أن يكون سبباً للأشرف[١٠] الأعظم.** لا يخفىٰ عليك أنّ هذا خطابيّ لا عبرة به[١١] في المقامات البرهانيّة.

ولا جائز أن يكون الحاوي علّة لوجود المحويّ، لأنّه لو كان كذلك لكان وجوب وجود المحويّ متأخّراً عن وجوب[١٢] وجود الحاوي، لأنّ وجوب وجود المعلول مؤخّر[١٣] عن[١٤] وجود العلّة. وإذا[١٥] كان كذلك، فعدم المحويّ مع وجود الحاوي ـ أي[١٦] في مرتبة وجوده ـ **لا يكون ممتنعاً لذاته[١٧]، بل يكون ممكناً؛ وإلّا لكان وجوده** أي المحويّ **معه** أي مع[١٨] وجود الحاوي، لا[١٩] متأخّراً عنه في المرتبة. **وقد فرضناه متأخّراً[٢٠]؛ هذا خلف.**

---

١. مج ١، دا ١، دا ٢: ـ المعلولة.
٢. مج ٢ (نسخه بدل): البعض.
٣. مج ٢: لايجوز (نسخه بدل): لاجائز.
٤. دا ٢: لها.
٥. مج ١، مج ٢: ـ و.
٦. مج ١، مج ٢: أكبر.
٧. مج ٢: ـ ثخانة / دا ٢: + من الحاوي.
٨. مج ١، مج ٢، دا ٢: المسافة.
٩. مج ١: أو.
١٠. مج ٢: + و.
١١. چ ١، چ ٢: له.
١٢. دا ١، دا ٢: ـ وجوب.
١٣. مج ٢، دا ٢: متأخر.
١٤. چ ١: + وجوب.
١٥. مج ١: فإذا.
١٦. مج ٢: ـ أي.
١٧. مج ٢: ـ لذاته.
١٨. دا ١: ـ مع.
١٩. چ ١، مج ٢: + يكون.
٢٠. مج ١: + عنه / دا ٢: ـ وقد فرضناه متأخّراً.

وإذا كان عدم المحويّ مع وجود الحاوي أي في مرتبة وجوده ممكناً، كان[١] **وجود**[٢] **الخلاء ممكناً لذاته في تلك المرتبة**، لأنّ وجود الخلاء في داخل الحاوي وعدم المحوي في داخله متلازمان، بحيث لا يمكن انفكاك أحدهما عن الآخر في نفس الأمر، وفي التصور أيضاً. فإذا كان أحدهما ممكناً غير واجب في مرتبة، كان الآخر أيضاً ممكناً غير واجب فيها، فوجود الخلاء يكون ممكناً في مرتبة وجود الحاوي ووجوبه، كما أنّ عدم[٣] المحويّ كذلك؛ **هذا خلف**. ضرورة أنّ وجود الخلاء ممتنع لذاته، فلا يكون[٤] ممكناً في مرتبة أصلاً، لأنّ ما بالذّات لا يختلف ولا يتخلّف.

وقد يقال: «لا نسلّم[٥] التّلازم بين عدم[٦] المحويّ ووجود الخلاء، لأنّا إذا فرضنا عدم الحاوي وعدم[٧] المحويّ معاً فأحد[٨] المتلازمين، أعني عدم المحويّ متحقّق مع انتفاء[٩] الآخر أعني وجود الخلاء».

أقول: فيه بحث؛ لأنّ عدم المحويّ ووجود الخلاء فيما نحن فيه متلازمان كما بيّناه[١٠] ولا حاجة لنا إلى إثبات التّلازم بينهما مطلقاً، لكن يمكن المناقشة بأنّ الحاوي ليس علّة لمطلق المحويّ، بل علّة[١١] لمحويّ معيّن؛ فوجود الخلاء وإن استلزم عدم المحويّ المعيّن لكن عدم المحويّ المعيّن لا يستلزم وجود الخلاء، فلا تلازم بينهما.

وقد يقال: «يجوز[١٢] أن يكون أحد المتلازمين[١٣] واجباً بالذّات و[١٤]الآخر واجباً[١٥] بالغير كالواجب ومعلوله الأوّل فلا يلزم[١٦] من إمكان أحدهما في مرتبة إمكان الآخر فيها».

فإن قلت: «كيف جاز أن يتخالف المتلازمان في الوجوب مع أنّ الواجب بالغير يجوز ارتفاعه دون الواجب بالذّات، فيلزم إمكان الانفكاك بينهما».

قلت: «إمكان ارتفاع أحدهما نظراً إلى ذاته لا يقتضي جواز انفكاكه عن الآخر، وإنّما

---

١. مج ١: لكان.
٢. مج ٢: وجوده.
٣. چ ١: عدمه.
٤. مج ٢: ولا يكون.
٥. مج ٢: + أنّ.
٦. مج ٢: ـ عدم.
٧. دا ١: ـ عدم.
٨. مج ١: فإذاً أحد.
٩. مج ٢: + بدون.
١٠. دا ١: بيّنا.
١١. دا ٢، مج ١، مج ٢: ـ علّة.
١٢. دا ٢: جاز.
١٣. چ ١، چ ٢ (نسخه بدل): الملازمين.
١٤. چ ١، چ ٢: أو.
١٥. مج ١: ـ واجباً.
١٦. مج ١: فلا يمكن.

يقتضيه[١] إمكان ارتفاعه نظراً إلى الآخر؛ **فظهر أنّ المؤثر في الأفلاك عقول متكثّرة**».

قيل: «لِمَ لا يجوز أن يكون المؤثّر في الأفلاك نفساً أو عرضاً؟».

وأجيب عن الأوّل بـ: «أنّ المؤثر لو كان نفساً، لكان تأثيرها فيه بواسطة الجسم الّذي هو آلة لها في صدور أفعالها عنه[٢]، وإذا كان كذلك، لزم تقدّم ذلك الجسم بالطّبع على الفلك، فهو إمّا حاوٍ[٣] بالنّسبة إليه أو محويّ[٤]؛ وقد[٥] تبيّن بطلانهما بما[٦] ذكر[٧].

و[أجيب] عن الثّاني بأنّ العرض أضعف من الجوهر والأضعف يمتنع أن يكون علّة للأقوىٰ، وبأنّه لو كان مؤثّراً في الفلك، لا حتاج[٨] ذلك العرض في تأثيره[٩] إلى المحلّ؛ فمحلّه إن كان فلكاً أو نفساً، لزم منه[١٠] ما لزم من كون المؤثّر فلكاً أو نفساً. وإن كان عقلاً لزم منه المطلوب، لافتقار كلّ واحد من الأفلاك حينئذٍ[١١] إلى عرض قائم بعقل على حدة لامتناع قيام الأعراض المتعدّدة في الحقيقة بعقل[١٢] واحد، لاستلزامه تركّب العقل. فتعدّد[١٣] العقول بحسب تعدّد الأفلاك، وهو المطلوب؛ فتأمل.

هداية

لمّا كانت مظنّة أن يعارض الدّليل القائم على أنّ[١٤] الحاوي لا يكون علّة للمحويّ؛ بأن يقال: الحاوي للكلّ مثلاً[١٥] ـ أي[١٦] الفلك الأعلىٰ ـ وسبب المحويّ ـ أي العقل الثّاني معاً ـ لكونهما معلولي علّة واحدة و[١٧]هي[١٨] العقل الأوّل، كما سيأتي[١٩]، والعقل الثاني متقدّم بالعليّة على المحويّ فيلزم تقدّم الحاوي على المحويّ بالعليّة، لأنّ ما مع المتقدّم متقدّم.

أجاب بـ: «**أنّ الحاوي وسبب المحويّ وهو العقل الثّاني معاً، مع أنّ السبب متقدّم على**

---

١. دا ١: + لو.
٢. دا ١، مج ١، مج ٢ (نسخه بدل): عنها.
٣. مج ٢: إمّا أن يكون حاوياً.
٤. مج ٢: محوياً.
٥. دا ١، مج ١، چ ٢: ـ قد.
٦. مج ١: لما.
٧. مج ١: ذكرنا.
٨. چ ٢: لا يحتاج.
٩. مج ٢: تحصيله (نسخه بدل): تأثيره.
١٠. چ ١ (نسخه بدل): منها.
١١. دا ٢، مج ٢: ـ حينئذٍ.
١٢. دا ١: يعقل.
١٣. دا ١، دا ٢، مج ١: فيتعدد.
١٤. مج ١: ـ أنّ.
١٥. مج ٢: ـ مثلاً.
١٦. مج ٢ (نسخه بدل): هو.
١٧. مج ١، مج ٢: ـ و.
١٨. دا ٢: هو (نسخه بدل): وهي.
١٩. ر.ك: فصل في كيفيّة توسط العقول.

المحويّ ولكنّ الحاوي ليس بمتقدّم على المحويّ، لأنّ السّبب متقدّم بالعليّة وما مع المتقدّم بالعلّية لايجب أن يكون متقدّماً بالعلّية، بل يجب أن لا يكون متقدّماً[١] وإلّا لزم اجتماع العلّتين المستقلتين[٢] على معلول واحد بالشخص[٣]، فكان محتاجاً إلى كلّ منهما للعلّية ومستغنياً عن كلّ منهما بالنّظر إلى الآخر؛ هذا خلف».

هداية

لمّا سبق إلى بعض الأوهام أنّ الخلاء ممكن لأنّ كلاً من الحاوي والمحويّ ممكن لذاته فجاز عدمهما وهو مستلزم لإمكان الخلاء.

أجاب بـ: «**أنّ الحاوي والمحويّ كلّ واحد[٤] منهما ممكن لذاته ولكنّ[٥] ذلك[٦] لا يقتضي الخلاء، لأنّ الخلاء لا يلزم من ذلك،** إذ الجرم الّذي هو[٧] في جوفهما يكون هو المحدّد للجهات على تقدير انتفائهما[٨]، فحال ما وراء ذلك الجرم على تقدير انتفائهما كحال ما وراء محدّد الجهات، وكما أنّ[٩] ماوراء المحدّد ليس بخلاء ولا بملاء[١٠]، إذ لا مكان هناك، فكذا[١١] حال ما وراء الجرم[١٢] المذكور على ذلك التّقدير[١٣]، فلا يلزم من انتفائهما الخلاء[١٤] **وإنّما يلزم الخلاء[١٥] من اجتماع[١٦] وجود الحاوي وعدم المحويّ وذلك غير ممكن،** لأنّ الحاوي وسبب المحويّ متلازمان».

❋❋❋

فصل [٣]
في أزليّة العقول وأبديّتها

«الأزلي» ما وجد في الأزل وهو الزّمان الغير المتناهي من الجانب[١٧] الماضي.

---

١. دا ٢: ـ بل يجب أن لايكون متقدّماً.
٢. دا ١، دا ٢: علّتين مستقلّتين.
٣. چ ٢ (نسخه بدل): بالشخصي / دا ١، دا ٢: شخصي.
٤. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ واحد.
٥. مج ٢: لكن.
٦. چ: لذلك.
٧. دا ١، دا ٢: ـ هو.
٨. چ ١ (نسخه بدل): انتقالها / مج ٢: + حينئذٍ.
٩. مج ٢: كان (بجاى «كما أنّ»).
١٠. دا ٢: ملأ.
١١. مج ١: وكذا.
١٢. دا ١: الجسم.
١٣. دا ٢: ـ على ذلك التقدير.
١٤. چ ١: خلاء.
١٥. دا ٢: + على ذلك التقدير.
١٦. دا ٢: ـ اجتماع.
١٧. دا ١، دا ٢: جانب.

و«الأبدي» ما وجد في الأبد وهو الزّمان الغير المتناهي من الجانب[1] المستقبل.

أمّا كونها «أزليّة»؛ فلوجوه: أحدها ـ وهو المذكور هاهنا ـ أنّ واجب[2] الوجود مستجمع لجملة ما[3] لابدّ منه في تأثيره في[4] معلوله، وإلّا لكان له ـ تعالىٰ[5] ـ حالة منتظرة؛ هذا خلف.

فيه إيهام للتكثّر[6] في علّة «العقل الأوّل»، والمناسب[7] أن يقال: «الواجب بانفراده علّة تامّة لمعلوله الأوّل، إذ لو افتقر إلى غيره [۱] فإن كان مقارناً له، كان صفة زائدة على ذاتـه، وهو[8] خلاف مذهبهم؛ [۲] وإن كان منفصلاً عنه، كان ممكناً معلولاً له[9] سابقاً على ما فرضناه معلولاً أوّل[10]؛ هذا خلف».

والعقول أيضاً مستلزمة لجملة ما لابدّ منه في تأثير بعضها في بعض، لأنّ كلّ ما يمكن لها فهو حاصل لها بالفعل، وإلّا لكان شيء منها حادثاً، وكلّ حادث مسبوق بمادّة كما مرّ[11]، فتكون هي أي العقول **لمقارنتها**[12] الحادث المادّي **مادّية؛ هذا خلف. ويلزم من هذا**[13] **أزليّتها، لأنّ المعلول يجب وجوده عند وجود علّته التّامّة.** ويمكن أن يستدلّ بأنّ العقل لو كان حادثاً زمانيّاً لكان مادّياً، لأنّ كلّ حادث زمانيّ[14] مسبوق بمادّة؛ هذا خلف.

وأمّا كونها «أبديّة»؛ فلأنّه[15] لو انعدم شيء منها لانعدم أمر من الأمور المعتبرة في وجودها[16]**، فيكون الباري ـ تعالىٰ[17] ـ أو شيء من العقول قابلاً للتّغير والحوادث، لأنّ الأمور المعتبرة في وجود كلّ منها**[18] المغايرة لذات العلّة أحوال لذات العلّة مقارنة لها**؛ هذا خلف.**

***

۱. دا ۱، دا ۲: جانب.
۲. چ ۲: الواجب.
۳. چ ۲: ممّا.
٤. مج ۱: + غيره أي في.
٥. مج ۲، دا ۲: ـ تعالى.
٦. چ ۲: للمتكثر / مج ۲: المتكثر.
۷. دا ۲: فالمناسب.
۸. مج ۲: + علىٰ.
۹. دا ۱: ـ له.
۱۰. مج ۱، چ ۲: أوّلاً.
۱۱. ر. ک: فصل في الحادث والقديم.
۱۲. مج ۲، دا ۱: بمقارنتها.
۱۳. چ ۱، مج ۱، دا ۲: + الدليل.
۱٤. دا ۱: + فهو.
۱٥. مج ۲ (نسخه بدل): فلأنّها.
۱٦. چ ۲، مج ۲ (نسخه بدل): وجوده.
۱۷. مج ۲: عزّ اسمه / دا ۱: ـ تعالىٰ.
۱۸. مج ۲: منهما (نسخه بدل): منها.

فصل [۴]

في كيفيّة توسّط العقول بين الباري تعالىٰ[١]

وبين العالم الجسماني

قد مرّ[٢] أنّ واجب الوجود واحد و معلوله الأوّل هو العقل المحض؛ والأفلاك معلولات للعقول، لكنّ الأفلاك فيها كثرة فيكون مبادؤها كثيرة، لما بيّنا: «أنّ الواحد لايصدر عنه إلّا الواحد».

والعقل الّذي يصدر عنه «الفلك الأعظم» فيه كثرة، لكن لا باعتبار صدوره عن واجب الوجود؛ إذ لو كان الكثرة فيه من حيث إنّه[٣] صادر[٤] عن الواجب، لزم صدور الكثرة عن الواجب[٥]: بل باعتبار أنّ له ماهيّة ممكنة الوجود لذاتها واجبة[٦] الوجود لعلّتها؛ فيلزم [له] وجوب الوجود بالغير وإمكان الوجود لذاته، فيكون بأحد هذين الاعتبارين مبدأ للعقل الثّاني وبالاعتبار الآخر[٧] مبدأ للفلك الأعظم؛ والمعلول الأشرف يجب أن يكون تابعاً للجهة الّتي هي أشرف الجهات[٨] في العقل[٩]، فيكون[١٠] بما هو موجود واجب الوجود بالغير مبدأ للعقل الثّاني، وبما هو موجود ممكن الوجود لذاته مبدأً للفلك الأعظم.

قال الإمام في *الملخّص*: «إنّهم خبطوا، فتارة اعتبروا في العقل[١١] جهتين: [١] وجوده[١٢] وجعلوه علّة للعقل الثّاني[١٣]؛ [٢] وإمكانه وجعلوه علّة للفلك[١٤]. ومنهم من اعتبر بدلهما تعقّله لوجوده[١٥] وإمكانه علّة لعقل وفلك[١٦]، وتارة اعتبروا فيه كثرة من ثلاثة أوجه: [١]

---

١. دا ٢: ـ تعالىٰ.
٢. ر. ک: فصل في إثبات كثرة العقول.
٣. دا ٢: إنّها.
٤. دا ٢: صادرة.
٥. مج ١: + تعالىٰ.
٦. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: واجب.
٧. مج ٢: الثاني (نسخه بدل): الآخر.
٨. دا ١، مج ١، مج ٢: ـ الجهات / دا ٢: الجهتين.
٩. مج ١: + العقل.
١٠. دا ٢: + العقل الأوّل.
١١. دا ١، دا ٢: + الأوّل.
١٢. چ ١، چ ٢: وجوبه (نسخه بدل): وجوده.
١٣. مج ٢، دا ١: ـ الثاني.
١٤. چ ١: + الأعظم.
١٥. چ ٢: بوجوده.
١٦. مج ١: ـ ومنهم من اعتبر بدلهما تعقّله لوجوده وإمكانه علّة لعقل وفلك / چ ٢، مج ٢: العقل والفلك.

وجوده في نفسه؛ [٢] ووجوبه بالغير؛ [٣] وإمكانه لذاته، وقالوا: يصدر عنه[١] بكلّ اعتبار أمر[٢]، فباعتبار وجوده يصدر عنه[٣] «عقل»[٤]، وباعتبار وجوبه بالغير يصدر عنه[٥] «نفس»، وباعتبار إمكانه يصدر عنه[٦] «فلك»، وتارة من أربعة أوجه[٧]، فزادوا [٤] علمه بذلك الغير، وجعلوا إمكانه علّة لهيولیٰ الفلك وعلمه علّة لصورته».

واعترض هاهنا بما سبق[٨] الإشارة إليه من: «أنّ مثل هذه الكثرة لو كفى[٩] في أن يكون الواحد مصدراً للمعلولات المتكثّرة[١٠] فذات الواجب ـ تعالیٰ[١١] ـ يصلح لأن[١٢] يجعل مبدأ للممكنات باعتبار ما له من كثرة السّلوب والإضافات من غير أن يجعل بعض معلولاته واسطة في ذلك ويحكم بأنّ الصّادر الأوّل عنه ليس إلّا واحداً».

وأجيب عنه[١٣] بـ: «أنّ السّلوب والإضافات لا تثبت إلّا بعد ثبوت الغير، فلو كان لها دخل في ثبوت الغير لزم الدّور».

وردّ بـ: «أنّ ثبوتها[١٤] لا يتوقّف على ثبوت الغير، بل تعقّلها[١٥] يتوقّف على تعقّل الغير فلا دور».

والظّاهر أنّ سلب شيء عن شيء لايتوقّف على تحقّق شيء من الطّرفين[١٦]. وأمّا الإضافة بين الشّيئين فلايتصوّر تحقّقها[١٧] إلّا بعد تحقّقهما.

ويمكن أن يبيّن كيفيّة تكثّر الجهات المقتضية لإمكان صدور الكثرة عن الواحد على وجه لا يرد ذلك، بأن يقال: «إذا فرضنا مبدأ أوّل[١٨] وليكن «آ»، وصدر عنه شيء واحد وليكن «ب»، فهو في أوّل مراتب معلولاته. ثمّ من الجائز أن يصدر عن «آ» بتوسّط «ب» شيء واحد[١٩] وليكن «ج» وعن «ب» وحده شيء وليكن «د»، فيكون في ثانية المراتب شيئان

١. مج ٢: ـ عنه.
٢. مج ١: فعل.
٣. دا: ـ عنه.
٤. مج ٢: العقل.
٥. دا ١: ـ عنه.
٦. دا ١: ـ عنه.
٧. دا ٢: وجوه.
٨. مج ٢: سبقت / في فصل إثبات العقل.
٩. چ ١، چ ٢: كفت / چ ٢ (نسخه بدل): كفى.
١٠. مج ١: مصدر المعلولات الكثيرة / مج ٢، دا ١: الكثيرة.
١١. مج ٢: ـ تعالیٰ.
١٢. دا ٢، مج ٢: أن / مج ٢ (نسخه بدل): لأن يكون.
١٣. دا ٢، مج ٢: ـ عنه.
١٤. مج ١: ثبوتهما / مج ٢: ثبوت السلوب.
١٥. مج ١: تعلقهما.
١٦. مج ١: طرفين.
١٧. چ ١: تحقيقها / دا ٢: فلايتحقق (بجاى «فلايتصوّر تحققها»).
١٨. چ ٢: أوّلاً.
١٩. چ ٢، مج ٢، دا ٢: ـ واحد.

لاتقدّم لأحدهما على الآخر، وإن[١] جوّزنا أن يصدر عن «ب» بالنّظر إلى «آ»[٢] شيء آخر صار[٣] في ثانية المراتب ثلاثة أشياء. ثمّ من الجائز أن يصدر عن «آ» بتوسّط «ج» وحده شيء وبتوسّط «د» وحده شيء[٤] ثان، وبتوسط «ج د» معاً[٥] ثالث، وبتوسّط «ب ج»[٦] رابع، وبتوسّط «ب د» خامس، وبتوسّط «ب ج د» سادس، وعن «ب» بتوسّط «ج» سابع، وبتوسّط «د» ثامن، وبتوسّط «ج د» معاً تاسع، وعن «ج» وحده عاشر، و عن «د» وحده حادي عشر، و عن جميع[٧] «ج د» معاً ثاني عشر، ويكون هذا[٨] كلّها في ثالثة المراتب.

ولو جوّزنا أن يصدر عن السافل بالنّظر إلى ما فوقه شيء، واعتبرنا التّرتيب في المتوسّطات الّتي تكون فوق[٩] واحدة[١٠]، صار ما[١١] في هذه المراتب[١٢] أضعافاً مضاعفة، ثمّ إذا جوّزنا[١٣] هذه المراتب[١٤] جاز وجود كثرة[١٥] لا يحصى عددها في مرتبة واحدة»[١٦]. (هذا ما ذكره المحقّق[١٧] في شرح *الإشارات* موافقاً لما في *التّلويحات*).

وبهذا[١٨] الطريق يصدر[١٩] عن كلّ[٢٠] عقل عقل وفلك، وكذلك إلى أن ينتهي[٢١] إلى[٢٢] العقل التاسع فيصدر عنه «فلك القمر» و«عقل عاشر» وهو المبدأ الفيّاض والمدبّر لما تحت فلك القمر[٢٣] وهو «العقل الفعّال» لكثرة فعله وتأثيره في عالم[٢٤] العناصر، ويسمّىٰ بلسان الشّرع «جبرئيل»، **فيصدر عنه «الهيولىٰ[٢٥] العنصريّة[٢٦]» و«الصّورة الجسميّة» و«الصّور[٢٧]**

---

١. مج ١: فإن.
٢. مج ١: ـ «آ».
٣. مج ١: فصار.
٤. دا٢، مج ١: ـ شيء.
٥. دا٢، چ ٢: ـ معاً.
٦. مج ٢: «ج ب».
٧. دا٢: ـ جميع.
٨. چ ٢، مج ٢: هذه.
٩. مج ٢: فوقاً.
١٠. چ ١، چ ٢: واحد.
١١. مج ٢: ـ ما.
١٢. دا١، دا٢، مج ١، مج ٢: المرتبة.
١٣. مج ١: جاوزنا / دا١: جاوز.
١٤. چ ٢: + و.
١٥. دا٢: كثير.
١٦. طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٣، ص ٢٤٥.
١٧. مج ١: + الطوسي.
١٨. چ ١: هذا.
١٩. مج ٢: صدر.
٢٠. مج ٢: ـ كلّ.
٢١. مج ١، دا٢: ـ إلى أن ينتهي.
٢٢. مج ٢: ـ إلىٰ.
٢٣. مج ١: ـ وعقل عاشر وهو المبدأ الفيّاض والمدبّر لما تحت فلك القمر.
٢٤. چ ٢: علم.
٢٥. مج ٢: هيولىٰ.
٢٦. مج ٢: العناصر.
٢٧. دا١، دا٢، چ ١، مج ٢: الصورة / مج ١: الصورة الجسمية.

النّوعية المختلفة بشرط استعداد الهيولىٰ العنصريّة[١]». **وليس استعداد الهيولىٰ لقبول الصّورة من جهة العقل المفارق وإلّا لما تغيّر الاستعداد**، إذ العقل ثابت لا تغيّر فيه **بل استعدادها بسبب الحركات السّماوية**، فإنّ تلك الحركات تحدث أوضاعاً سماويّة مختلفة يختلف بها استعدادات هيولىٰ[٢] العناصر. **فهاهنا**[٣] حركة حادثة تقتضي[٤] وضعاً حادثاً يقتضي حدوث استعداد في الهيولىٰ موجب لفيضان صورة حادثة من العقل الفعّال على الهيولىٰ، **وكلّ حادث مسبوق بشرط** سبق **حادث**[٥] **آخر**[٦]. المناسب أن يقال: «مسبوق بحادث»، **لأنّ الحركات المحدثة**، بل سائر الحوادث [١] **إمّا أن توجد دائماً**؛ [٢] **أو بعد حدوث حادث آخر.**

لا سبيل إلى الأوّل وإلّا لزم دوام الحادث[٧] فتعيّن الثّاني وهذه[٨] **الحوادث** [١] **إمّا أن توجد على سبيل**[٩] **الاجتماع في الوجود**[١٠]؛ [٢] **أو على**[١١] **سبيل**[١٢] **التّعاقب، لا سبيل إلى الأوّل وإلّا لزم اجتماع أمور لها ترتّب**[١٣] **في الوجود بلا نهاية، وهو محال. فقبل كلّ حركة** حركة[١٤] هذا غير ظاهر ممّا ذكره، **وقبل كلّ حادث حادث لا إلى أوّل**[١٥]، **وهو المطلوب**[١٦].

وهاهنا بحث؛ إذ الحصر المذكور أوّلاً[١٧] إنّما يتمّ إذا أقيم الدّليل على نفي حادث هو أوّل الحوادث. وإذا بيّن[١٨] ذلك، فكلّ ما ذكره مستدرك.

والدّليل على نفي ذلك: «أنّ العلّة التّامة للحادث لا يجوز أن تكون قديمة بجميع أجزائها، وإلّا لزم قدم الحادث. فالعلّة التّامة للحادث مشتملة لا محالة على جزء حادث[١٩] وهذا[٢٠] الجزء الحادث[٢١] من العلّة التّامة له[٢٢] أيضاً[٢٣] علّة تامّة مشتملة على جزء حادث، وهكذا إلى غير النّهاية».

---

١. دا ٢، مج ١، مج ٢: ـ العنصريّة.
٢. مج ٢: الهيولىٰ.
٣. مج ١: فهنا.
٤. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢، چ ٢: تستدعي.
٥. دا ٢: الحادثات.
٦. دا ٢، مج ١: ـ آخر.
٧. چ ١، چ ٢: الحوادث / دا ١، دا ٢: الحادثات.
٨. چ ١: فهذه / چ ٢، مج ١: ـ وهذه.
٩. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: ـ سبيل.
١٠. دا ٢، مج ١: ـ في الوجود.
١١. مج ١، مج ٢: ـ على.
١٢. دا ١، دا ٢: ـ على سبيل.
١٣. مج ٢ (نسخه بدل): ترتيب.
١٤. مج ٢: + حادثة.
١٥. مج ٢ (نسخه بدل): الأوّل.
١٦. دا ١، دا ٢، مج ٢: ـ وهو المطلوب.
١٧. چ ٢: ـ أوّلاً.
١٨. دا ١، دا ٢، مج ٢: تبيّن.
١٩. مج ١: الحادث.
٢٠. مج ١: هذه.
٢١. مج ٢: ـ الحادث.
٢٢. چ ٢: ـ له.
٢٣. دا ٢: أيضاً.

قالوا: «الحركة الفلكيّة حالة مستمرّة في ذاتها مستلزمة لتجدّدات انتقاليّة[۱] وضعيّة بلا بداءة وهي الواسطة بين عالمي القدم والحدوث[۲]، ولولاها لم يتصوّر ارتباط أحدهما بالآخر[۳]، لأنّ[٤] «الحادث» لا يكون علّته التّامة بأسرها قديمة، و«القديم» إذا كان[٥] علّة تامّة لشيء لا يتخلّف عنه معلوله، فلا يرتقى[٦] حادث في سلسلة علله إلى قديم، ولا ينزل[۷] قديم في سلسلة معلولاته إلى حادث بل لابدّ هناك من أمر ذي جهتين: استمرار[۸] وعدم استمرار[۹]، فمن حيث استمراره يستند[۱۰] إلى قديم[۱۱] ومن حيث عدم استمراره[۱۲] المتجدّد المتعاقب لا إلى أوّل، يصير سبباً لفيضان الحوادث[۱۳] من القديم[۱٤]».

فإن قيل: «لِمَ قلتم: إنّه يستحيل ترتّب أمور غير متناهية مجتمعة في الوجود؟».

قلنا[۱٥]: «**لأنّا إذا أخذنا جملتين[۱٦]: إحداهما[۱۷] من مبدأ معيّن إلى غير النّهاية، وأخرىٰ[۱۸] ممّا قبله بمرتبة واحدة وأطبقنا الثّانية النّاقصة على الأولىٰ[۱۹] الزّائدة بأن يقابل الجزء الأوّل من الجملة الثّانية بالجزء الأوّل من الأولى والثّاني بالثّاني وهلّم جرّاً، فإمّا أن يتطابقاً إلى[۲۰] غير النّهاية** بأن يكون بإزاء كلّ واحد[۲۱] من الجملة الأولىٰ واحد من الجملة الثّانية، **أو تنقطع الثّانيّة.**

لا سبيل إلى الأوّل، وإلّا لكان الزّائد مثل النّاقص في عدد الآحاد؛ هذا خلف. فيلزم الانقطاع فتكون الجمله الثّانية متناهية والأولىٰ زائدة عليها بعدد[۲۲] متناه والزّائد على المتناهي بعدد[۲۳] متناه يجب أن يكون متناهياً. فيلزم تناهي الجملتين في الجهة الّتي فرضناهما غير متناهيتين[۲٤]».

---

۱. مج ۲: اتصاليّة (نسخه بدل): انتقاليّة / دا ۲: انفعاليّة (نسخه بدل): انتقاليّة.
۲. چ ۱، چ ۲: القديم والحادث.
۳. مج ۱: إلى الآخر.
٤. مج ۲: + العلة.
٥. دا ۱: كانت.
٦. مج ۲: ولا يترقى / دا ۱، دا ۲: فلايترقى.
۷. مج ۱، دا ۱: لايتنزل.
۸. مج ۲: استمراره.
۹. مج ۲: استمراره.
۱۰. مج ۲: ليستند.
۱۱. چ ۲: القديم.
۱۲. دا ۱: استقراره.
۱۳. مج ۲: الحادث.
۱٤. دا ۲: ـ من القديم.
۱٥. دا ۱: قلت.
۱٦. مج ۲: الجملتين.
۱۷. مج ۲: أحدهما.
۱۸. مج ۲: الأخرىٰ / دا ۲: آخريهما.
۱۹. مج ۲: الأوّل.
۲۰. مج ۲: + بقاء.
۲۱. دا ۲: واحدة.
۲۲. مج ۲: بقدر (نسخه بدل): بعدد.
۲۳. دا ۲، مج ۲ (نسخه بدل): بقدر.
۲٤. دا ۱، دا ۲، مج ۱: غير متناهيين / دا ۱، دا ۲، مج ۲: + فيها.

وإنّما[١] اعتبروا قيدي[٢] الاجتماع في الوجود والتّرتيب[٣]، لأنّ الآحاد إذا لم تكن موجودة[٤] معاً في الخارج، كالحركات الفلكيّة لم يتمّ التّطبيق، لأنّ وقوع آحاد إحداهما بإزاء آحاد الأخرىٰ ليس في الوجود الخارجي، إذ ليست مجتمعة بحسب الخارج في زمان أصلاً، وليس في الوجود الذّهني أيضاً، لاستحالة وجودها منفصلة[٥] في الذّهن[٦] دفعة. ومن المعلوم أنّه لا يتصوّر وقوع آحاد إحدى الجملتين بإزاء آحاد الأخرىٰ إلّا إذا كانت الآحاد موجودة معاً[٧] في الخارج أو في الذّهن. وكذا إذا[٨] كانت[٩] الآحاد موجودة معاً ولم يكن بينهما ترتّب بوجه ما كالنّفوس النّاطقة لا يتمّ التّطبيق، إذ لا يلزم من كون الأوّل بإزاء الأوّل [١٠]كون الثّاني بإزاء الثّاني والثّالث بإزاء الثّالث، وهكذا لجواز أن يقع آحاد متكثّرة[١١] من احداهما بإزاء واحد من الأخرىٰ. اللّهم إلّا إذا لاحظ العقل كلّ واحد من الأولىٰ واعتبره[١٢] بإزاء[١٣] كلّ[١٤] واحد من الأخرىٰ، لكنّ العقل لا يقدر على استحضار ما لانهاية له مفصّلاً[١٥]، لا دفعة ولا في زمان متناه حتّىٰ يتصوّر هناك تطبيق ويظهر الخلف، بل ينقطع التّطبيق بانقطاع الوهم والعقل، واستوضح ما صوّرناه لك بتوهّم التّطبيق بين حبلين[١٦] ممتدّين[١٧] على الاستواء وبين أعداد الحصى، فإنّك في الأوّل، إذا أطبقت[١٨] طرف أحد الحبلين على الطرف الآخر[١٩] كان ذلك كافياً في وقوع كلّ جزء[٢٠] من أحدهما بإزاء كلّ[٢١] جزء من الثاني[٢٢]؛ وليس الحال في أعداد الحصىٰ كذلك، بل لابدّ لك[٢٣] في التّطبيق من اعتبار تفاصيلها[٢٤].

وقد يقال: «وقوع كلّ واحد من آحاد الجملة الناقصة بإزاء واحد من آحاد الجملة

---

١. مج ١: فيها.
٢. دا٢: قيد.
٣. دا١، دا٢، چ ١ (نسخه بدل): الترتّب.
٤. مج ١: موجوداً.
٥. دا٢: ـ منفصلة.
٦. دا٢: + المنفصلة.
٧. دا٢، چ ٢، مج ٢: + إمّا.
٨. دا٢: لو.
٩. مج ١: كان.
١٠. مج ٢: + و.
١١. دا١، مج ١، مج ٢: كثيرة / دا٢: كثرة.
١٢. دا٢: فاعتبر.
١٣. دا٢: بإزائه.
١٤. دا٢، مج ١، مج ٢، چ ٢: ـ كلّ.
١٥. دا١: مفصلة.
١٦. دا٢: حبلتين / مج ١، مج ٢، دا١: جملتين.
١٧. دا١، دا٢، مج ٢: ممتدتين.
١٨. دا١: طبقت.
١٩. مج ٢: الأخرىٰ.
٢٠. چ ١: جزء (مكرّر).
٢١. نسخه‌ها بجز «چ ٢»: ـ كلّ.
٢٢. چ ١: الأخرىٰ.
٢٣. مج ٢: ـ لك.
٢٤. دا٢: تفصيلها.

التامّة[1] إذا كانت الجملتان موجودتين معاً من الأمور الممكنة، وإن لم يكن بين آحادهما[2] ترتّب، والعقل يفرض ذلك الممكن واقعاً حتّىٰ يظهر الخلف، ولا يحتاج في ذلك الفرض إلى ملاحظة آحادهما[3] مفصّلة، بل يكفى في[4] فرض وقوع ذلك الممكن ملاحظته[5] إجمالاً. فبرهان التّطبيق يدلّ على أنّ الأمور الغير المتناهية الموجودة معاً محال، مطلقاً ـ سواء كان بينهما ترتّب أو لا ـ

***

١. مج ٢: ـ التامّة / چ ١، چ ٢: الثانية.
٢. مج ١، مج ٢: آحادها.
٣. مج ٢: أحدهما.
٤. چ ٢ (نسخه بدل): حين.
٥. مج ٢: ملاحظتهما / دا ١، دا ٢، مج ٢(نسخه بدل): ملاحظتها.

خاتمة
في أحوال النّشأة الأُخرة[1] للنّفس الناطقة
(وفيها ستّ هدايات لإزالة أوهام المنكرين لما[2] بيّن[3] فيها)

هداية [١]

النّفس بعد خراب البدن [١] إمّا أن تفسد؛ [٢] أو تتعلّق ببدن آخر[4] على سبيل التّناسخ؛ [٣] أو تبقى موجودة بلا تعلّق.

لا سبيل إلى الأوّل إذ النّفس لا تقبل الفساد، وإلّا لكان فيها شيء بمنزلة «المادّة» يقبل الفساد[5]، وشيء بمنزلة «الصّورة» يفسد بالفعل، لأنّ[6] الفاسد بالفعل غير القابل[7] للفساد. فإنّ الفاسد لا يبقى مع الفساد، والقابل للفساد يجب أن يكون باقياً معه لوجوب بقاء القابل بالفعل[8] مع المقبول.

وفيه بحث؛ إذ ليس معنى قبول الشّيء للعدم والفساد أنّ ذلك الشّيء يبقى متحقّقاً ويحلّ فيه الفساد على قياس قبول الجسم للأعراض[9] الحالّة فيه، بل معناه أنّ ذلك الشيء ينعدم في الخارج، وإذا[10] حصل ذلك الشيء في العقل و تصوّر العقل معه العدم الخارجي كان

---

١. چ ١: الأخرىٰ.
٢. مج ١: كما.
٣. چ ٢ (نسخه بدل): سنبين / دا١، دا٢، مج ٢: تبيّن.
٤. مج ١: الآخر.
٥. دا٢: ـ الفساد.
٦. دا٢: فإنّ.
٧. دا٢: + له أي.
٨. دا٢، مج ١: ـ بالفعل.
٩. چ ١، چ ٢: للعوارض / چ ٢ (نسخه بدل): للأعراض.
١٠. مج ٢: فإذا.

العدم[١] الخارجي قائماً به في العقل[٢] على معنى أنّه متّصف به في حدّ ذاته[٣] في العقل لا في الخارج، إذ ليس في الخارج شيء وقبول عدم قائم بذلك الشّيء.

فتكون مركّبة هذا خلف.

قيل: «إنّما يلزم تركيبها[٤] لو كان محلّ إمكان الفساد داخلاً فيها، وهو ممنوع، لجواز أن يكون أمراً[٥] خارجاً عنها مبايناً لها وهو البدن. فإنّ البدن كما جاز أن يكون محلّاً لإمكان وجودها وحدوثها كما مرّ، جاز أيضاً أن يكون محلّاً لإمكان عدمها وفسادها».

وقد يجاب بـ: «أنّ النّفس النّاطقة وإن كانت مجرّدة في ذاتها، لكنّها متعلّقة بالبدن مدبّرة له متصرّفة فيه ليصير آلة لها في تحصيل كمالاتها الذّاتيّة[٦]. فهذا الارتباط الّذي[٧] بينهما هو جهة مقارنة النّفس[٨] للبدن. فمن هذه الجهة جاز أن يكون البدن[٩] محلاً لإمكان وجود النّفس وحدوثها، على معنى أنّه يكون مستعدّاً لوجودها متعلّقة به، فيكون البدن محلّاً لاستعداد وجودها من حيث إنّها مقارنة له[١٠] لا من حيث إنّها مباينة إيّاه، بل هو محلّ لاستعداد تعلّقها به، وتصرّفها فيه. ولمّا توقف تعلّقها به على وجودها في نفسها، كان هذا الاستعداد منسوباً أوّلاً وبالذّات إلى تعلّقها به، أعني وجودها من حيث إنّها متعلّقة به، وثانياً[١١] بالعرض إلى وجودها في نفسها.

فهذا[١٢] الاستعداد كاف[١٣] لفيضان الوجود عليها متعلّقة به، ولا حاجة في ذلك إلى استعداد منسوب أوّلاً وبالذّات إلى وجودها في نفسها ليمتنع قيامه بالبدن، لأنّها من حيث وجودها في نفسها مباينة له، والشّيء[١٤] لا يكون[١٥] مستعدّاً لما هو مباين له بالبداهة. ومن[١٦] هذه الجهة أيضاً جاز أن يكون البدن محلّاً لإمكان فساد النّفس، على معنى أنّه يكون مستعدّاً لعدم النّفس من حيث إنّها مدبرة، فيكون البدن محلّاً لاستعداد عدمها من حيث إنّها مقارنة له

---

١. چ ١ (نسخه بدل): عدم.
٢. چ ١، چ ٢: النفس (نسخه بدل): العقل.
٣. چ ٢: نفسه.
٤. مج ٢، دا ١، دا ٢: تركبها.
٥. چ ١: ـ أمراً.
٦. مج ٢: لذاته.
٧. دا ٢: + هو.
٨. مج ١: للنفس.
٩. دا ٢: ـ البدن.
١٠. دا ٢: ـ له.
١١. مج ٢، دا ٢: + و.
١٢. مج ١: فبهذا / دا ١: وهذا.
١٣. چ ١، مج ١: كان.
١٤. دا ٢: ـ الشيء.
١٥. دا ٢: + الشيء.
١٦. مج ١: فمن.

لا من حيث إنّها مباينة إيّاه، بل هو[1] محلّ لاستعداد انقطاع تدبيرها[2] عنه، لكن لمّا لم يتوقّف انقطاع تدبيرها[3] على عدمها في نفسها، لم يكن هذا الاستعداد منسوباً إلى عدمها في نفسها[4] لا بالذّات ولا بالعرض. فلا يكفى هذا الاستعداد لعدمها في نفسها أصلاً. بل لابدّ له من استعداد آخر، وقد مرّ[5] امتناع قيامه بالبدن. فظهر أنّ البدن لا يجوز أن يكون محلّاً لإمكان فساد النّفس[6] مع أنّه محلّ لإمكان وجودها».[7]

ولا سبيل إلى الثّاني لأنّ النّفوس حادثة مع حدوث الأبدان على ما مرّ[8] فيكون التّناسخ محالاً، لأنّ البدن الصّالح للنفس كافٍ في فيضان النّفس عن مبدئها. فكلّ بدن يصلح أن يتعلّق به نفس؛ فلو تعلّق به نفس أخرىٰ على سبيل التّناسخ، تعلّق بالبدن الواحد نفسان مدبرتان[9] له[10].

قيل عليه: «انحصار شرط فيضان النّفس عن مبدئها في حدوث استعداد البدن ممنوع، لجواز أن يكون مشروطاً أيضاً بأن لا يصادف استعداد البدن لتعلّق النّفس به[11] نفساً موجودة قد[12] بطل بدنها في حالة[13] كمال ذلك الاستعداد، فلا يفيض[14] حينئذٍ[15] نفس أخرىٰ عن مبدئها[16] لانتفاء شرط الفيضان». **وهو محال بالبديهة[17] إذ لا يشعر[18] كلّ واحد من العقلاء[19] من ذاته إلّا نفساً واحدة، فظهر القول بـ«بقاء النفس بعد الموت بلاتعلّق[20]».**

وهاهنا بحث؛ لأنّ ما ذكره لبطلان التناسخ موقوف[21] على حدوث النّفس، وبيانه على

١. ج ۲: ـ هو.
٢. دا۲: تدبّرها.
٣. مج: تدبّرها.
٤. ج ۲: + أصلاً.
٥. دا۲: تبين.
٦. مج ۲: فسادها (بجاى «فساد النفس»).
٧. طوسى، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ۳، ص ۲۰۹.
٨. ر.ک: فصل في الإنسان.
٩. مج ۱، مج ۲: مدبّران / مج ۲ (نسخه بدل): مدبرتان.
١٠. دا۲، مج ۲: ـ له.
١١. دا۲: ـ به.
١٢. مج ۲: وقد.
١٣. مج ۱: حال.
١٤. مج ۱: + به.
١٥. مج ۲: في (بجاى «حينئذٍ») / دا۲: ـ حينئذٍ.
١٦. مج ۱: المبداء.
١٧. دا۲: بالبداهة.
١٨. مج ۲: لايقر (نسخه بدل): لايشعر.
١٩. دا۱، دا۲، مج ۱: ـ من العقلاء / مج ۲: الإنسان.
٢٠. دا۱، مج ۲: + وهو المطلوب.
٢١. دا۲: ـ موقوف.

ما ذكره من[١] قبل[٢] موقوف على بطلان التّناسخ، كما أشير[٣] إليه[٤]، فيلزم الدّور.

وقد يستدلّ على بطلان التّناسخ بوجهين آخرين لا يتوقّفان على حدوث النّفس: أحدهما: أنّ النّفس المتعلّقة بذلك[٥] البدن لو كانت متعلّقة قبله[٦] ببدن آخر، لزم أن تتذكّر شيئاً من أحوال ذلك البدن، لأنّ محلّ العلم والتّذكر هو جوهر النّفس الباقي كما كان، واللّازم باطل قطعاً.

واعترض[٧] بـ: «أنّ التّذكر إنّما يلزم لو لم يكن التعلّق[٨] بذلك البدن[٩] شرطاً[١٠] و[١١]الاستغراق في تدبير البدن الآخر مانعاً و[١٢]طول العهد منسياً[١٣]».

وثانيهما: أنّها[١٤] لو تعلّقت بعد مفارقة هذا[١٥] البدن ببدن آخر، لزم أن لا يزيد عدد[١٦] الأبدان الهالكة على عدد الأبدان الحادثة قطعاً و[١٧]التّالي باطل بالمشاهدة؛ فإنّه قد يحدث وباء عامّ فيهلك أبدان كثيرة لا يحدث مثلها إلّا في أعصار طويلة.

بيان الملازمة: إنّه لو هلك بدنان وحدث بدن آخر[١٨] واحد مثلاً[١٩] [١] فإمّا أن يتعلّق بالبدن الحادث إحدى نفسي الهالكين فقط، فيلزم تعطّل النّفس الأخرىٰ؛ [٢] أو كلتاهما[٢٠]، فيجتمع على بدن واحد نفسان؛ [٣] أو[٢١] لم يكن هناك إلّا نفس واحدة كانت متعلّقة بكلا[٢٢] البدنين[٢٣] الهالكين[٢٤]، فيلزم تعلّق النّفس الواحدة بأكثر من بدن واحد؛ والتّوالي[٢٥] ظاهرة البطلان.

---

١. دا١، دا٢، مج ٢: فيما.
٢. مج ١: فيما قبل / ر. ك: فصل في الإنسان.
٣. مج ٢، دا٢: أشرنا / مج ٢ (نسخه بدل): أشير.
٤. در پايان فصل انسان.
٥. دا٢، مج ١، مج ٢: بهذا.
٦. دا٢: قبل.
٧. مج ٢: + عليه.
٨. مج ١: المتعلّق.
٩. ج ١: + المتروك.
١٠. مج ٢: مشروطاً.
١١. مج ١: أو.
١٢. مج ١: أو.
١٣. مج ٢: + (انتهىٰ كلام المعترض).
١٤. مج ٢: إنّه.
١٥. دا٢: ـ هذا.
١٦. مج ١: ـ عدد.
١٧. ج ٢: فظهر أنّ (بجاى «و»).
١٨. دا٢: ـ آخر.
١٩. مج ٢: مثله.
٢٠. مج ٢: كليهما.
٢١. مج ٢: و إن (بجاى «أو»).
٢٢. مج ٢: بكلتا.
٢٣. مج ٢: بدنين.
٢٤. مج ٢: مج ٢: ـ الهالكين.
٢٥. دا٢: التالي.

واعترض عليه بـ: «أنّه إنّما يلزم ما ذكره لو كان التعلّق ببدن آخر لازماً البتّة وعلى الفور، وأمّا إذا كان جائزاً أو لازماً ولو بعد حين فلا، لجواز أن لا ينتقل[١] نفوس الهالكين الأكثرين[٢] أو ينتقل[٣] بعد حدوث الأبدان الكثيرة. وما ذكره عن[٤] التّعطل مع أنّه لاحجّة على بطلانه[٥] فليس بلازم، لأنّ الابتهاج بالكمالات أو[٦] التّألم بالجهالات[٧] شغل».

***

هداية [٢]

«اللّذة» إدراك الملائم من حيث هو[٨] ملائم.

فائدة الحيثيّة[٩] أنّ الشّيء قد يلائم من وجه دون وجه آخر[١٠]، كالدّواء المرّ إذا علم أنّ[١١] فيه نجاة من الهلاك، فإنّه ملائم من حيث اشتماله على النّجاة وغير ملائم بل منافر من حيث اشتماله على ما يتنفّر الطّبيعة عنه، فإدراكه من حيث إنّه ملائم يكون[١٢] لذّة، دون إدراكه من حيث إنّه منافر فإنّه ألم، **كالحلو عند الذوق والنّور عند البصر.**

والملائم للنّفس النّاطقة إنّما هو[١٣] إدراك المعقولات، بأن تتمكّن[١٤] النفس[١٥] من تصوّر قدر ما يمكن أن يتبيّن[١٦] من الحقّ الأوّل[١٧]، فإنّ تعقّله[١٨] على[١٩] ما هو عليه[٢٠] غير ممكن لغيره، و[٢١]**أنّه واجب الوجود لذاته في[٢٢] جميع جهاته، بريء عن النّقائص، منبع لفيضان الخير على الوجه الأصوب، ثمّ إدراك ما يترتّب[٢٣] بعده من العقول المجرّدة والنفوس الفلكيّة**

---

١. چ ١ (نسخه بدل): يتعطل.
٢. مج ٢، دا ١، دا ٢: الكثيرين.
٣. چ ١ (نسخه بدل): يتعطل.
٤. چ ١: من.
٥. دا ٢: بطلان التعطل.
٦. مج ١: و.
٧. چ ٢: بالجهات / مج ٢: بالجحالات.
٨. دا ١، مج ٢: إنّه.
٩. دا ٢: + هو.
١٠. مج ١، مج ٢: ـ آخر.
١١. دا ٢: ـ أنّ.
١٢. مج ٢: + قد يكون.
١٣. مج ٢: ـ إنّما هو.
١٤. مج ٢: تمكّن.
١٥. دا ٢، چ ١، چ ٢، مج ٢: ـ النفس.
١٦. چ ١، مج ١: تبيّن.
١٧. مج ٢: + تعالىٰ.
١٨. چ ٢: تعلّقه.
١٩. مج ٢: ـ على.
٢٠. مج ٢: علته.
٢١. دا ٢: + هو.
٢٢. چ ٢ (نسخه بدل): من.
٢٣. چ ١، چ ٢: + عليه.

والأجرام السّماوية[١]. الجرم: الجسم، لكن[٢] أكثر[٣] استعماله في[٤] السّماويّة. **والكائنات العنصريّة حتّىٰ يصير**[٥] **النّفس بحيث يرتسم فيها جميع صور**[٦] **الموجودات على التّرتيب الّذي هو لها**[٧] في نفس الأمر، فتكون عالماً عقلياً مضاهياً للعالم الموجود[٨] كلّه[٩].

وللنّفس[١٠] النّاطقة كمال آخر وهو أن تستعمل «العدالة» أي التّوسّط بين طرفي الإفراط والتّفريط، وهي «العفّة» و«الشّجاعة» و«الحكمة» الّتي هي[١١] أصول الأخلاق الفاضلة. ف«العفّة» منسوبة إلى القوّة الشّهوانيّة و«الشّجاعة» إلى القوّة الغضبيّة و«الحكمة» إلى القوّة[١٢] العقليّة.

فإذا حصلت لها هذه[١٣] الكمالات العلميّة والعمليّة وأدركتها[١٤] من حيث إنّها كمالاتها ومؤثّرة عندها، التذّت بها لا محالة؛ **وهذا الإدراك حاصل لها**[١٥] **بعد الموت** أيضاً، فتكون اللّذة[١٦] حاصلة بعد الموت.

وإنّما قلنا[١٧]: «**إنّ هذا الإدراك حاصل بعد الموت**»، **لأنّ النّفس لا تحتاج في تعقّلاتها**[١٨] **إلى الآلة الجسدانيّة**[١٩]، **فيكون تعقّلاتها**[٢٠] **حاصلة بعد الموت أيضاً**[٢١]، بل ينبغي أن يزداد تلك التّعقلات[٢٢] قوّة وكمالاً بمفارقة النّفس عن البدن لتخلّصها[٢٣] عن الكدورات المادّية[٢٤] الّتي كانت تصدّها[٢٥] عن ظهور خواصّها، فتكون «**اللّذة العقليّة**» **حاصلة** بعد الموت وهي أكمل وأشرف[٢٦] من «اللّذة الحيوانيّة[٢٧]»، فإنّ مدركات[٢٨] العقل[٢٩] أشرف من مدركات[٣٠] الحسّ.

---

١. دا ٢، مج ١، مج ٢: ـ السماوية.
٢. دا ٢، چ ١: إلّا أنّه / مج ٢: لكنه.
٣. مج ٢: كثرة.
٤. مج ٢: ـ استعماله في.
٥. چ ١: ـ يصير.
٦. مج ١: ـ صور.
٧. چ ١: بها / دا ١، مج ٢: عليه.
٨. چ ٢: للوجود.
٩. مج ٢: ـ كلّه.
١٠. مج ٢: فللنفس.
١١. مج ٢: هما.
١٢. مج ٢: ـ القوّة.
١٣. چ ٢: ـ هذه.
١٤. مج ١: إدراكها / مج ٢: أدركته.
١٥. مج ١: ـ لها.
١٦. مج ٢: + أيضاً.
١٧. مج ٢: ـ قلنا.
١٨. مج ٢: تعلقاتها.
١٩. مج ١: الجسمانية (نسخه بدل): الجسدانية.
٢٠. مج ٢: تعلقاتها.
٢١. دا ٢، چ ٢، مج ٢: ـ أيضاً.
٢٢. مج ٢: التعلقات.
٢٣. مج ٢: لتحصلها.
٢٤. مج ١: المادّة.
٢٥. مج ١: تصدّاها.
٢٦. مج ٢: الملك والشرف.
٢٧. مج ١، دا ٢ (نسخه بدل): الجسدانية.
٢٨. مج ١: مدرك (نسخه بدل): مدركات.
٢٩. مج ٢: العقول.
٣٠. مج ١: مدرك (نسخه بدل): مدركات.

والإدراكات العقليّة أقوىٰ من الإدراكات الحسيّة.

أمّا الأوّل؛ فلأنّ مدركات الحسّ[١] ليست[٢] إلّا كيفيّات[٣] محسوسة[٤] كالألوان والطّعوم والرّوائح والحرارة والبرودة وأمثالها، ومدركات العقل[٥] هي[٦] ذات البارئ ـ تعالىٰ ـ وصفاته والجواهر العقليّة والأجرام السّماويّة وغيرها. ومن البيّن أن لا نسبة لأحدهما في الشّرف إلى الآخر.

وأمّا الثّاني؛ فلوجهين: أحدهما: أنّ الإدراك العقلي واصل إلى كنه الشّيء حتّىٰ يميّز بين ماهيّة الشّيء[٧] وأجزائها وأعراضها، ثمّ يميّز بين[٨] الجنس والفصل وجنس الجنس وجنس الفصل[٩] وفصل الجنس وفصل الفصل[١٠] بالغة ما بلغت ويميّز بين الخارج اللّازم والمفارق وبين اللّازم بوسط[١١] وبغير وسط[١٢]؛ وأمّا الإدراك الحسّي، فلا يصل[١٣] إلّا إلى الظّاهر المحسوس، فيكون[١٤] الإدراك العقليّ أقوىٰ.

وثانيهما: إنّ الإدراكات[١٥] العقليّة غير متناهية بخلاف الإدراكات الحسّية.

وعدم حصولها أي اللّذة الكاملة بالتّعقلات[١٦] حالة تعلّق النّفس بالبدن **إنّما كان**[١٧] **لقيام المانع وهو التّعلقات**[١٨] **البدنيّة والعلائق الجسمانيّة** من الشّهوات والأخلاق الذّميمة، كما أنّ المريض الّذي يغلب عليه[١٩] مرّة الصفراء لايلتذّ بالحلو بل يكرهه[٢٠].

***

هداية [٣]

«الألم»[٢١] إدراك المنافي[٢٢] من حيث هو[٢٣] منافٍ[٢٤].

---

١. مج ٢: الحواس.
٢. مج ٢: ليس.
٣. مج ١: كيفية.
٤. دا١، دا٢، مج ١، مج ٢: مخصوصة.
٥. دا١، دا٢، مج ١، مج ٢: العقول.
٦. مج ٢: هو.
٧. مج ٢: ـ الشيء.
٨. مج ٢: من.
٩. مج ٢: ـ وجنس الجنس وجنس الفصل.
١٠. مج ٢: العقل.
١١. دا٢، مج ١: بواسطة / مج ٢: توسط.
١٢. مج ١: واسطة / دا٢: بواسطة.
١٣. دا١: فهو لايصل.
١٤. مج ٢: وكون.
١٥. چ ١، مج ١، مج ٢: الإدراك.
١٦. مج ٢: بالتعلقات.
١٧. مج ١: يكون.
١٨. چ ٢: التعقلات.
١٩. مج ٢: علته.
٢٠. مج ٢: مكرهة.
٢١. چ ٢، دا٢: + هو.
٢٢. چ ١ (نسخه بدل)، دا٢: المنافر / مج ٢: المتنافي.
٢٣. چ ١: هي.
٢٤. دا٢: منافر.

والمنافي[۱] **للنّفس الناطقة إنّما هو الهيئة المضادّة للكمال من الجهل المركّب والبسيط**[۲] **والخُلق المذموم. فالنفس إذا فارقت البدن و**[۳]**تمكّنت فيها الهيئات**[٤] **المضادّة للكمال، أدركت المنافي**[٥] من حيث هو منافٍ[٦]، **فيعرض لها الألم العقلّي**. وإنّما لم تتألم قبل المفارقة[۷] لأنّها لمّا كانت مشتغلة بالمحسوسات منغمسة[۸] في العلائق[۹] البدنيّة ولم يكن تعقّلاتها[۱۰] صافية عن الشّوائب المادّية[۱۱] العادية[۱۲] والظّنون و[۱۳]الأوهام الكاذبة لم[۱٤] تتنبّه[۱٥] لنقصانها[۱٦] وفوت[۱۷] كمالاتها، بل ربّما تخيّلت[۱۸] أضداد الكمال[۱۹] كمالاً وفرحت بعقائدها[۲۰] الباطلة واشتاقت الوصول إلى معتقداتها؛ وإذا[۲۱] فارقت، صَفَت[۲۲] تعقلاتها[۲۳] و[۲٤]شعرت بفوت[۲٥] كمالاتها وامتناع نيلها[۲٦] وحصول نقصانها[۲۷] شعوراً لا يبقى فيه التباس[۲۸].

***

هداية [۴]

النفس الكاملة بتصورات[۲۹] **حقائق الأشياء وبالاعتقادات البرهانيّة الجازمة المطابقة الثّابتة، إذا حصل لها التنزّه عن العلائق الجسمانيّة والهيئات الرّديئة**[۳۰] **اتّصلت بعد مفارقة البدن بالعالم القدسي**[۳۱] **في حضرة**[۳۲] **جلال**[۳۳] **ربّ العالمين في مقعد صدق**. الإضافة إلى

۱. دا۲، چ ۱ (نسخه بدل): المنافر.
۲. دا۲: ـ البسيط.
۳. دا۲: + قد.
٤. مج ۲: الالهيات.
٥. دا۲: المنافر.
٦. دا۲: منافر.
۷. چ ۱: للفارقة.
۸. مج ۲: منعمة.
۹. مج ۱: بالعلائق (بجاى «في العلائق»).
۱۰. مج ۲: تعلقاتها.
۱۱. دا۲، چ ۱، چ ۲، مج ۲: ـ المادّية.
۱۲. چ ۲: العلويّة.
۱۳. چ ۱: ـ و.
۱٤. مج ۲: ثمّ.
۱٥. مج ۱: لم ينل / چ ۱: لم تنته.
۱٦. چ ۱ (نسخه بدل): لتعلقاتها / مج ۲: لفيضانها.
۱۷. مج ۱، مج ۲: وقوّة / دا۲: وفوة.
۱۸. مج ۱: تتخيّل / مج ۲: يخلّط.
۱۹. مج ۲: الكمالات.
۲۰. مج ۱، مج ۲: بعقائد.
۲۱. مج ۲: فإذا.
۲۲. چ ۲: صفة / دا۲: صافت.
۲۳. چ ۱، چ ۲، مج ۲: تعلّقاتها.
۲٤. مج ۱: ـ و.
۲٥. دا۲: بفوة.
۲٦. مج ۲: سلبها.
۲۷. دا۲: نقض فيضانها.
۲۸. مج ۲: الالتباس.
۲۹. دا۲: تتصور.
۳۰. چ ۲: الّتي (بجاى «الرّديئة»).
۳۱. مج ۲: القدس.
۳۲. مج ۱، مج ۲: حضرت.
۳۳. مج ۲: ـ جلال.

الصّدق لتحقّقه أو للتّنبيه[١] على أنّ النفس[٢] تناله بصدق القول والنيّة، عند مليك مقتدر، قال الله تعالىٰ:[٣] ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولٰئِكَ لَهُمُ الأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾[٤].

فإن لم يحصل لها[٥] التنزّه[٦] عن العلائق الجسدانيّة[٧] بل يبقى فيها الهيئات البدنيّة[٨] وميلها إلى الشّهوات، **تصير بسبب[٩] تلك الهيئات البدنيّة[١٠] والميل محجوبة عن الاتّصال بالسّعادة** وتبقى مشتاقة إلى مشتهياتها[١١] الّتي ألفت لها[١٢] اشتياق العاشق المهجور[١٣] الّذي لم يبق له[١٤] رجاء الوصول **فتتأذّىٰ[١٥] بها[١٦] أذىً عظيماً، لكن ليس هذا الأمر لازماً، بل أمر[١٧] عارض غير لازم، فيزول الألم الّذي كان لأجله[١٨]**.

قال صاحب *التّلويحات*: «الجهل المركّب هو[١٩] الّذي[٢٠] لا يرجىٰ فيه[٢١] النّجاة بل يتأبّد، وما كان بسبب عوارض فيزول ولا يدوم»[٢٢].

واعترض عليه بـ: «أنّ النفوس[٢٣] ذوات[٢٤] العقائد الباطلة الجازمة بأنّها حقّة، إذا فارقت الأبدان، فإن جاز أن يزول عنها ذلك الجزم، فليجز[٢٥] زوال العقائد الباطلة أيضاً عنها؛ وحينئذٍ تصير من أهل السعادة[٢٦] وإن لم يجز، فلا يكون لها شعور بنقصاناتها كما لم يكن قبل الموت، فلا تكون مشتاقة معذّبة[٢٧]».

وأجيب بـ: «أنّ النفوس الكاملة تتمثّل صور المعقولات فيها على ما هي عليه[٢٨]، وإنّما

---

١. مج ٢: التنبيه.
٢. دا ٢: + في معقد.
٣. دا ٢: + و.
٤. سورۀ انعام (٦)، آيۀ ٨٢.
٥. مج ٢: ـ لها.
٦. دا ٢: تنزه.
٧. چ ١، چ ٢: الجسمانية.
٨. دا ٢: + الرؤية.
٩. مج ١: ـ بسبب.
١٠. دا ١، مج ١، مج ٢: ـ البدنيّة / دا ٢: الماديّة.
١١. چ ٢: مشتبهاتها.
١٢. مج، چ ٢، دا ١، دا ٢: بها.
١٣. چ ٢: المحجور.
١٤. دا ٢: ـ له.
١٥. مج ١: فتأذّي.
١٦. مج ٢: به.
١٧. دا ٢: الأمر.
١٨. دا ١: + مع ترك الأفعال الّتي كانت يبقى تلك الهيئة بتكرّرها.
١٩. چ ٢: ـ هو.
٢٠. چ ٢: + هو.
٢١. چ ٢، مج ٢: فيها.
٢٢. شيخ اشراق، *مجموعه مصنفات*، ج ١، *التلويحات*، ص ٨٩.
٢٣. مج ٢: بالنفوس.
٢٤. چ ٢: ذات.
٢٥. چ ١، مج ١: فلينجر.
٢٦. مج ١: الشقاوة.
٢٧. مج ١: متعذّبة / مج ٢: متقدمة.
٢٨. دا ٢: + في نفس الأمر.

تلتذّ[١] بمشاهدة ما اكتسبته ووجدان ما أدركته على الوجه الّذي أدركته[٢]، فكأنّـها[٣] كـانت ذوات إدراك فقط فصارت مع ذلك[٤] ذوات نيل وتمّ بذلك التذاذها. وأمّا الّتي تمثّلت أضداد الكمال فيها[٥] واعتقدت أنّها كمال ورَجَتْ[٦] الوصول إلى ما أدركته، فإنّها لا محالة تفقد[٧] بعد الموت ما رَجَتْه، فتخيب وتصير معذّبة بفقدان[٨] ما رجت الوصول إليه لا بزوال الجزم عنها»[٩].

❊❊❊

هداية [٥]

النّفوس النّاطقة السّاذجة إذا ظهر لها أنّ من شأنها إدراك الحقائق بكسب المجهول ـ متعلّق بقوله «ظهر» ـ **من المعلوم، لزم لها من هذا**[١٠] **الكسب شوق إلى الكمال**[١١]، **لكنّ ذلك الشّوق كامن**[١٢] **فيها لا يظهر ظهوراً معتدّاً به مادامت متعلّقة بالبدن، لأنّ**[١٣] **العلائق البدنيّة تلهيها**[١٤] **عن ذلك الشّوق.**

فإذا فارقت البدن[١٥]، **فظهر**[١٦] **الشّوق**[١٧] **ظهوراً تامّاً وليس معها**[١٨] **سبب الكمال وآلته**[١٩] أي البدن وقواه، **يعرض لها الألم العظيم** بملاحظة تكاسلها عن اكتساب كمالاتها[٢٠] مدّة تعلّقها بالبدن واشتغالها بتحصيل ما كانت صارفة لها[٢١] عن الاكتساب من اللّذات الحسيّة والوهميّة، **وهو ألم النّار الرّوحانيّة الموقدة الّتي تطّلع**، أي تعلو[٢٢]، **على الأفئدة**، أي أوساط القلوب.

❊❊❊

١. ج ١، ج ٢: التذّت.
٢. مج ٢: ـ على الوجه الّذي أدركته.
٣. مج ٢: مكانها.
٤. دا ٢: + بعد الموت.
٥. دا ٢: ـ فيها.
٦. مج ٢، ج ١ (نسخه بدل): درجة.
٧. دا ٢: ـ تفقد.
٨. مج ١، مج ٢: لفقدان.
٩. طوسی، خواجه نصيرالدين، *شرح الإشارات والتنبيهات*، ج ٣، ص ٣٥٣.
١٠. مج ٢: لهذا / دا ٢: ـ من هذا.
١١. مج ٢: كمال.
١٢. مج ١: كامل / دا ٢: كائن.
١٣. ج ٢: و (بجاى «لأنّ»).
١٤. مج ١: تُنسيها.
١٥. دا ٢: ـ البدن.
١٦. دا ١، مج ١، مج ٢: وظهر.
١٧. مج ١، مج ٢: شوقها / دا ٢: ـ الشوق.
١٨. مج ٢: لها.
١٩. دا ٢: إليه.
٢٠. دا ١، دا ٢، مج ٢: الكمال.
٢١. دا ٢: ـ لها.
٢٢. ج ٢: تعلوا.

هداية [۶]

النفوس النّاطقة الّتي لم[۱] **تكتسب العلم والشّرف ولا تشتاق**[۲] **أيضاً إليه إذا**[۳] **فارقت البدن**[۴] **وكانت خالية عن الهيئات**[۵] **البدنيّة الرّديئة، حصل لها**[۶] **النّجاة من**[۷] **العذاب والخلاص من الألم**، لسلامتها[۸] عن[۹] ألمي[۱۰] الشّوق[۱۱] والهيئة المضادّة. **فكانت البلاهة أدنیٰ**[۱۲] ـ أي[۱۳] أقرب[۱۴] ـ **إلى الخلاص من فطانة بتراء**[۱۵]، أي ناقصة توجب مجرّد الشّوق. قال النّبي صلى الله عليه وآله[۱۶]: «أكثر أهل الجنّة البُله»[۱۷].

وأمّا إذا لم تكن خالية[۱۸] **عن الهيئات البدنيّة، فاشتاقت إلى مقتضيات تلك الهيئات؛ فتتألّم بفقدان البدن الّذي به**[۱۹] **كانت**[۲۰] متمكنّة من تحصيل تلك المقتضيات، و[۲۱] **تبقیٰ في كدر الهيولیٰ مقيّدة بسلاسل**[۲۲] **العلائق، فتكون في غصّة وعذاب أليم**، لكنّه غير دائم، هذا هو المشهور بين الجمهور.

وقال أهل التناسخ[۲۳]: «إنّما تبقیٰ مجرّدة عن الأبدان النّفوس الكاملة الّتي خرجت قوّتها إلى الفعل، ولم تبق شيء من الكمالات الممكنة[۲۴] لها[۲۵] بالقوّة؛ فصارت طاهرة[۲۶] من[۲۷] جميع العلائق الجمسانيّة واتّصلت[۲۸] إلى عالم القدس.

۱. مج ۲: ـ لم.
۲. مج ۲: الاشتياق / دا ۲: لا اشتاق.
۳. دا ۲، مج ۲: فإذا.
٤. مج ۲: ـ البدن.
۵. دا ۲: الهيئة.
٦. مج ۱: حصلت (بجای «حصل لها»).
۷. مج ۲: عن.
۸. مج ۱: بسلامتها.
۹. دا ۲: من.
۱۰. دا ۲: ألم.
۱۱. مج ۲: ـ الشوق.
۱۲. دا ۲، مج ۱: أولیٰ / مج ۲: أذیٰ.
۱۳. دا ۲: و.
۱٤. چ ۲ (نسخه بدل): أقرن.
۱۵. چ ۱: بتریٰ / مج ۲: أذی يراء.
۱٦. دا ۲: عليه السلام.
۱۷. مجلسی، *بحار الأنوار*، ج ۵، ص ۱۲۹.
۱۸. مج ۱: خالياً.
۱۹. دا ۲، مج ۱: ـ به.
۲۰. مج ۲: التي كانت به.
۲۱. چ ۲: ـ و.
۲۲. چ ۲: لسلاسل.
۲۳. دا ۲: ـ التناسخ.
۲٤. دا ۲: ـ الممكنة.
۲۵. مج ۲: ـ لها.
۲٦. دا ۲، مج ۲: ظاهرة.
۲۷. دا ۱، دا ۲، مج ۱، چ ۲: عن.
۲۸. مج ۱: توصّلت / مج ۲: تحصلت / دا ۲: تخلقت.

وأمّا النّفوس النّاقصة الّتي بقي[١] شيء[٢] من كمالاتها بالقوّة، فإنّها تتردّد[٣] في الأبدان الإنسانيّة و[٤]تنتقل من بدن إلى بدن آخر حتّىٰ تبلغ النّهاية فيما هو كمالها من علومها وأخلاقها، فحينئذٍ يبقىٰ مجرّدة و[٥]مطهّرة[٦] عن التعلّق بالأبدان ويسمّىٰ هذا الانتقال «نسخاً».

وقيل: «ربّما تنزّلت[٧] من البدن[٨] الإنساني[٩] إلى بدن حيوان[١٠] يناسبه في الأوصاف[١١] كبدن الأسد للشّجاع والأرنب للجبان ويسمّىٰ مسخاً».

وقيل: «ربّما تنزّلت[١٢] إلى[١٣] الأجسام النّباتيّة ويسمّىٰ فسخاً[١٤]».

وقيل: «[ربّما تنزّلت] إلى[١٥] الجماديّة كالمعادن والبسائط[١٦] ويسمّىٰ رسخاً[١٧]».

وقد يقال: «هي تتعلّق ببعض الأجرام[١٨] السّماوية للاستكمال».

ومن أراد الاستقصاء[١٩] في الحكمة والوقوف على مذهب[٢٠] الحكماء فليرجع إلى كتابنا[٢١] المسمّى بزبدة الأسرار.

وظنّي أنّ الواجب على طالب الحقّ مطالعة كتب الشّيخين أبي علي وشهاب الدين المقتول[٢٢] وفوق طورهما طور[٢٣] عزّ[٢٤] قدره[٢٥] كالكبريت[٢٦] الأحمر وتوفيق[٢٧] الوصول إليه[٢٨]

---

١. دا٢: تبقي.
٢. مج ٢: ـ شيء.
٣. مج ١، مج ٢: تردّد.
٤. مج ٢: ـ و.
٥. دا١، دا٢، مج ١: ـ و.
٦. مج ٢: ـ ومطهرة / چ ١: مظهرة.
٧. مج ١، دا١: نزلت / مج ١ (نسخه بدل): تنزلت / مج ٢: له بما نزلت.
٨. مج ٢: بدن.
٩. مج ٢: الإنسان.
١٠. مج ٢: الحيواني.
١١. دا٢: الأصناف.
١٢. مج ٢، دا١: نزلت.
١٣. مج ٢: ـ إلى.
١٤. دا١، دا٢، مج ١، مج ٢، چ ١ (نسخه بدل): رسخاً.
١٥. مج ٢: ـ إلى.
١٦. مج ٢: ـ كالمعادن والبسائط.
١٧. دا١، دا٢، مج ١، مج ٢، چ ١ (نسخه بدل): فسخاً.
١٨. مج ٢: + كالمعادن والبسائط.
١٩. مج ٢: الاستبصار.
٢٠. مج ١: مذاهب.
٢١. مج ٢: كتابها.
٢٢. دا١، دا٢، مج ١: + قدّس سرّهما / مج ٢: + قدّس سرّه.
٢٣. دا٢: طوراً.
٢٤. مج ٢: عن.
٢٥. مج ١: عزّ طور (بجاى «طور عزّ قدره»).
٢٦. دا٢: ككز الكبريت.
٢٧. مج ٢: يوصل.
٢٨. دا٢: ـ إليه.

من الله الأكبر.[١]

❊❊❊

١. چ ١: + تمّت الكتاب بعون الله وحسن توفيقه. بيد أقلّ الخليفة محمد الدّرجـزيني غـفر الله له ولوالديه في يوم الأربعا الرّابع عشر شهر صفر المظفر من شهور سنة ١٣٣١؛ حاشيه: «قد فرغت من تأليفه في سنة ٨٨٠ ثمانين وثمانمأته من الهجرة النّبوية عليه الصلاة أفضلها ومن التّحيات أشملها» (منه.)؛ حاشيه: «قد فرغت من تحرير الحواشي والمتن في عشر صفر المظفر من شهور سنة ١٣٣١»؛ حاشيه: «بدستيارى آقا ميرزا حسن اتمام پذيرفت».
مج ١: + فرغت من تأليفه في الشوال سنة ثمانين و ثمانمأته الهجرية؛ كتبه محمّد ابن دولت محمّد الكابلي في الشيراز.
چ ٢: + الحمد لله رتب العالمين والصلاة والسلام على سيّدنا محمد وآله أجمعين؛ قد تمّت النسخة الّتي لم ينسج بمثلها ناسج ولم يأت بنظيرها الدهر الخوان على يد أقلّ السادات آقا بن محمد تقي الحسيني التبريزي بحسب الخواهش عالى حضرت ستوده خصلت أعلىٰ مشهدى أحمد آقا ابن فخر الحاج، حاجي إبراهيم سلمه تعالى ١٣٠٥؛ وقد بالغ جهده في تصحيح هذه النسخة الجناب المستطاب الميرزا محسن ابن آخوند ملا محمّد (ره).
مج ٢: + قد فرغ من تحريره في شهر محرم الحرام سنة أربع وعشرين وألف من الهجرة وأنا الفقير المحتاج إلى عفو الملك السبحاني أبو البقاء بن علي الكاشاني غفر ذنوبهما وستر عيوبهما وأصلح الله حالهما بحق النبي وآله صلى الله عليه وآله.

ستبقى خطوطي في الدفاتر بُرهة وأنــملتي تــحت التـراب رمـيم

دا ١: + فرغ المصنّف ـ كأنّ الله له وحقق أماله ـ من تأليفه في شوال سنة ٨٨٩ الهجرية؛ تمت. فرغ من تحريره بعون الله المتعال الفقير المذنب المحتاج إلى رحمة ربّه الكبريا شاهمير بن شاه حسين بن محمد طباطبا ـ غفر الله ذنوبهم و ستر عيوبهم ـ في ثالث شهر مبارك ذي القعدة الحرام في يوم السبت سنة خمسين وتسعمائة.
دا ٢: الحمدلله على الإتمام وعلى الرسول أفضل السلام؛ تم.

نمایه‌ها

آيات و روايات

اشخاص

گروه‌ها

مکان‌ها

کتاب‌ها

اصطلاحات

منابع تحقیق

ـ آیتی، عبدالحسین، *آتشکدهٔ یزدان*، یزد، چاپخانهٔ گل بهار، چ ۱، ۱۳۱۷.

ـ ابن‌سینا، *الإشارات والتنبیهات*، ۳ مجلد، انتشارات نشر البلاغة، چ ۱، قم، ۱۳۷۵.

ـ ابن‌سینا، *الحدود*، ناشر الهیئة المصریة، چ ۲، قاهره، ۱۹۸۹ م.

ـ ابن‌سینا، *الشفاء (المنطق، الطبیعیات، الإلهیات)*، تصحیح سعید زاید، ۳ مجلد، انتشارات مکتبة آیة الله المرعشي النجفي، قم، ۱٤۰٤ ق.

ـ ابن‌عربی، *الفتوحات المکیة*، ج ۲، بیروت، دار الصادر، بی‌تا.

ـ ابهری، اثیرالدین، *هدایة الحکمة*، ذیل خرد و خردورزی (ارج‌نامهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی)، به کوشش علی اوجبی، انتشارات خانهٔ کتاب، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۸۷.

ـ افشار، ایرج، «قاضی میرحسین میبدی»، *مجلهٔ یغما*، انتشارات ایران، س ۱، ۱۳۲۷.

ـ استرآبادی، محمّد تقی، شرح *فصوص الحکم*، به کوشش محمّدتقی دانش‌پژوه، دیباچه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.

ـ استرآبادی، محمّد جعفر، *البراهین القاطعة في شرح تجرید العقائد الساطعة*، ج ۱، انتشارات مکتب الأعلام الإسلامی، چ ۱، بتحقیق مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، قم، ۱۳۸۲.

ـ اعتماد السلطنه، محمّد حسن بن علی، *تاریخ منتظم ناصری*، تصحیح محمّد اسماعیل رضوانی، تهران، نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ـ ۱۳۶۷.

ـ الأمین، سیّد محسن، *أعیان الشیعة*، ج ۲۷، حققه و اخرجه حسن الأمین، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، ۱٤۰۳ ق.

ـ ایجی، میر سیّد شریف، شرح *المواقف*، ج ٤، ج ٥، تصحیح بدرالدین نعسانی، انتشارات الشریف الرضي، چ ۱، افست قم، ۱۳۲٥.

ـ بخاری، میرک، شرح حکمة *العین*، با مقدّمه و تصحیح جعفر زاهدی، انتشارات دانشگاه فردوسی، چ ۱، مشهد، ۱۳۵۳.

ـ بدوانی، عبدالقادر بن ملوک شاه، منتخب *التواریخ*، تصحیح مولوی احمد علی صاحب، مقدّمه و اضافات توفیق هاشم پور سبحانی، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹.

ـ براون، ادوارد گرانویل، *تاریخ ادبیات ایران* (از آغاز عهد صفویه تا عصر حاضر)، ترجمهٔ رشید یاسمی، بی جا، بی تا.

ـ بغدادی، ابوالبرکات، *المعتبر في الحكمة*، ج ۳، انتشارات دانشگاه اصفهان، چ ۲، اصفهان، ۱۳۷۳.

ـ بغدادی، اسماعیل پاشا، هد*یة العارفین*، أسماء المؤلفین من کشف الظنون، بیروت، دار الكتب العلمية، ج ۵، ۱٤۱۳ ق.

ـ ترکمان، اسکندر بیک، *تاریخ عالم آرای عباسی*، زیرنظر ایرج افشار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۲.

ـ تهانوی، محمّد علی، *کشاف اصطلاحات الفنون والعلوم*، ج ۱، انتشارات مکتبة لبنان ناشرون، چ ۱، بیروت ۱۹۹٦ م.

ـ ثبوت، اکبر، *هدایة الحکمة و شروح آن*، خرد جاویدان (جشن‌نامه سیّد جلال‌الدین آشتیانی)، به‌کوشش علی‌اصغر محمّدخانی و حسن سیّد عرب، تهران، نشر فروزان روز، ۱۳۷۷.

ـ حائری، عبدالحسین، *فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (ملّی)*، ج ۵، انتشارات مجلس، چ ۱، تهران، ۱۳٤۵.

ـ حاجی خلیفه، *کشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون*، محمّد شرف‌الدین یالتاقایا و رفعت بیلگه الکیسی، أعادت طبعه بالأفست، طهران، مکتبة الإسلامیة و الجعفري التبريزي، ج ۲، ۱۳۷۸ ق.

ـ حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله، *جغرافیای حافظ ابرو*، تصحیح صادق سجادی، تهران، انتشارات میراث مکتوب، ج ۲، ۱۳۷۸.

ـ حافظ ابرو ، شهاب‌الدین عبدالله، *زبدة التواریخ*، تصحیح سیّد کمال حاج سیّد جوادی، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نشر نی، ۱۳۷۲.

ـ حسینی عاملی، محمّد شفیع، *محافل المؤمنین في ذیل مجالس المؤمنین*، تصحیح ابراهیم عرب‌پور و منصور جغتای، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، چ ۱، ۱۳۸۳.

- جعفری، جعفر بن محمّد حسن، *تاریخ یزد*، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸٤.
- جنابدی، میرزا بیگ حسن بن حسینی، *روضة الصفویة*، ناشر بنیاد موقوفات ایرج افشار، به‌کوشش غلامرضا طباطبایی تهران، انتشارات مجد، ۱۳۷۸.
- خرزبانی، شرح *هدایة الحکمة*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.
- رازی، فخرالدین، شرح *الإشارات والتنبیهات*، ۳ مجلد، انتشارات نشر البلاغة، چ ۱، قم، ۱۳۷۵.
- رازی، فخرالدین، شرح عیون *الحکمة*، انتشارات مؤسسة الصادق (ع)، چ ۱، تهران، ۱۳۷۳.
- رازی، فخرالدین، *المباحث المشرقیة في علم الإلٰهیات والطبیعیات*، ج ۱، انتشارات بیدار، چ ۲، قم، ۱٤۱۱.
- رازی، فخرالدین، *الملخص*، تصحیح احد فرامرز قراملکی و اصغری‌نژاد، انتشارات دانشگاه امام صادق (ع)، چ ۱، تهران، ۱۳۸۱.
- رازی، قطب‌الدین، *لوامع الأسرار في شرح مطالع الأنوار*، تصحیح علی‌اصغر جعفری ولنی، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۱، تهران، ۱۳۹۳.
- رازی، قطب‌الدین، *المحاکمات بین شرحي الإشارات والتنبیهات*، ۳ مجلد، انتشارات نشر البلاغة، چ ۱، قم، ۱۳۷۵.
- روملو، حسن‌بیک، *أحسن التواریخ*، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۵۷.
- دانش‌پژوه، محمّدتقی، *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الٰهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران*، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۱، تهران، ۱۳٤۵.
- دانش‌پژوه، محمّدتقی، *فهرست کتابخانهٔ اهدایی آقای سیّد محمّد مشکوٰة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران*، ج ۳، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۱، تهران، ۱۳۳۲.
- درایتی، مصطفی، *فهرستوارهٔ دست‌نوشته‌های ایران (دنا)*، مشهد، نشر مؤسسهٔ فرهنگی، پژوهشی الجواد (ع)، ج ٤، ۵، ٦، ۹، ۱۰، بی‌تا.
- سرور، غلام، *تاریخ شاه اسماعیل صفوی*، ترجمهٔ محمّدباقر آرام و عباسقلی غفاری‌فرد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷٤.
- سماکی، فخرالدین، حاشیهٔ شرح *هدایة الحکمة*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.

- سهروردی، شیخ شهاب‌الدین یحیی، مجموعه *مصنّفات شیخ اشراق*، ج ۱، *التلویحات اللوحیة والعرشیة*، تصحیح و مقدّمهٔ هانری کربن و سیّد حسین نصر و نجفقلی حبیبی، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چ ۲، تهران، ۱۳۷۵.
- سهروردی، شیخ شهاب‌الدین یحیی، مجموعه *مصنّفات شیخ اشراق*، ج ۲، *الحکمة الإشراق*، تصحیح و مقدّمهٔ هانری کربن و سیّد حسین نصر و نجفقلی حبیبی، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چ ۲، تهران، ۱۳۷۵.
- سیّد حسین‌زاده، هدی، *تاریخ فراموش شده ایران در دورهٔ سلطان یعقوب آق‌قویونلو*، تهران، نشر تاریخ ایران، چ ۱، ۱۳۹٤.
- شبستری، شیخ محمود، *گلشن‌راز*، تصحیح کاظم محمدی (وایقانی)، کرج، انتشارات نجم کبری، چ ۱، ۱۳۸٦.
- شریف حسینی (فرزند میر سید شریف جرجانی)، محمّد، شرح *هدایة الحکمة*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.
- شوشتری، قاضی نورالله، *مجالس المؤمنین*، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ج ۲، چ ۲، ۱۳۵٤.
- شیرازی، صدرالمتألهین (ملاصدرا)، شرح *هدایة الأثیریة*، تصحیح مقصود محمدی، ج ۱ و ج ۲، ویراستاران: سبحانعلی کوشا و علیرضا جوانمردی ادیب، انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا، تهران، ۱۳۹۳.
- صفا، ذبیح‌الله، *تاریخ ادبیات در ایران*، تلخیص محمّد ترابی، تهران، انتشارات فردوسی، ج ۵، چ ٤، ۱۳٦۹.
- طوسی، خواجه نصیرالدین، *شرح الإشارات والتنبیهات*، ۳ مجلد، انتشارات نشر البلاغة، چ ۱، قم، ۱۳۷۵.
- الطهرانی (آغابزرگ)، محمّد محسن، *الذریعة الی تصانیف الشیعة*، ج٦، ج۱۳، الطبعة الأولی، تهران، چاپخانهٔ بانک ملّی ایران، ۱۳٦۵.
- طهرانی، ابوبکر، *کتاب دیار بکریه*، تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فارق سومر، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۵٦.
- عادل، پرویز، «منشآت میبدی بازتابی از تاریخ و ادبیات ترکمانان آق‌قویونلو»، *کتاب ماه تاریخ و جغرافیا*، ش ۵۱ و ۵۲، تهران، ۱۳۸۰.

ـ غفاری کاشانی، قاضی احمد بن محمّد غفاری، *تاریخ نگارستان*، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران، کتابفروشی حافظ، چ ۱، ۱٤۰٤ ق.
ـ فتوحی یزدی، عباس، *تذکره شعرای یزد*، یزد، انتشارات اندیشمندان یزد، ۱۳۸۲ ق.
ـ فیاض انوش، ابوالحسن، «میرحسین میبدی (مقتول ۹۱۱ هـ .ق)، یک بازشناسی تاریخی»، *مجلهٔ پژوهشهای تاریخی*، دانشکدهٔ ادبیات علوم انسانی دانشگاه اصفهان، س ۲، ش ۳ (پیاپی ۷)، ۱۳۸۹.
ـ قوشچی، شرح *تجرید العقائد*، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.
ـ کاتبی، نجم‌الدین علی، حکمة *العین*، با مقدّمه و تصحیح جعفر زاهدی، انتشارات دانشگاه فردوسی، چ ۱، مشهد، ۱۳۵۳.
ـ کارگر شورکی، محمّد، *تذکرهٔ مشاهیر میبد*، یزد، انتشارات اندیشمندان یزد، ۱۳۸٦ ق.
ـ الکوبناني، ابواسحاق، *منشآت*، نسخة خطی شمارهٔ ۹۰۸۵۹، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.
ـ مجلسی، محمّدتقی، *بحار الأنوار*، بیروت، مؤسسة الوفا، ۱٤۰۳ ق.
ـ مدرس تبریزی، میرزا محمّد علی، *ریحانة الأدب في تراجم المعروفین بالکنیة واللقب*، تهران، کتابفروشی خیام، ج ۵، چ ۳، ۱۳٦۹.
ـ مدرس رضوی، محمّد تقی، *احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی*، تهران، انتشارات اساطیر، چ ۲، ۱۳۷۰.
ـ کرامتی، یونس، *دانشنامهٔ بزرگ اسلامی*، ج ۵، مدخل ابواسحاق کوبنانی، انتشارات دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳٦۷.
ـ مستوفی بافقی، محمّد مفید بن محمود، *جامع مفیدی*، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، ج ۳، ۱۳۸۵.
ـ معلّم یزدی، معین‌الدین علی بن جلال‌الدین محمّد، *مواهب الهی در تاریخ آل مظفر*، تصحیح و مقدّمه سعید نفیسی، طهران، انتشارات اقبال، ج ۱، ۱۳۲٦.
ـ معین، محمّد، فرهنگ *فارسی*، تهران، انتشارات امیرکبیر، ج ٦، چ ۱۲، ۱۳۷۷.
ـ منشی قمی، احمد بن حسین، *خلاصة التواریخ*، تصحیح احسان اشراقی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱، چ ۲، ۱۳۸۳.

ـ موسوی بجنوردی، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج٦، مدخل اثیرالدین ابهری، به‌قلم صمد موحد، تهران، نشر مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، چ ۱، ۱۳۷۳.

ـ میبدی، قاضی کمال‌الدین، *جام گیتی‌نما*، تصحیح عبدالله نورانی، نشریهٔ بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ضمن تحقیقات اسلامی، س ۱، ش ۱، ۱۳٦٥ و انتشارات میراث مکتوب، چ ۲، تهران، ۱۳۷۹.

ـ میبدی، قاضی کمال‌الدین، *شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب (ع)*، تصحیح حسن رحمانی و سیّد ابراهیم اشک شیرین، تهران، انتشارات میراث مکتوب، چ ۲، ۱۳۷۹.

ـ میبدی، قاضی کمال‌الدین، *شرح هداية الحكمة*، طهران، چاپ سنگی، ۱۳۳۱ ق.

ـ میبدی، قاضی کمال‌الدین، *منشآت*، تصحیح و تحقیق نصرت‌الله فروهر، دفتر نشر میراث مکتوب، تهران، نشر نقطه، چ ۱، ۱۳۷٦.

ـ نوایی، عبدالحسین، *رجال کتاب حبیب السیر از حمله مغول تا مرگ شاه اسمعیل اوّل*، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۳، ۱۳۷۹.

ـ واله اصفهانی، محمّد یوسف بن حسین، *خُلد برین* (ایران در روزگار صفویان)، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، نشر بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۲.

فهرست آثار منتشر شدهٔ مؤسسهٔ پژوهشی میراث مکتوب
به ترتیب شمارهٔ ردیف

۱. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته؛ تصحیح سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی، ۱۳۷۵
۲. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمدزمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۷۳
۳. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی؛ تصحیح عزیزالله عطاردی، ۱۳۷۴
۴. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی‌اکبر الهی خراسانی، ۱۳۷۵
۵. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی، ۱۳۷۳
۶. **نــزهةالزاهـد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۷۶
۷. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرآبادی؛ تصحیح میرهاشم محدّث، ۱۳۷۴
۸. **دیــوان حـزین لاهـیجی** / حـزین لاهـیجی؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار، ۱۳۷۴
۹. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی؛ تصحیح معصومه سالک، ۱۳۷۵
۱۰. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی، ۱۳۷۵
۱۱. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی؛ تصحیح عبدالله نورانی، ۱۳۷۵
۱۲. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی؛ تصحیح محمدرضا انصاری، ۱۳۷۴
۱۳. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی؛ مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۷۵
۱۴. **فیض الدموع** / محمد ابراهیم نواب بدایع نگار؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی، ۱۳۷۴
۱۵. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری؛ تصحیح محمد سپهری، ۱۳۸۳
۱۶. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۷۴
۱۷. **تحفةالمحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی؛ به‌اشراف محمدتقی دانش‌پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار، ۱۳۷۶
۱۸. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ تصحیح سیدعلی موسوی بهبهانی، ۱۳۷۷
۱۹. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۷۴
۲۰. **مجمل رشوند** / محمدعلی خان رشوند؛ تصحیح منوچهر ستوده و عنایت‌الله مجیدی، ۱۳۷۶
۲۱. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۷۶
۲۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه؛ مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث، چ ۱: ۱۳۷۶؛ چ ۲: ۱۳۸۴
۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / محمد بن عبدالکریم الشهرستانی؛ تصحیح محمدعلی آذرشب، ۱۳۷۶
۲۴. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد، ۱۳۷۶
۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو** (۳ ج) / حافظ ابرو؛ تصحیح صادق سجادی، ۱۳۷۵
۲۶. **تائیّهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح صادق خورشا، ۱۳۷۶
۲۷. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی، ۱۳۷۵
۲۸. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمةالأطهار** / عمادالدین طبری؛ تصحیح سید مهدی جهرمی، ۱۳۷۶
۲۹. **شرح دعای صباح** / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی، ۱۳۷۶
۳۰. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** / المیر محمد باقر الداماد؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۷۴
۳۱. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی؛ تصحیح رسول جعفریان، چ ۱: ۱۳۷۵؛ چ ۲: ۱۳۸۴
۳۲. **عین‌الحکمه** / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۷۴
۳۳. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** / صائن الدین تُرکه اصفهانی؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی، ۱۳۷۵
۳۴. **احیای حکمت (۲ ج)** / علیقلی بن قرچغای خان؛ تصحیح فاطمه فنا، ۱۳۷۷
۳۵. **منشآت میبدی** / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر، ۱۳۷۶
۳۶. **کیمیای سعادت** / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح ابوالقاسم امامی، ۱۳۷۵
۳۷. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۷۵
۳۸. **شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه** / علّامهٔ حلّی تألیف علی الحسینی المیلانی، ۱۳۷۶

۳۹. **تقویم الایمان** / المیر محمد باقر الداماد؛ تصحیح علی اوجبی، چ ۱: ۱۳۷۶؛ چ ۲: ۱۳۸۲
۴۰. **التعریف بطبقات الامم** / قاضی صاعد اندلسی؛ تصحیح غلامرضا جمشید نژاد اوّل، ۱۳۷۶
۴۱. **رسائل حزین لاهیجی** / تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بیدهندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی، ۱۳۷۷
۴۲. **رسائل فارسی** / حسن لاهیجی؛ تصحیح علی صدرائی خوئی، ۱۳۷۵
۴۳. **دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** / گردآوری و پژوهش حامد صدقی، ۱۳۷۶
۴۴. **رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح معصومه نور محمدی، ۱۳۷۵
۴۵. **دیوان غالب دهلوی** / تصحیح محمدحسن حائری، چ ۱: ۱۳۷۷؛ چ ۲: ۱۳۸۶
۴۶. **حکمت خاقانیه** / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح میراث مکتوب، ۱۳۷۷
۴۷. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز، ۱۳۷۶
۴۸. **تذکرةالشعراء** / مطربی سمرقندی؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی، چ ۱: ۱۳۷۷؛ چ ۲: ۱۳۸۲
۴۹. **روضةالأنوار عباسی** / محمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی، چ ۱: ۱۳۷۷؛ چ ۲: ۱۳۸۳
۵۰. **راحةالارواح و مونس الاشباح** / حسن شیعی سبزواری؛ تصحیح محمد سپهری، ۱۳۷۵
۵۱. **تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق، ۱۳۷۷
۵۲. **خریدةالقصر و جریدةالعصر** (۳ ج)/ عمادالدین الاصفهانی؛ تحقیق عدنان محمد آل طعمه، چ ۱: ۱۳۷۷؛ چ ۲ و ۳: ۱۳۷۸
۵۳. **ظفرنامهٔ خسروی** / ناشناخته؛ تصحیح منوچهر ستوده، ۱۳۷۷
۵۴. **تاریخ آل سلجوق در آناطولی** / ناشناخته؛ تصحیح نادره جلالی، ۱۳۷۷
۵۵. **خرابات** / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه، ۱۳۷۷
۵۶. **محبوب القلوب** (ج ۱)/ قطب‌الدین الاشکوری؛ تصحیح ابراهیم الدیباجی و حامد صدقی، ۱۳۷۸
۵۷. **دیوان جامی** (۲ ج)/ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، ۱۳۷۸
۵۸. **مثنوی هفت اورنگ** (۲ ج)/ عبدالرحمان جامی؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد، ۱۳۷۸
۵۹. **نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی** / اعلاخان افصح‌زاد، ۱۳۷۸
۶۰. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی** / علی صدرائی خوئی، ۱۳۷۶
۶۱. **منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة** (۲ ج)/ عبدالباقی صوفی تبریزی؛ تصحیح حبیب‌الله عظیمی، ۱۳۷۸
۶۲. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۷۶
۶۳. **تحفةالأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار** (۴ ج)/ ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تصحیح کامل سلمان الجبوری، ۱۳۷۸
۶۴. **القند فی ذکر علماء سمرقند** / نجم‌الدین النسفی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۷۸
۶۵. **شرح ثمرهٔ بطلمیوس** / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۷۸
۶۶. **کلمات علیهٔ غرّا** / مکتبی شیرازی؛ تصحیح محمود عابدی، ۱۳۷۸
۶۷. **مکارم الاخلاق** / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق، ۱۳۷۸
۶۸. **فروغستان** / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۷۸
۶۹. **مرآة الحرمین** / ایوب صبری پاشا؛ ترجمهٔ عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر، ۱۳۸۲
۷۰. **نامه‌ها و منشآت جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورونبایف و اسرار رحمانف، ۱۳۷۸
۷۱. **بهارستان و رسائل جامی** / تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمراُف و ابوبکر ظهورالدین، ۱۳۷۹
۷۲. **سعادت‌نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان** / غیاث‌الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۷۹
۷۳. **جواهر الاخبار** / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد، ۱۳۷۸
۷۴. **شرح الاربعین** / القاضی سعید القمی؛ تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۷۹
۷۵. **مجموعه رسائل و مصنفات** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده، ۱۳۸۰
۷۶. **خانقاه** / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه، ۱۳۷۹
۷۷. **شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب** / میرحسین بن معین‌الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سیدابراهیم اشک شیرین، ۱۳۷۹
۷۸. **لطائف الإعلام فی إشارات أهل الإلهام** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده، ۱۳۷۹
۷۹. **جواهرالتفسیر** / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری؛ تصحیح جواد عباسی، ۱۳۷۹

۸۰. راهنمای تصحیح متون / جویا جهانبخش، چ ۱: ۱۳۷۸؛ چ ۲: ۱۳۸۴؛ چ ۳: ۱۳۹۰

۸۱. دیوان الهامی کرمانشاهی / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه، ۱۳۷۹

۸۲. شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج)/ میرزا محمد باقر نـواب لاهیجانی؛ تصحیح سید محمد مهدی جعفری، محمد یوسف نیری، ۱۳۷۹

۸۳. دیوان مخلص کاشانی / میرزا محمد مخلص کاشانی؛ تصحیح حسن عاطفی، ۱۳۷۹

۸۴. زبـور آل داود / سلطان هاشم میرزا؛ تصحیح عبدالحسین نوایی، ۱۳۷۹

۸۵. مجموعه آثار حسام الدین خوئی / حسن بن عبدالمؤمن خوئی؛ تصحیح صغریٰ عباس‌زاده، ۱۳۷۹

۸۶. تذکرهٔ مقیم‌خانی / محمد یوسف بیک منشی؛ تصحیح فرشته صرافان، ۱۳۸۰

۸۷. سبع رسائل / جلال‌الدین محمد دوانی؛ تصحیح سید احمد تویسرکانی، ۱۳۸۱

۸۸. خـلد بـرین / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی؛ تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۹

۸۹. ترجمهٔ فرحة الغری / محمدباقر مجلسی؛ تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۷۹

۹۰. سراج السالکین / ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۸۰

۹۱. الآثار الباقیة عن القرون الخالیة / أبوریحان محمد بن أحمد البیرونی، تصحیح پرویز اذ کایی، ۱۳۸۰

۹۲. جذوات و مواقیت / میرمحمدباقر داماد؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۰

۹۳. دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه / فضل‌الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته؛ تصحیح بهروز ایمانی، ۱۳۸۰

۹۴. هفت دیوان محتشم کاشانی / کمال‌الدین محتشم کاشانی؛ تصحیح عبدالحسین نوایی، مهدی صدری، ۱۳۸۰

۹۵. بدایع الملح / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحیح مصطفی اولیایی، ۱۳۸۲

۹۶. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس / مقدّمه سید رفیع‌الدین موسوی؛ به کوشش محمود طیّار مراغی، ۱۳۸۱

۹۷. کتاب الأدوار فی الموسیقی / صفی‌الدین الأرموی البغدادی؛ تصحیح آریو رستمی، ۱۳۸۰

۹۸. تحفة‌الملوک / علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی‌اکبر احمدی دارانی، ۱۳۸۲

۹۹. مثنوی شیرین و فرهاد / سلیمی جرونی؛ تصحیح نجف جوکار، ۱۳۸۲

۱۰۰. الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات / قطب الدین الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده، ۱۳۸۱

۱۰۱. الأربعینیات لکشف أنوارالقدسیات / القاضی سعید محمد القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۸۱

۱۰۲. الصـراط المستقیم فـی ربـط الحـادث بـالقدیم / میر محمدباقر داماد، تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۱

۱۰۳. اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت / عمیدالدین عبدالمطلب الحسینی العبیدلی، تصحیح علی‌اکبر ضیایی، ۱۳۸۱

۱۰۴. دقائق التأویل وحقائق التنزیل / ابوالمکارم محمودبن ابی‌المکارم حسنی واعظ، تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۸۱

۱۰۵. گوهر مقصود / مصطفی تهرانی (میرخانی)، تصحیح زهرا میرخانی، چ ۱: ۱۳۸۱؛ چ ۲: ۱۳۸۵

۱۰۶. بلوهر و بیوذسف /مولانا نظام؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۱

۱۰۷. سـندبادنامه / محمدبن علی ظهیری سمرقندی؛ تصحیح سید محمدباقر کمال‌الدینی، چ ۱: ۱۳۸۱؛ چ ۲: ۱۳۹۲

۱۰۸. تحفة‌الفتی فی تفسیر سورة هل أتـی / غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تصحیح پروین بهارزاده، ۱۳۸۱

۱۰۹. جهان دانش / شرف‌الدین محمدبن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۸۲

۱۱۰. کلیات بسحق اطعمهٔ شیرازی / جمال‌الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی، ۱۳۸۲

۱۱۱. محبوب القلوب (ج ۲)/ قطب‌الدین الاشکوری؛ تصحیح ابراهیم الدیباجی و حامد صدقی، ۱۳۸۲

۱۱۲. تاریخ عالم آرای امینی / فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمداکبر عشیق، ۱۳۸۲

۱۱۳. روضة‌المنجمین / شهمردان بن ابی‌الخیر رازی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۸۲

۱۱۴. کلیات نجیب کاشانی / نورالدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری، ۱۳۸۲

۱۱۵. إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور / غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۲

۱۱۶. مجموعهٔ آثار عبداللّه خان قراگوزلو / حاجی عبداللّه خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ تصحیح عنایت‌الله مجیدی، ۱۳۸۲

۱۱۷. تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملّا علی قوشچی / شمس‌الدین محمد بن احمد خفری؛ تصحیح فیروزه ساعتچیان، ۱۳۸۲

۱۱۸. مرآت واردات / محمد شفیع طهرانی؛ تصحیح منصور صفت‌گل، ۱۳۸۳
۱۱۹. جواهرنامهٔ نظامی / محمّدبن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری؛ تصحیح ایرج افشار، محمّدرسول دریاگشت، ۱۳۸۳
۱۲۰. تاریخ رشیدی / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری‌فرد، ۱۳۸۳
۱۲۱. اسناد پادریان کَرمِلی / تصحیح منوچهر ستوده، ایرج افشار، ۱۳۸۳
۱۲۲. تنکلوشا / ناشناخته؛ تصحیح رحیم رضازاده ملک، ۱۳۸۴
۱۲۳. دیوان غزلیات میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی / تصحیح غلامحسین شریفی ولدانی، ۱۳۸۴
۱۲۴. جامع‌التواریخ (افرنج، پاپان و قیاصره)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۴
۱۲۵. زادالمسافر / ناصرخسرو قبادیانی بلخی؛ شرح لغات و اصطلاحات سیداسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح سیدمحمد عمادی حائری، ویراست ۱: ۱۳۸۴؛ ویراست ۲: ۱۳۹۳
۱۲۶. جامع‌التواریخ (هند و سند و کشمیر)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۴
۱۲۷. شرح نظم‌الدّر / صائن‌الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی، ۱۳۸۴
۱۲۸. المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نیسابور /ابوالحسن الفارسی؛ تصحیح محمدکاظم المحمودی، ۱۳۸۴
۱۲۹. جنگنامه کشم / سراینده ناشناس. **وجرون نامه** / سروده قدری؛ تصحیح محمدباقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش، ۱۳۸۴
۱۳۰. تحلیة الارواح بحقائق‌الانجاح / کمال‌الدین عبدالرزاق الکاشانی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۴
۱۳۱. خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار (بخش کاشان)/ میر تقی‌الدّین کاشانی؛ تصحیح عبدالعلی ادیب برومند و محمّدحسین نصیری کهنمویی، ۱۳۸۴
۱۳۲. نسخهٔ خطی و فهرست‌نگاری در ایران /(مجموعهٔ مقالات به پاس قدردانی از فرانسیس ریشار)؛ به کوشش احمدرضا رحیمی‌ریسه، ۱۳۸۴
۱۳۳. جامع‌التواریخ (اغوز)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۴
۱۳۴. اسکندرنامه (بخش ختا)/ منوچهرخان حکیم؛ تصحیح علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو، ۱۳۸۴
۱۳۵. جامع‌التواریخ (اقوام پادشاهان ختای)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۵
۱۳۶. ختم‌الغرائب (نسخه‌برگردان)/ خاقانی شروانی؛ به کوشش ایرج افشار، ۱۳۸۵
۱۳۷. کتاب ایرانی / فرانسیس ریشار؛ ترجمهٔ ع. روحبخشان، ۱۳۸۵
۱۳۸. ماهتاب شام شرق / محمدحسین ساکت، ۱۳۸۵
۱۳۹. ارج‌نامه حبیب یغمایی / سیدعلی آل‌داود، ۱۳۸۵
۱۴۰. دیوان اشراق / میر محمدباقر میرداماد؛ مقدّمه جویا جهانبخش؛ تصحیح سمیرا پوستین‌دوز، ۱۳۸۵
۱۴۱. متن‌شناسی شاهنامهٔ فردوسی / منصور رستگار فسایی، ۱۳۸۵
۱۴۲. مجالس جهانگیری / عبدالستار بن قاسم لاهوری؛ تصحیح عارف نوشاهی، معین نظامی، ۱۳۸۵
۱۴۳. تحسین و تقبیح ثعالبی / مترجم محمدبن ابی‌بکر بن علی ساوی؛ تصحیح عارف احمد الزغول، ۱۳۸۵
۱۴۴. مسخرالبلاد / محمّدیاربن عرب قطغان، تصحیح نادره جلالی، ۱۳۸۵
۱۴۵. ارشاد / عبداللّه بن محمّد بن ابی‌بکر قَلانِسی نَسَفی؛ تصحیح عارف نوشاهی، ۱۳۸۵
۱۴۶. ارج‌نامهٔ ملک‌الشعراء بهار / علی میرانصاری، ۱۳۸۵
۱۴۷. مرآت الوقایع مظفری / عبدالحسین خان ملک المورخین؛ تصحیح عبدالحسین نوایی، ۱۳۸۵
۱۴۸. سفارت‌نامهٔ خوارزم / رضا قلی خان هدایت؛ تصحیح جمشید کیان‌فر، ۱۳۸۵
۱۴۹. تاریخ هرات (نسخه برگردان)/ ناشناخته؛ به کوشش محمدرضا ابویی مهریزی، محمدحسن میرحسینی، ایرج افشار، ۱۳۸۷
۱۵۰. جامع التواریخ (بنی‌اسرائیل)/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۶
۱۵۱. خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار (بخش اصفهان)/ میر تقی‌الدّین کاشانی؛ تصحیح عبدالعلی ادیب برومند و محمّدحسین نصیری کهنمویی، ۱۳۸۶
۱۵۲. دربندنامه / میرزا حیدر وزیراُف؛ تصحیح جمشید کیان‌فر، نوری محمدزاده، ۱۳۸۶
۱۵۳. خزائن الأنوار و معادن الأخبار / میر محمدرضا مؤمن خاتون‌آبادی؛ تصحیح مریم ایمانی خوشخو، ۱۳۸۶
۱۵۴. رباعیّات حکیم خیّام / تصحیح و حواشی عبدالباقی گولپینارلی، ۱۳۸۶
۱۵۵. جامع‌التواریخ (سامانیان و بویهیان و غزنویان)/ رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۶
۱۵۶. جامع‌التواریخ (آل سلجوق)/ رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۶
۱۵۷. منتخب رسالات صفاءالحق / سید حسن مدنی همدانی، تصحیح علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ۱۳۸۶
۱۵۸. دفتر اشعار صوفی / صوفی محمّد هروی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۶
۱۵۹. تحفة‌السلاطین / محمدبن جابر انصاری؛ تصحیح احد فرامرز قراملکی، زینت فنی اصل و فرشته مسجدی، ۱۳۸۶

۱۶۰. **تحفةالدستور** (فرهنگ اعداد کلمات)/ لطف‌اللّه بن عبدالکریم کاشانی؛ تصحیح مهدی صدری، ۱۳۸۶
۱۶۱. **شجرةالملوک** / سروده صبوری، ناصح و ظهیر؛ تصحیح منصور صفت‌گل، ۱۳۸۶
۱۶۲. **سلم السماوات** / ابوالقاسم بن ابی حامد کازرونی؛ تصحیح عبدالله نورانی، ۱۳۸۶
۱۶۳. **بیان الحقایق** / رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده، ۱۳۸۶
۱۶۴. **قرآن فارسی کهن: تاریخ، تحریرها، تحلیل** / سید محمد عمادی حائری، چ ۱: ۱۳۸۶؛ چ ۲: ۱۳۹۰
۱۶۵. **اشرف التواریخ** / محمدتقی نوری؛ تصحیح سوسن اصیلی، ۱۳۸۶
۱۶۶. **تفسیر الشهرستانی** (مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار) (۲ ج)/ محمد بن عبدالکریم شهرستانی؛ تصحیح محمدعلی آذرشب، ۱۳۸۶
۱۶۷. **ارج‌نامهٔ صادق کیا** / عسکر بهرامی، ۱۳۸۷
۱۶۸. **الإفادة فی تاریخ الأئمة السادة** / ابوطالب یحیی بن حسین هارونی؛ تصحیح محمد کاظم رحمتی، ۱۳۸۷
۱۶۹. **جامع‌التواریخ** (اسماعیلیان)/ رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۷
۱۷۰. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی جمعیت نشر فرهنگ رشت** / محمد روشن، ۱۳۸۷
۱۷۱. **روضةالانوار** / خواجوی کرمانی؛ تصحیح محمود عابدی، ۱۳۸۷
۱۷۲. **الیمینی** / محمد بن عبدالجبار العتبی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۸۷
۱۷۳. **معرفت فلاحت** (دوازده باب کشاورزی)/ عبدالعلی بیرجندی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۷
۱۷۴. **چین‌نامه** / ماتیو ریچی؛ ترجمه از متن لاتین محمد زمان؛ تصحیح لوجین، پیشگفتار مظفر بختیار، ۱۳۸۷
۱۷۵. **قانون شاهنشاهی** / حکیم ادریس بن حسام‌الدین بدلیسی؛ تصحیح عبدالله مسعودی آرانی، ۱۳۸۷
۱۷۶. **برزونامه** / شمس‌الدین محمد کوسج؛ تصحیح اکبر نحوی، ۱۳۸۷
۱۷۷. **نزهة الأنفس و روضة المجلس** / ابوسعید محمد بن علی بن عبداللّه عراقی؛ تصحیح رمضان بهداد، ۱۳۸۷
۱۷۸. **رستم‌نامه** / ناشناس؛ تصحیح سجّاد آیدنلو، ۱۳۸۷
۱۷۹. **رسالة فی استخراج جیب درجة واحدة** / موسی بن محمد قاضی‌زاده رومی؛ تصحیح فاطمه سوادی، ۱۳۸۷
۱۸۰. **شرح التّلویحات اللوحیة و العرشیة** (۳ ج)/ابن کمّونه؛ تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۸۷
۱۸۱. **ترجمهٔ قرآن کریم** / ابوالفضل رشیدالدین میبدی، ۱۳۸۸
۱۸۲. **تحفةالعراقین** / خاقانی شروانی؛ تصحیح علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۸۷
۱۸۳. **ساختار معنایی مثنوی معنوی** / سیّد سلمان صفوی؛ ترجمه مهوش السادات علوی، ۱۳۸۸
۱۸۴. **علی‌نامه** (نسخه برگردان)/ ربیع؛ با مقدمه محمدرضا شفیعی کدکنی و محمود امیدسالار، ۱۳۸۸
۱۸۵. **ارج‌نامهٔ غلامحسین یوسفی** / محمّدجعفر یاحقّی، ۱۳۸۸
۱۸۶. **دستورالجمهور** / احمدبن الحسین بن الشیخ الخرقانی؛ تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ۱۳۸۸
۱۸۷. **کتاب الابنیة عن حقایق الادویة** (نسخه برگردان)/ ابومنصور موفّق بن علی هروی؛ ایرج افشار و علی اشرف صادقی، ۱۳۸۸
۱۸۸. **آداب المضیفین و زادالاکلین** / سلطان محمود بن محمد بن محمود؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۸
۱۸۹. **عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین** (۸ ج)/ تقی‌الدین محمد اوحدی اصفهانی؛ تصحیح ذبیح‌اللّه صاحبکاری، آمنه فخر احمد، با نظارت محمد قهرمان، ۱۳۸۹
۱۹۰. **تاریخ شاه صفی** / ابوالمفاخر فضل الحسینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد، ۱۳۸۷
۱۹۱. **بدایع الأخبار** / میرزا عبدالنبی شیخ الاسلام بهبهانی؛ تصحیح سیّدسعید میرمحمد صادق، ۱۳۸۹
۱۹۲. **منهاج‌العلی** / ابوطالب بهبهانی؛ تصحیح حوریه سعیدی، ۱۳۸۹
۱۹۳. **جامع التواریخ** (سلاطین خوارزم)/ رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۹
۱۹۴. **دیوان فهمی استرآبادی** / تصحیح محمدحسین کرمی، ۱۳۸۹
۱۹۵. **ارج‌نامهٔ محمّد معین** / محمد غلامرضایی، ۱۳۸۹
۱۹۶. **راشیکات الهند** / محمد بن احمد بیرونی؛ تصحیح محمدمهدی کاوه یزدی، ۱۳۸۹
۱۹۷. **جامع الصنایع** / ناشناخته؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۹
۱۹۸. **تاریخ سلاطین کرت** / حافظ ابرو؛ تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۸۹
۱۹۹. **لطایف‌الحساب** / قطب‌الدین لاهیجی؛ تصحیح محمد باقری، ۱۳۸۹
۲۰۰. **کتاب نهج‌البلاغه** (نسخه برگردان)/ سید رضی؛ به کوشش محمد مهدی جعفری، محمد برکت، ۱۳۸۹
۲۰۱. **علی‌نامه** (تصحیح)/ ربیع؛ تصحیح رضا بیات و ابوالفضل غلامی، چ ۱: ۱۳۸۹؛ چ ۲: ۱۳۹۱
۲۰۲. **ترجمه کتاب النجارة** / ابوالوفاء محمد بن محمد بوزجانی؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جعفر آقایانی چاوشی، ۱۳۸۹
۲۰۳. **ترجمه منظوم وصیت امام علی به امام حسین** / حسن غزنوی ملقب به اشرف؛ تصحیح جواد بشری، ۱۳۸۹
۲۰۴. **جامع‌التواریخ** (سلغریان فارس)/ رشیدالدین فضل اللّه همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۹

۲۰۵. تَرویح الأرواح فی تَهذیب الصحاح / شهاب‌الدّین محمود بن احمد بن بختیار الزنجانی؛ تصحیح محمّد صالح شریف العسکری، ۱۳۸۹

۲۰۶. اندیشه‌های فلسفی و کلامی خواجه نصیرالدّین طوسی / هانی نعمان فرحات؛ ترجمه غلامرضا جمشیدنژاد اوّل، ۱۳۸۹

۲۰۷. کتاب الوحشیّات (نسخه برگردان) / ابوتمّام حبیب بن اوس طائی؛ به کوشش محمّدرضا ابوئی مهریزی و وحید ذوالفقاری، پیش‌گفتار احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۸۹

۲۰۸. کلمات قصار امام علی (ع) (نسخه برگردان) / ناشناس؛ به کوشش علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۸۹

۲۰۹. معیارالاشعار / نصیرالدین محمد بن محمد طوسی؛ همراه با **میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار** / محمد سعدالله مفتی مرادآبادی؛ تصحیح محمد فشارکی، ۱۳۸۹

۲۱۰. حلّ مشکلات کتاب الإشارات و التنبیهات (نسخه برگردان) / خواجه نصیرالدین طوسی، به کوشش سیّد محمّد عمادی حائری، ۱۳۸۹

۲۱۱. کتاب المباحث و الشکوک (نسخه برگردان) / شرف‌الدّین محمّد بن مسعود بن محمّد مسعودی؛ به کوشش محمد برکت، ۱۳۸۹

۲۱۲. کاغذ در زندگی و فرهنگ ایرانی / ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۱۳. شاهنامه از دست‌نویس تا متن / جلال خالقی مطلق، ۱۳۹۰

۲۱۴. عهدحُسام / محمود میرزا قاجار؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۱۵. کتابشناسی فردوسی / ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۱۶. ارج‌نامهٔ ذبیح‌اللّه صفا / سیدعلی آل داود، ۱۳۹۰

۲۱۷. مجلس در قصّهٔ رسول (ص) / ناشناخته؛ تصحیح محمّد پارسا نسب، ۱۳۹۰

۲۱۸. محک خسروی / میرزا خسروبیگ گرجی؛ تصحیح فائزه زهرا میرزا، ۱۳۹۰

۲۱۹. اصول الحکم فی نظام العالم / کافی الاقحصاری؛ تصحیح علی‌اکبر ضیائی، ۱۳۹۰

۲۲۰. حفظ البدن / امام فخر رازی؛ تصحیح محمد ابراهیم ذاکر، ۱۳۹۰

۲۲۱. أخبار ولاة خراسان / السَّلامی؛ بازسازی محمدعلی کاظم‌بیکی، ۱۳۹۰

۲۲۲. پژوهشهایی در تاریخ علم / جعفر آقایانی چاوشی، ۱۳۹۰

۲۲۳. فرهنگ جامع‌اللغات / نیازی حجازی؛ تصحیح افسانه شیفته‌فر، ۱۳۹۰

۲۲۴. رساله جلد سازی / سید یوسف حسین؛ مقدمه ایرج افشار؛ تصحیح علی صفری آق قلعه، ۱۳۹۰

۲۲۵. سیه بر سفید / عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۲۶. دیوان فانی / میرزا حسن زنوزی خویی؛ تصحیح شهریار حسن‌زاده، ۱۳۹۰

۲۲۷. ثواقب المناقب / عبدالوهاب همدانی؛ تصحیح عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۲۸. فهرست نسخه‌های خطی فارسی آرشیو ملی پاکستان و اسلام‌آباد / عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۲۹. فهرست نسخه‌های خطی فارسی پنجاب لاهور (پاکستان) (۲ ج) / عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۳۰. مناظره بحرالعلوم / تصحیح زابینه اشمیتکه و رضا پورجوادی، ۱۳۹۰

۲۳۱. دیوان قائمیات / حسن محمود کاتب؛ مقدمه و شرح واژگان محمدرضا شفیعی کدکنی؛ تصحیح سیدجلال حسینی بدخشانی، ۱۳۹۰

۲۳۲. نسخه شناخت / علی صفری آق قلعه؛ ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۳۳. حجةالاسلام (برهان المله) / ملاعلی نوری؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۹۰

۲۳۴. به گزین علی‌نامه / ربیع؛ گزینش سیدعلی موسوی گرمارودی، ۱۳۹۰

۲۳۵. تاریخ بوشهر / محمد حسین سعادت کازرونی؛ تصحیح عبدالرسول خیراندیش، عمادالدین شیخ الحکمایی، ۱۳۹۰

۲۳۶. کتاب المعتمد فی أصول الدین / محمود بن محمد الملاحمی الخوارزمی؛ تصحیح ویلفِرِد مادلونگ، ۱۳۹۰

۲۳۷. همایون‌نامه نیمهٔ نخست / حکیم زجّاجی؛ تصحیح علی پیرنیا، ۱۳۹۰

۲۳۸. از نسخه‌های استانبول / سیّدمحمّد عمادی حائری، ۱۳۹۱

۲۳۹. استاد بشر (ویژه نامه خواجه نصیرالدین طوسی) / حسین معصومی همدانی و محمد جواد انواری، ۱۳۹۱

۲۴۰. کتاب‌شناسی آثار فارسی چاپ شده در شبه قاره (هند، پاکستان، بنگلادش) (۴ ج) / عارف نوشاهی، ۱۳۹۱

۲۴۱. المقنع فی الحساب الهندی / علی بن احمد نسوی؛ تصحیح محمّدمهدی کاوه یزدی و رضا افخمی عقدا، ۱۳۹۱

۲۴۲. دیوان مُنجیک تِرمِذی (اشعار پرا کنده) / علی بن احمد نسوی؛ به کوشش احسان شواربی مقدّم، ۱۳۹۱

۲۴۳. نهایة المرام فی درایة الکلام / ضیاء الدین المکّی والد فخرالدین الرازی، تصحیح أیمن شحادة، ۱۳۹۱

۲۴۴. نورالعیون / ابو روح محمّد جرجانی یمانی؛ تصحیح یوسف بیگ‌باباپور، با نظارت مهدی محقّق، ۱۳۹۱

۲۴۵. تذکرهٔ نشتر عشق (۲ ج) / حسین قلی خان عظیم‌آبادی؛ تصحیح سیدکمال حاج سید جوادی، ۱۳۹۱

۲۴۶. **الأفق المبین** / محمّد باقر الاسترابادی (میرداماد)؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۹۱
۲۴۷. **الرسالة المحیطیة** (نسخه برگردان)/ غیاث‌الدین جمشید کاشانی؛ تصحیح یونس کرامتی، ۱۳۹۱
۲۴۸. **توضیحات رشیدی** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده
۲۴۹. **مفتاح‌التفاسیر** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده، ۱۳۹۱
۲۵۰. **سلطانیه** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده
۲۵۱. **لطایف الحقایق** / رشیدالدین فضل اللّه همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده
۲۵۲. **مجموعهٔ رشیدیه** (نسخه برگردان)/ رشیدالدین فضل اللّه همدانی؛ تحقیق و مقدّمه هاشم رجب‌زاده، ۱۳۹۱
۲۵۳. **شرح التعرُّف لمذهب التصوف** (نسخه‌برگردان)/ ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری؛ به کوشش نجیب مایل هروی، ۱۳۹۲
۲۵۴. **مجالس** / جلال‌الدین عبدالحمید عتیقی تبریزی؛ تصحیح سعید کریمی، ۱۳۹۲
۲۵۵. **شرح المقدّمة فی الکلام** / نجیب‌الدین ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن محمد الحسینی؛ مع المقدمة فی الکلام الشیخ ابوجعفر الطوسی؛ تصحیح حسن انصاری و زابینه اشمیتکه، ۱۳۹۲
۲۵۶. **سام‌نامه** / ناشناس؛ تصحیح وحید رویانی، ۱۳۹۲
۲۵۷. **التفصیل لجمل التحصیل** / سلیمان بن عبداللّه الخراشی؛ المقدمه و الفهارس حسن انصاری، یان تیله، ۱۳۹۲
۲۵۸. **خلاصةالاشعار و زبدةالافکار** (بخش قم و ساوه) / میر تقی الدین کاشانی؛ تصحیح و تحقیق علی اشرف صادقی، ۱۳۹۲
۲۵۹. **جامع‌التواریخ** (تاریخ ایران و اسلام) (۳ ج) / رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن، ۱۳۹۲.
۲۶۰. **خلاصةالاشعار و زبدةالافکار** (بخش شیراز و نواحی آن) / میر تقی الدین کاشانی؛ تصحیح نفیسه ایرانی، ۱۳۹۲
۲۶۱. **عهدنامهٔ مالک اشتر** محمد ابراهیم بدایع‌نگار تهرانی؛ مقدّمه، تصحیح و تعلیقات محمد شادرُوی‌منش و محمود عابدی، ۱۳۹۲
۲۶۲. **رسالهٔ اسطرلاب کوشیار گیلانی** به کوشش محمد باقری، ۱۳۹۲
۲۶۳. **سه رساله ازکوشیار گیلانی** (رسالهٔ حساب و بخشی از زیج بالغ و شرح مجمل الاصول)؛ با مقدمهٔ محمد باقری، ۱۳۹۲
۲۶۴. **رسالهٔ إثبات العقل المجرّد** خواجه نصیرالدین طوسی و شروح آن؛ شمس‌الدین کیشی، جلال الدین دوانی، شمسا گیلانی و... مقدمه: احد فرامرز قراملکی؛ تصحیح و تحقیق: طیبه عارف‌نیا، ۱۳۹۳
۲۶۵. **مثنوی معنوی** (۴ ج) / جلال الدین محمد بلخی؛ آخرین تصحیح رینولد ا. نیکلسون؛ تصحیح مجدد و ترجمه حسن لاهوتی، ۱۳۹۳
۲۶۶. **روضهٔ تسلیم (تصوّرات)** / خواجه نصیرالدّین طوسی تصحیح و پیشگفتار: سید جلال حسینی بدخشانی با مقدمهٔ: هرمان لندلت، ۱۳۹۳
۲۶۷. **سه رساله از ثابت بن قرّه** (ساعت‌های آفتابی، حرکت خورشید و ماه، چهارده وجهی محاط در کره)؛ با مقدمهٔ پویان رضوانی، ۱۳۹۳
۲۶۸. **آثار فتح‌الله خان شیبانی** (۲ ج) / به کوشش: علیرضا شانظری، ۱۳۹۳
۲۶۹. **مرآت الادوار و مرقات الاخبار** (۲ ج) / مصلح‌الدّین محمّد لاری؛ تصحیح: سیّد جلیل ساغروانیان، ۱۳۹۳
۲۷۰. **خلاصةالاشعار و زبدةالافکار (بخش خراسان)** / میرتقی الدین کاشانی؛ تصحیح عبدالعلی ادیب برومند و محمدحسین نصیری کهنمویی، ۱۳۹۳.
۲۷۱. **دیوان حافظ شیرازی** کهن‌ترین نسخه شناخته شده کامل، کتابت ۸۰۱ هجری / با دیباچه محمد گلندام (جامع دیوان حافظ)؛ به کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۹۴.
۲۷۲. **التذکرة فی علم الهیئة** نصیرالدّین محمد بن محمد طوسی؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق: جمیل رجب؛ ترجمهٔ مقدمه به فارسی: حسن امینی، ۱۳۹۴
۲۷۳. **مجموعه آثار امامیه** (منتخباتی از عیون اخبارالرضا(ع)، امالی شیخ صدوق، صحیفةالرضا(ع) و...)؛ با مقدّمهٔ حسن انصاری، ۱۳۹۴
۲۷۴. **دیوان خازن** ابومحمد عبداللّه بن احمد خازن؛ مقدّمه، تصحیح و تحقیق احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۹۴
۲۷۵. **رباعیّات مؤمن یزدی** سرودهٔ: مؤمن حسین بن باقی یزدی؛ به کوشش: حسین مسرّت، ۱۳۹۴
۲۷۶. **دیوان امامی هروی** سرودهٔ: عبداللّه بن محمّد امامی هروی به کوشش: عصمت خوئینی، ۱۳۹۴
۲۷۷. **نقد متن‌پژوهی مدرن** نقدی بر نظریه‌های چاپ انتقادی متون در انگلستان و آمریکا؛ جِرُم. ج. مَک‌گَن؛ ترجمهٔ سیما داد، ۱۳۹۴
۲۷۸. **تاریخ کشیکخانهٔ همایون** نورالدین محمّد شریف کاشانی متخلّص به نجیب؛ تصحیح و تحقیق: اصغر دادبه و مهدی صدری، با مقدمهٔ مهدی صدری، ۱۳۹۴
۲۷۹. **کامل التعبیر** (۲ ج) ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی (سده ششم هجری)؛ تصحیح: مختار کمیلی، ۱۳۹۴
۲۸۰. **ضیاء الشّهاب** شرح فارسی شهاب الأخبارِ قاضیِ قُضاعی؛ از: شارحی ناشناخته؛ تصحیح و تحقیق: جویا جهانبخش، حسن عاطفی و عباس بهنیا، ۱۳۹۴

۲۸۱. **هفت منظومهٔ حماسی** (بیژن‌نامه، کک کوه‌زاد نامه، ببر بیان، پتیاره، تهمینه نامهٔ کوتاه، تهمینه نامهٔ بلند، رزم‌نامهٔ شکاوند کوه)؛ تصحیح و تحقیق: رضا غفوری، ۱۳۹۴

۲۸۲. **تحقیق درمجالس تفسیری فضل بن مُحِبّ نیشابوری و ابیات فارسی آن**، جواد بشری و محمد افشین‌وفایی، ۱۳۹۴

۲۸۳. **کتاب تلخیص المحصَّل** (فی شرح المحصَّل فی علم الکلام) خواجه نصیرالدین محمّد بن محمّد بن حسن طوسی؛ با مقدمهٔ حسن انصاری، ۱۳۹۴

۲۸۴. **المحجة البیضاء فی اصول الدین** حسام الدین عبدالله بن زید العنسی (د: ۶۶۷ هـ)؛ مقدمه و فهارس حسن انصاری، زابینه اشمیتکه، ۱۳۹۴

۲۸۵. **صحیفهٔ سجّادیّه با ترجمه‌ای کهن به فارسی** گزارش نسخه شناختی و زبان‌شناختی؛ مسعود قاسمی، ۱۳۹۴

۲۸۶. **جامع‌التواریخ (تاریخ مبارک غازانی)** رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی؛ به تصحیح و تحشیه محمد روشن، مصطفی موسوی، ۱۳۹۴.

۲۸۷. **هرمنوتیک صوفیانه** در تفسیر کشف‌الاسرار میبدی؛ آنابل کیلر؛ ترجمهٔ جواد قاسمی؛ با پیش‌گفتار نصراللّه پورجوادی، ۱۳۹۴

۲۸۸. **فهرست نسخه‌های خطی فارسی و عربی کتابخانهٔ فردوسی، کالج وادام(Wadham) دانشگاه آکسفورد** (مجموعهٔ میناسیان)؛ به کوشش: علی میرانصاری، ۱۳۹۴

۲۸۹. **کهن‌ترین فرهنگ‌نامهٔ فارسی دانش استیفا** (تصحیح و تحلیل بخش لغات و مصطلحات المرشد فی الحساب) به کوشش نفیسه ایرانی ـ علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۹۵

۲۹۰. **ترجمهٔ کتاب الملل و النحل** محمّد بن عبدالکریم شهرستانی از مترجمی ناشناخته (احتمالاً از سدهٔ ششم هجری)؛ با مقدمهٔ سیّد محمّد عمادی حائری، ۱۳۹۵.

۲۹۱. **خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار** (بخش تبریز و آذربایجان و نواحی آن) / میر تقی‌الدین کاشانی؛ تصحیح و تحقیق رقیه بایرام حقیقی، ۱۳۹۵.

۲۹۲. **کتاب الملخَّص فی اللغة** مع الوفاء بترجمة ما فی القرآن ابوالفتح حمدبن احمدبن حسین بادی معروف به کافی؛ با مقدّمه محمود جعفری دهقی، ۱۳۹۵.

۲۹۳. **دیوان هاتف اصفهانی** / احمد حسینی اصفهانی (هاتف)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات وجیهه ربیع، ۱۳۹۵.

۲۹۴. **دیوان غیاث‌الدّین کُجُجی** خواجه غیاث‌الدّین محمّد کُجُجانی (تبریزی)، مشهور به خواجه شیخ (سدهٔ هشتم هجری)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: مسعود راستی‌پور ـ احسان پورابریشم، ۱۳۹۵.

۲۹۵. **دو رساله از عِزُّالدین زنجانی** (عُمدةُالحساب و قِسطاس المعادلة فی علم الجبر والمقابلة) عزّالدین عبدالوهّاب بن ابراهیم زنجانی (سدهٔ هفتم هجری)؛ با مقدمهٔ مریم زمانی؛ زیر نظر محمد باقری، ۱۳۹۵.

۲۹۶. **المشیخه (کنزالسالکین)**(گنجینهٔ خطوط و یادگارنامهٔ مشاهیر علمی ایران از سال ۸۴۵ـ ۱۰۲۲ هـ . ق)؛ نظام الدین اسحاق (د: ۸۴۵ هـ . ق)، نجم‌الدین محمد (د: ۸۸۵ هـ. ق)، سالک الدین محمد اول (زنده در ۹۳۰ هـ. ق)، مالک الدین مؤید (د: ۹۶۹ هـ . ق)، سالک الدین محمد دوم (د: ۱۰۲۲ هـ . ق)؛ با مقدمهٔ سیّد محمّد طباطبایی بهبهانی (منصور)، ۱۳۹۵.

۲۹۷. **مجموعه به خط ملاصدرا** (درگذشتهٔ ۱۰۵۰ هـ)؛ یادداشتهای قرآنی و تفسیر آیهٔ نور از ملاصدرا، منتخب بحرالحقایق نجم‌الدین دایه و التأویلات عبدالرزاق کاشی؛ با مقدّمهٔ محمّد برکت، ۱۳۹۵.

۲۹۸. **خلاصة‌الأشعار و زبدة‌الأفکار (بخش یزد و کرمان و نواحی آن)**؛ میرتقی الدّین کاشانی (زنده در ۱۰۱۶ ق)؛ سیّدعلی میرافضلی، ۱۳۹۵.

۲۹۹. **ترجمهٔ عربی جامع التواریخ (تاریخ الغازانی)** رشیدالدین فضل الله همدانی (درگذشتهٔ ۷۱۸ هـ . ق)؛ از مترجمی ناشناخته با مقدّمهٔ یوسف الهادی، ۱۳۹۵.

۳۰۰. **رسالهٔ حاتمیّه** نوشته شده در ۸۹۱ هـ. ق؛ حسین بن علی بیهقی واعظ (کاشفی)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: باقر قربانی زرّین، ۱۳۹۵.

۳۰۱. **زیج یمینی** (تألیف ۵۱۱هـ) محمد بن علی بن مالک بن ابونصر الحقایقی؛ با مقدمهٔ علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۹۵.

۳۰۲. **مجموعه رسائل** (عجانب احکام أمیرالمؤمنین (ع)، ذکر الخلائف و عنوان المعارف، فضل العلم، ادب الصغیر، ذخائر الحکمة، مختصر جاودان خرد)؛ با مقدمهٔ احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۹۵.

۳۰۳. **دستورالکاتب فی تعیین المراتب** / تصنیف محمدبن هندوشاه نخجوانی (شمس منشی) قرن هشتم هجری؛ تصحیح علی‌اکبر احمدی دارانی، ۱۳۹۵.

۳۰۴. **راهنمای دست‌نوشته‌های مانوی تورفان**(روش شناسیِ ویرایش و بازسازی)؛ محمد شکری فومشی، ۱۳۹۶

۳۰۵. **تکمله نفحات الانس** شرح احوال و آثار جامی /تألیف رضی‌الدین عبدالغفور لاری؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، ۱۳۹۶.

۳۰۶. **الرحلة المکیة** (تاریخ سیاسی و اجتماعی مشعشعیان)؛ سیدعلی بن عبداللّه مشعشعی؛ ترجمه و اضافات نورالدین محمدبن نعمت اللّه جزایری؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عارف نصر، ۱۳۹۶.

۳۰۷. **اربعین العلایی فی کلام العلی** یوسف بن آیبیک المنفعی(؟) الحنفی؛ مقدّمه، تصحیح و تعلیقات احسان پورابریشم، ۱۳۹۶.

۳۰۸. خلاصة‌الأشعار و زبدة‌الأفکار (بخش قزوین، گیلان و دارالمرز و نواحی آن)؛ میرتقی الدّین کاشانی (زنده در ۱۰۱۶ ق)؛ تصحیح: سیدمحمد دبیرسیاقی و مهدی ملک محمدی، ۱۳۹۶

۳۰۹. رسائل اخوان الصفا و خلان الوفا نگارش گروهی از نویسندگان؛ با مقدّمهٔ اکبر ایرانی، ۱۳۹۶

۳۱۰. نویسندهٔ رستم‌التواریخ کیست و پژوهشی در نگاه او به ایران؛ جلیل نوذری، ۱۳۹۶

۳۱۱. فهرست نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان (فهرست ۸۰۰۰ نسخهٔ خطّی کتابخانه‌های شخصی و دولتی) (۴ج)؛ تألیف: عارف نوشاهی، ۱۳۹۶

۳۱۲. پنج رسالهٔ حروفیه؛ سیّد شریف (سده نهم هجری)؛ تصحیح و مقدمه ولی قیطرانی، ۱۳۹۶

۳۱۳. کتاب الکنز الکبیر؛ أبی علی أحمدبن محمّد مسکویه الرازی (المتوفّی ۴۲۱ هـ.)؛ حقّقه و قدّم له: ابوالقاسم امامی، ۱۳۹۶

۳۱۴. الرسائل و المکاتیب (ترتیب السعادات و منازل العلوم، مقالة فی النفس و العقل، فی اللذّات و الآلام، دفع الغمّ من الموت، مسألة فی حدّ الظلم، رسالة فی مائیّة العدل و...)؛ أبی علی أحمد بن محمّد مسکویه الرازی (المتوفّی ۴۲۱ هـ.)؛ حقّقه و قدّم له: ابوالقاسم امامی، ۱۳۹۶

۳۱۵. سیر و سلوک / خواجه نصیرالدّین طوسی؛ تصحیح، ترجمه و شرح به انگلیسی: سید جلال حسینی بدخشانی، ۱۳۹۶

۳۱۶. رسالهٔ هفت دستگاه موسیقی ایرانی / میرزا شفیع؛ پیشگفتار و تصحیح متن محسن محمّدی، ۱۳۹۶

۳۱۷. سه رساله اسرارالعارفین، شراب العاشقین، المنتهی / حمزه فنصوری (عارف قرن ۱۶ جهان مالایی)؛ تحقیق و ترجمه امیرحسین ذکرگو ـ لیلا حاجی مهدی تاجر، ۱۳۹۷

۳۱۸. الخطبة القاصعة / منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب «علیه‌السلام»؛ تحقیق و تصحیح اکبر راشدی‌نیا؛ پیش‌گفتار احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۹۷

۳۱۹. سنجش منابع تاریخی شاهنامه / در پادشاهی خسروانوشیروان؛ پژوهش و نگارش، فرزین غفوری، ۱۳۹۷

۳۲۰. افضل التواریخ روزگار و زندگانی شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰ ـ ۹۸۴ هـ. ق)؛ (دفتر اول از مجلد دوم)؛ فضلی خوزانی اصفهانی (قرن یازدهم هـ. ق)؛ به کوشش: احسان اشراقی ـ قدرت اللّه پیشنمازززاده، ۱۳۹۸

۳۲۱. سه رساله از تصنیفات خواجه نصیرالدین طوسی / متن فارسی و ترجمه انگلیسی تولا و تبرا، مطلوب المؤمنین و آغاز و انجام / تصحیح و ترجمه سید جلال حسینی بدخشانی، ۱۳۹۷

۳۲۲. مطلع الأنوار / سرودهٔ: امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ـ۷۲۵ هـ. ق.)؛ تصحیح: مریم زمانی (اللّه داد)، ۱۳۹۷

۳۲۳. دست‌نوشته‌های ناصرالدین شاه‌قاجار از سفر و شکار در فیروزکوه (محرم الی ربیع‌الاول ۱۲۸۲)؛ به کوشش: فاطمه قاضیها، ۱۳۹۷

۳۲۴. لطائف التفسیر / (تفسیر درواجکی)؛ (۵ ج)؛ فخرالاسلام ابونصر احمدبن حسن بن سلیمان درواجکی (درگذشتهٔ ۵۴۹ هـ. ق)؛ تصحیح و تحقیق: سعیده کمائی‌فرد، ۱۳۹۸

۳۲۵. تفسیر بصایر یمینی (۴ ج)؛ محمد بن محمود نیشابوری؛ تصحیح و تحقیق علی رواقی، ۱۳۹۸

۳۲۶. کتابشناسی متون چاپ شده در ایران (از سال ۱۲۳۳ قمری تا ۱۳۹۰ شمسی) (۲ ج)؛ به کوشش: محمود طیّار مراغی ـ سیّد سعید میرمحمّد صادق، ۱۳۹۸

۳۲۷. بُحَیره (در حکایت‌نویسی و عجایب‌نگاری) (۳ج)؛ میرمحمّدهاشم بیگ فزونی استرابادی؛ مقدّمه و تصحیح: مرتضی موسوی ـ رضوان مسّاح، ۱۳۹۸

۳۲۸. صحیفهٔ جعفری (شرح احوال امامزاده ابوجعفر عریضی در یزد)؛ تألیف سیّد محمّد بن ناصرالحق بن سعدالحق بن محمّد حسینی کاظمی نوربخش (زنده در ۹۶۲ هجری قمری)؛ با مقدمه و تصحیح محمّدرضا ابوئی مهریزی، ۱۳۹۸

۳۲۹. جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی. **مجمع التواریخ** / حافظ ابرو؛ مقدمه و پژوهش [و گردآوری] محمدرضا غیاثیان، ۱۳۹۸.

۳۳۰. دستورالمنجمین مؤلفی ناشناخته؛ با مقالهٔ محمد قزوینی؛ مقدمه انگلیسی سیدجلال حسینی بدخشانی؛ مقدمه فارسی علی صفری آق‌قلعه، محمد باقری؛ زیر نظر اکبر ایرانی، ۱۳۹۸.

۳۳۱. درةالتاج لغرة الدبّاج (بخش حساب)؛ قطب‌الدین محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی؛ تصحیح و تعلیقات سید عبداللّه انوار، ۱۳۹۸

۳۳۲. کنوز الودیعه من رموز الذریعه (ترجمه کتاب الذریعه راغب اصفهانی در علم اخلاق نظری و تهذیب نفس) / انشای ابن ظافر شیرازی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات غلامرضا شمسی، ۱۳۹۸

۳۳۳. طَبَائِعُ الحَیَوَان (۲ ج)؛ شرف الزَّمانِ طاهِر المَرْوَزِيِّ؛ حقَّقه علی ثلاث مخطوطات و استخراج فهارسه: یوسف الهادي، ۱۳۹۸

۳۳۴. زرندیّه میرزا اسداللّه یمین اسفندیاری (موفق السلطان)؛ به کوشش رضا کردی کریم‌آبادی، ۱۳۹۹

۳۳۵. خاندان حَمّوئیان (بررسی کارنامهٔ علمی، فرهنگی و سیاسی خاندان حمّوئیان خراسان، شام و یزد)؛ نگارش و پژوهش سید سعید احمدپور مقدّم، ۱۳۹۹

۳۳۶. **منتهی الإدراک فی تقاسیم الأفلاک** ابومحمّد عبدالجبار خَرَقی (۴۷۷ ـ ۵۵۳ ق)؛ تصحیح، ترجمه و پـژوهش: حنیف قلندری، ۱۳۹۹

۳۳۷. **رسالة في لَوجاع المَفاصل وعِلاجِها** ابوبکر محمّد بن زکریا الرازي (۲۵۱ ـ ۳۱۳ هـ . ق) **کتاب الحاصل فـي علاج المفاصل** ترجـمهٔ فـارسی اوجـاع المـفاصل (از مترجمی ناشناخته در سدهٔ هفتم هـجری) بـه هـمراه ترجمهٔ فارسی مقالة في النقرس رازی تصحیح، تحقیق و ترجمه: محمّد ابراهیم ذاکر ـ غلامرضا جمشیدنژاد اول، ۱۳۹۹

۳۳۸. **تحفهٔ سلطانیه** (نامه‌ها، مکتوبات و منشآت) / حسن بن گل‌محمّد بن قلی محمّد (سدهٔ دهم و یازدهم هجری)؛ تصحیح محبوبه مسلمی‌زاده، ۱۳۹۹

۳۳۹. **رسائل خواجو** (شمع و شمشیر، سراجیّه، شمس و سـحاب، نـمد و بـوریا)؛ تألیـف: خـواجـوی کـرمانی (درگذشتهٔ ۷۵۰ هـ . ق) مـقدمه، تـصحیح و تـعلیقات: محمّد شادروی‌منش و محمود عابدی، ۱۳۹۹

۳۴۰. **زبـــان خـــیال‌انگـــیز نـظامی** تألیـف هـلموت ریـتر (۱۹۷۱ـ۱۸۹۲)؛ ترجمه از آلمانی سعید فیروزآبـادی، ۱۳۹۹

۳۴۱. **سنجش پیشاب‌شناسی رازی با پزشکی نوین** پژوهش و گردآوری محمدابراهیم ذاکر و حسن اتوکش، ۱۳۹۹

۳۴۲. **خسرو و شیرین نظامی** نسخهٔ هنری مصوَّر به خط اظهر تبریزی (سدهٔ نهم هجری)؛ با مقدمهٔ شیوا میهن، ۱۳۹۹

۳۴۳. **خمسهٔ نظامی گنجه‌ای** قاسم علی سلطان (مورَّخ ۹۶۸ هـ. ق)؛ مـقدمه و پـژوهش عـلی‌اصـغر مـیرزایـی‌مهر، ۱۳۹۹

۳۴۴. **پژوهشی در طبائع الحیوان** شرف‌الزمان طاهر مروزی نگارش یوسف الهادی؛ ترجمهٔ محمّد باهر؛ ۱۳۹۹

۳۴۵. **مخزن‌الأسرار نظامی** نسخهٔ هـنریِ مـصوَّر، بـه خـط میرعلی هِروی، مورَّخ ۹۴۴ هـ ؛ با مقدمهٔ علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۹۹

۳۴۶. **الرسالة المعینیة** (الرسالة المغنیة) و حل مشکـلات معینیه / نصیرالدین محمد طوسی؛ تحقیق سجاد نیک فهم خوب‌روان، فـاطمه سـوادی؛ بـا دو پـیش‌گفتار از جمیل رجب، حسین معصومی همدانی، ۱۳۹۹

۳۴۷. **خمسه نظامی گنجه‌ای** توصیف و تحلیل دسـتنویس suppl. persan 1029 کتابخانهٔ ملّی فـرانسـه. پـاریس شاهکار هنری از سده یازدهم (۱۰۲۹ ـ ۱۰۳۴ هـ . ق) Les Cinq Poemes de Nizami / فرانسیس ریشـار؛ ترجمه سیدمحمد حسین مرعشی، ۱۳۹۹.

۳۴۸. **رباعیات خیام** / به کوشش مؤسسهٔ پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۹.

۳۴۹. **تَذکِرة الملوک** (قرن سیزدهم هجری) میرزا محمّد هاشم آصف شهیر به رستم‌الحکـما [رضـاقلی خـان هدایت]؛ تصحیح: جلیل نوذری، ۱۳۹۹.

۳۵۰. **المشیخه کنزالسالکین** (گنجینه خطوط و یادگارنامه مشاهیر علمی ایران از سـال ۸۴۵ تـا ۱۰۲۲ هـ . ق.) / تألیف خاندان حموئی یزدی، نظام‌الدین اسحاق.... [و دیگران]: با مقدمه و تصحیح سید مـحمد طـباطبایی بهبهانی (منصور)، ۱۳۹۹.

۳۵۱. **مثمر** نوشته سـراج‌الدیـن عـلی‌خان آرزو؛ مـقدمه و تصحیح سیدمحمد راستگو، ۱۳۹۹.

۳۵۲. **الصحیفة السجادیة الکاملة**: کهن‌ترین نسخه موجود صحیفه سجادیه / با مقدمه احمد مهدوی دامـغانی، سید محمدحسین حکیم، ۱۳۹۹.

۳۵۳. **خلاصة‌الأشعار و زبدة‌الأفکار** (بخش ری و استراباد و نواحـی آن بـلاد)؛ مـیرتقی‌الدّیـن کـاشانی؛ مـقدمه و تصحیح: مرتضی موسی ـ رضوان مسّاح، ۱۳۹۹.

۳۵۴. **فهرست نسخه‌های خطّی فـارسی کـتابخانهٔ کـنگره (آمریکا)**؛ نگارش: علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۹۹.

۳۵۵. **بشارات الإشارات** (في شرح الإشارات و التنبیهات) (للشیخ الرئیس أبي علي حسین بن عبدالله بن سینا)؛ الجـزء الأوّل فـي المـنطق الجـزء الثـاني و الثـالث فـي الطبیعیّات و الإلهیّات؛ تألیف شمس الدین محمّد بن أشرف الحسیني السـمرقندي؛ تـحقیق عـلي اوجـبي، ۱۳۹۹.

۳۵۶. **التشریح** (۲ج)؛ عمادالدین محمود شیرازی (تألیـف سدهٔ دهم هجری)؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح: محمد ابراهیم ذاکر، ۱۳۹۹

of scholars to attain valuable treasures. Moreover, attempts have been made to present a text without any redundancies and close to the very authors text.

Unlike Ibn Sina, Suhrawardi, and Ibn Arabi, Miybudī was not the founder of a specific school of philosophy but he has given his accurate criticism, investigations, and particular views as viwed by theologians, peripatetics, gnostics, and Illuminatonists in mould of a number of independent and dependent (commentaries and glosses) works, and as a connecting link, he managed not only to play a significant role in developing Islamic philosophy and bringing the different philosophical trends and schools of his time together, but also become a source of inspiration for Mulla Sadra in developing the Transcendent philosophy. (Dr.Alireza Javanmardi Adib)

Critical Edition of Sharḥ Hidāyat al-Ḥikmah
By: Qāẓ̤ī Kamāl al-Dīn Ḥusayn Ibn Muʿīn al-Dīn Miybudī

Ḥusayn Ibn Muʿīn al-Dīn Miybudī, nicknamed Kamāl al-Dīn, known as Qāẓ̤ī, with Mantiqi as his pen-name, is one of the great figures and distinguished scientific, literary, and philosophical charactersof the land of Iran. He was born at Miybud in Yazd province in the ninth century (AH). After learning the common preliminary intellectual and transmitted sciences of his time, he went ot Shiraz in his youth and became a student of Dawani. During the reign of Sultan Yaqub Aq Qoyunlu, he was a judge and the custodian of endowments of Yazd and its suburbs. During the reign of Shah Ismail I, when Muhammad Karrah (ruler of Abarqu) captured the city of Yazd, Miybudī became his minister and, between 909 and 911 AH, when Shah Ismail recaptured Yazd, he was murdered on the Kings order. His most important works include Sharh Hidāyat al-Ḥikmah, Sharh divan mansub bi Amir al-muminin, and Munshaat.

Hidāyat al-Ḥikmah, written by Athīr al-Dīn Abharī, cosists of three sections including: logic, natural sciences and theology. Miybudī commented upon two section (natural sciences and theology) of Hidāyat al-Ḥikmah. In this research, the critical edition of Sharh Hidāyat al-Ḥikmah is based on six manuscripts. The difference between manuscripts has been identified and refered to at the footnotes. The purpose of this research is to remove the dust of strangeness from valuable glorious works of our favourite country and to smooth the path

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by suppoting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Institute (Miras-e Maktoob)

Miras-e Maktoob
357

Islamic Thoughts & Sciences
76

Written Heritage Research Institute, 2021
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-219-5

P R I N T E D I N T E H R A N

SHARḤ HIDĀYAT AL-ḤIKMAH

Qāẓī Kamāl al-Dīn Ḥusayn b. Muʿīn al-Dīn Miybudī

(9th and 10th Century A.H.)

Introduced, Edited & Researched
by
Alireza Javanmardi Adib



Miras-e Maktoob
Tehran, 2021